

رَشحات عینَ الحیَات

تألیف :

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی

۸۶۷ - ۹۳۹ ه

با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات

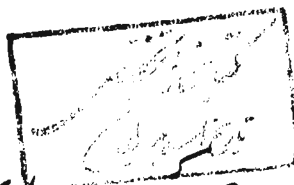
دکتر علی اصغر معینیان

جلد دوّم

شهریور ماه ۲۵۳۶

از سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی
شماره مسلسل : ۱۵





رشحات عین الحیات

تألیف :

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی

۸۶۷ - ۹۳۹ ه

با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات

دکتر علی اصغر معینیان

جلد دوم

شهریور ماه ۲۵۳۶

مجموعه متون قدیم و احوال دانشمندان و عارفان

مقصد اول :

در ذکر آباء و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و شمه‌ای از شمایل و اخلاق و اطوار[1] حضرت ایشان و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان چه در ماوراءالنهر و چه در خراسان مشتمل[2] بر سه فصل :

فصل اول

در ذکر آباء و اجداد و اقربای ایشان[3]

فصل دویم[4]

در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا وشمهٔ از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت .

فصل سیوم[5]

دربیان ابتدای سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان .

۱ـ بر، و اطوارآنحضرت وابتدای ۲ـ می، مشتمل است برسه ۳ـ در حاشیه نسخه (بر) با خط اصلی کاتب متن نوشته شده، (این رباعی درمدح ایشان گفته شده،

شاهی‌که سمرقند بود تخت گهش — باشند همه خلق جهان در پنهش

بوسد به نیاز هر که پای سك او — در نامه اعمال نماند گنهش)

۴ـ می، فصل دوم ۵ـ مج، فصل سیم ، چپ، فعل سوم .

فصل اول:

درذکر آباء و اجداد و اقربای حضرت ایشان

مخفی نماندکه اکثرآبا واجداد و اقربای پدری ومادری حضرت ایشان‌ارباب علم وعرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده‌اند و درین[1] اوراق بعضی[2] از احوال و اصحاب وخلفای ایشان برسبیل اجمال[3] مذکور میشود.

خواجه محمدالنامی : [4] رحمه‌الله[5] تعالی ، جـد اعلی پـدری حضرت ایشان بوده‌اند و دراصل ازبغدادند وگویند[6] ازخوارزم وازجمله اصحاب شیخ عالم[7] عامل امام ربانی ابوبکر محمدبن اسمعیل قفال شاشی علیه‌الرحمـه بوده‌اند، که از اعاظم علماء شافعیه‌اند.

۱ـ مج، و درین اثنا اوراق بعضی احوال ایشان و اصحاب و
۲ـ می، بعضی از احوال ایشان و اصحاب و، چپ، التامی، نسخه بدل، محمد انعامی
۳ـ چپ، (اجمال) افتاده
۴ـ چپ، خواجه محمد
۵ـ چپ، رحمه‌الله
۶ـ می، و بعضی گویند از
۷ـ می، عالم و عامل .

در مقامات شیخ ابوبکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خودرا سه‌قسم ساخته بوده‌اند یکسال بغزای کفارمیرفته‌اند[1] بجانب روم و یکسال بحج[2] اسلام توجه میکرده‌اند و یکسال در ولایت خود می‌بوده‌اند و بافاده علوم شریعت و طریقت [3] مشغولی مینموده‌اند [4] ، درسالی که بزیارت حرمین شریفین زادهماالله تعالی شرفاً و کرامةً رفته بوده‌اند بعداز مراجعت چون به بغداد رسیده‌اند خواجه محمد نامی که از اعیان ونامداران بغداد بوده‌اند بصحبت حضرت‌شیخ رفته‌اند وبقید ارادت ایشان درآمده‌اند وترك وطن مألوف[5] خودکرده باحمال و اثقال وعیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت شاش رفته‌اند وبقیةالعمرآنجا اقامت نموده‌اند وتاآخرحیات در خدمت و ملازمت شیخ بوده‌اند .

حضرت ایشان درمبادی حال که درولایت شاش می‌بوده‌اند بزیارت قبر شیخ مداومت مینموده‌اند ومیفرموده‌اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد و معاونند .

منقولست که روزی اسماعیل‌اتا، که ذکروی در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سره[6] ایراد یافته ازپیش قبر شیخ میگذشته است[7] ازبعضی مردم‌آنجا پرسیده‌که ازوفات شیخ چند سال گذشته، گفته‌اندبسی وقتست وتاریخی[8] یادکرده‌اند، اسمعیل‌اتا گفته[9] که کاه پوده بکاری نمی‌آید ، فی‌الحال مقارن این[10] مقال از هوا برگ کاهی فرودآمده ودرچشم[11] افتاده هرچندسعی کرده‌اند بیرون نیامده ودرچشم وی میخلیده تا کار بجائی[12] رسیده‌که آن چشم ضایع شده است .

۱ــ می: میرفتند ۲ــ می: ویکسال بجانب حج ۳ـ مج: (و طریقت) ندارد
۴ــ می، چپ: می‌نموده ۵ـ بر، ، مج، چپ: باجمال ۶ـ می: قدس‌الله سره
۷ــ مج: (میگذشته است ازبعضی مردم آنجا پرسیده که ازوفات شیخ) ندارد ۸ـ مج: و تاریخ یادکرده‌اند ۹ــ می: گفت که کاه بوده بکاری ، مج: گفته‌اند که کاه پوده - بر: (که) ندارد ۱۰ــ بر: این حال ومقال ۱۱ــ می: درچشم وی، چپ: فرودآمده و درچشم وی افتاده ۱۲ــ می: بحالی رسیده .

شیخ عمر باغستانی : رحمه‌الله[1] تعالی از ده باغستان بوده‌اند که ازکوه پایه‌های تاشکند است وشیخ، جد اعلی مادری حضرت‌ایشانند و نسبت[2] شیخ به شانزده واسطه به عبدالله بن عمربن[3] خطاب رضی‌الله[4] تعالی عنهما میرسد و ازکبار اصحاب قطب‌الواصلین، شیخ مجذوب محبوب ، حسن بلغاری بوده‌اند و شیخ حسن ، مرید شمس‌الدین محمد رازی است. و وی مرید شیخ حسین سقا ، و وی مرید شیخ ابو-النجیب[5] سهروردی و[6] وی مرید شیخ احمد غزالی و‌وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس‌الله[7] تعالی ارواحهم و نسبت[8] شیخ ابوالقاسم تا[9] حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم دراول این‌کتاب ایراد یافته وشیخ حسن در اصل ازنخجوان بوده‌که قصبه‌ای است معروف درآذربیجان[10] و پدروی خواجه عمر نام ازاعیان تجاربوده وشیخ حسن درسن بیست و سه‌سالگی بدست‌کفار دشت‌قبچاق افتاده و ویرا به اسیری برده‌اند و هفت سال درمیان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بجذبه قوی مشرف شده است وتوبه و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیرکرده و[11] بسی اولیا ومشایخ بزرگ‌را دریافته است ومدت نه سال دربلغار بوده و سه سال دربخارا و بیست وهفت سال درکرمان ویکسال درمراغه تبریز وسن شریف وی چنانچه ازکلمات قدسیه وی معلوم میشود نود وسه سال بوده است زیرا که فرموده است‌که من در سی سالگی بجذبه الٓهی مشرف شدم ومن قطبی‌ام که بر قلب حضرت محمد[12] رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم واقع شده‌ام ومرا درین هیچ شکی نیست همچنانکه سنین عمر آن حضرت شصت و سه بوده است سال عمر من نیز از

۱ـ چپ، رحمه‌الله از ده ۲ـ بر، ونسب شیخ ۳ـ چپ، عمرخطاب
۴ـ مج، چپ، خطاب میرسد رضي‌الله تعالی عنهما می، خطاب میرسد رضی‌الله عنهما ، بر، رضی‌الله‌تعالی عنهم ۵ـ مج، (ابو)افتاده ۶ـ مج، (و وی مرید شیخ احمد غزالی)ندارد
۷ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۸ـ بر، و نسب شیخ ۹ـ بر، با حضرت ۱۰ـ مج، آذربایجان ۱۱ـ می، (و) ندارد ۱۲ـ بر، حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم .

ابتداء جذبه تا آخر حیات شصت‌و سه تمام خواهد بود و وفات وی در شب دوشنبه بیست‌ودوم [1] ماه ربیع‌الاول سنه ثمان[2] و تسعین و ستمائه بوده است‌و قبر مبارك وی [3] در سرخاب تبریز است و درآن مدت سه‌سال‌که حضرت شیخ‌حسن [4] در بخارا می‌بوده‌اند خدمت شیخ عمر باغستانی در صحبت ایشان و ملازمت ایشان بوده‌اندو کسب کمالات میفرموده [5] .

حضرت ایشان میفرمودند [6] که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی‌علیه‌الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند و فرمودندکه ازکجائی ،گفتم از ولایت شاش، گفتند به حضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی [7] داری؟ مرا خوش نیامدکه در اول مرتبه[8] امر قرابت خود بشیخ اظهارکنم ، اخفاکردم‌وگفتم[9] پدران من مریدومعتقد آن خانواده بوده‌اند[10] ، خدمت مولانا فرمودندکه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین‌قدس‌الله [11] تعالی سره طریقه ایشان را معتقد بوده‌اند [12] ومی‌پسندیدند و میفرمودندکه‌در طریقه ایشان جذبه باستقامت جمع است پس‌خدمت مولانا یعقوب‌گفتندکه‌این‌نیك تعریفی است زیراکه بعداز ظهور جذبه و استیلاء آن‌که عبارت از نسبت‌ذوقیه‌است، استقامت در شریعت دشوار است اکثر از آن قبیل است‌که اهل جذبه را استقامت نمیباشد اما اقویا جمع میتوانندکرد پس حضرت خواجه ، شیخ‌عمر را بکمال قوت تعریف‌کرده باشند .

رشحه : حضرت ایشان میفرمودندکه شیخ عمر فرزند بزرگوارخود، خاوند

---

۱ ــ بر : بیست‌ودویم ۲ــ بر: ثمان‌تسعین و تسعمائه ۳ــ مج: مبارك‌ایشان

۴ ــ بر : شیخ‌حسن‌بلغاری ۵ ــ مج، چپ: میفرموده‌اند ۶ ــ می: میفرموده‌اند

۷ ــ مج : (نسبتی‌داری مراخوش‌نیامدکه در اول‌مرتبه امر قرابت‌خود به شیخ) افتاده

۸ ــ می، چپ : در اول امر ۹ ــ مج: (وگفتم) ندارد ۱۰ ــ چپ: خانواده‌اند

۱۱ ــ مج : قدس‌الله تعالی ، چپ : قدس سره ۱۲ ــ می : چپ: بودند .

طهور را میگفته‌اندکه : [1] طهور ملا مشو ، صوفی مشو ، [2] ایـن مشو [3] آن مشو ، مسلمان شو .

رشحه : [4] میفرمودندکه‌کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره [5] آمده بودکه طریقه‌گیرد [6] فرموده‌اندکه درآن موضع[7] که تـو بـودی مسجد[8] بود ؟ گفته [9]که بود ، پرسیده‌اندکه احکام مسلمانی میدانی؟ گفته‌که میدانم ،گفتـه‌اند [10] پس‌آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت معلوم و جـای عبادت‌معـلوم، باز گرد و مشغول باش .

رشحه : میفرمودندکه شیخ [11] عمر فرموده‌اندکه‌دل مرید[12] را ازغیر خـالی میکنیم [13] و ناظر بجناب احدیت میگردانیم این‌همه میکنیم اما نه ما میکنیم .

شیخ خاوند طهور : رحمه‌الله [14] تعالی ، ایشان فرزند بزرگوار حضرت‌شیخ عمرند و عالم بوده‌اند بعلوم ظاهری و بـاطنی و در ظل تربیت و عنایت والد شریف خود بدرجات عالیه اهل‌ولایت رسیده‌انـد و باوجـودآن از صحبت بعـضی[15] مشایخ ترك فوایدکثیره‌کسب کرده‌اند .

حضرت ایشان از عم‌خود خواجه محمد علیه‌الرحمه نقل فرموده‌اندکـه ایشان گفتند شیخ خاوند طهور به ترکستان رفته‌اند و با تنگوز شیخ‌که ازکبار خاندان اتا یسوی بوده صحبت‌داشته و از وی فوایدگرفته‌اند چون درمنزل‌وی نزول‌کرده‌انـد ، شیخ بخود مباشر طبخ[16] شده و اورا ضعیفه بوده است مسلطه خدمتهائی‌که تعلق به

---

۱ ــ می، (که) ندارد ۲ــ بر ، چپ ، صوفی‌شو ۳ــ مج، (این‌مشو) ندارد
۴ــمی، وهم حضرت ۵ــ می، قدس‌الله سره ۶ــ مج ،(گیرد) ندارد ۷ــ می، در آن‌مواضع‌که ۸ــ بر، مسجدی بود ۹ــ می،گفت‌که ۱۰ ــ می، گفته‌اندکه‌پس
۱۱ ــ مج، (عمر) ندارد ۱۲ ــ می، دل‌مریدان را ۱۳ ــ بر، چپ، میکنم
۱۴ ــ می، رحمةالله‌تعالی‌علیه، چپ، رحمه‌الله ۱۵ــ مج، چپ، بعض‌مشایخ ۱۶ــ بر مباشر طبخی شده .

زنان[1] میدارد از آش پختن و نان ساختن او نمیکرده ، تنگوز شیخ بنفس خود در مقام آش پختن و نان ساختن[2] شده ، هیزم تر بوده است وآتش روشن نمیشده ، شیخ سر خودرا نزدیك آتشدان[3] وخاکستربرده و اهتمام کرده که آتش افروخته شود، ضعیفه شیخ آمده[4] و لگدی برسر شیخ زده بروجهی که روی ومحاسن وی بخاکستر آلوده شد، شیخ برجفای این ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته ، بعداز طبخ وفراغت از طعام خوردن جمیع واقعات ومشکلات شیخ خاوند طهوررا بخلوت بیان کرده وهمه را حل فرموده وشیخ محمد خلوی نام شخصی ملازم شیخ خاوندطهور بوده که طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده وبسیار درمقام دفع آن می‌بوده‌اند، اما او ابرام میکرده و ازصحبت ایشان نمیرفته است و در سفر ترکستان نیز همراه بوده است ، بعد از چند روزکه شیخ خاوند طهور با تنگوز شیخ ، صحبتها داشته و استفاضه کرده در اواخرکار تنگوز شیخ ایشان را گفته که این مرد خلوی مناسب صحبت شما نیست و گفته[5] من فردا دروقت وداع اورا هدیه خواهم‌داد شما مرتبه‌اورا ازآن[6] هدیه معلوم خواهیدکرد ، روز دیگرکه شیخ خاوند طهور در مقام رفتن شده‌اند، تنگوز شیخ[7] تبراکی[8] یعنی دف بزرگ بی زره به شیخ محمد خلوی داده‌اند و وی درقبول آن تردد میکرده و شیخ خاوند طهور فرموده‌اندکه تبراك[9] شیخ تبرك است، بیحکمتی نخواهدبود قبول کنید ، بعداز امرایشان قبول کرده وشیخ خاوند طهوربجانب بخارا متوجه شده‌اند بجائی رسیده‌اند که سر دو راه[10] بوده است ، یکی بجانب خوارزم می‌رفته ویکی‌بجانب بخارا، شیخ خاوند طهور اورا گفته‌اند[11] ما را بیش[12] ازاین با

۱ـ مج، برزنان ۲ـ مج، (و نان ساختن) ندارد ۳ـ بر، نزدیك آتش و ۴ـ می، آمد و ۵ـ می، چپ، وگفته که من ۶ـ بر، ازهمان ۷ـ مج، (شیخ) ندارد ۸- می، تبراکی دفی بزرگ بی زره ، مج، تبرکی یعنی دفن بزرگ بی زره ، چپ، تبراکی یعنی دفی (ظ تصحیفی ازکلمه دف باشد) بزرگ بی زره ۹ـ مج ، تبراکه شیخ تبرك است، چپ، تبراکی شیخ ۱۰ـ بر، سر دوراهی ۱۱- می، چپ، اورا گفته مارا ۱۲- بر، ما را بیش ازاین صحبت شما نیست .

شما صحبت نیست شما بایدکه بجانب خوارزم روید و ویرا بآن راه روان ساخته‌اند وخود بجانب بخارا متوجه شده‌اند واورا گفته‌اند[1] که هدیه تنگوز شیخ اشارت‌است بآنکه پیش تو اصحاب عقول ناقصه جمع خواهند شد، همچنانکه بآواز تبراك اطفال وکنیزکان و بی عقلان جمع[2] میشوند وآن چنان بوده است‌که[3] چون وی بخوارزم رفته بعضی ازجهال و عوام‌الناس بروی جمع آمده‌اند و مرید وی شده .

ازبعضی[4] اعزه این سلسله قدس‌الله[5] تعالی ارواحهم استماع افتاده که چون تنگوز شیخ درخلوت حل وقایع و رفع[6] مشکلات شیخ خاوند طهور کرده‌اند ایشان گفته‌اند ، این مشکل دیگر ما را[7] نیز حل‌کنیدکه با وجود کمالات معنویه و علوم وهبیه[8] ، آن چه تحمل بود که بر جفای منکوحه خود نمودید و او را برآن بی‌ادبی هیچ زجرنفرمودید؟ شیخ‌گفته‌اند ما را ظهور این علوم واحوال بواسطه صبر وتحمل است برجفای جنهال[9]

رشحه : حضرت ایشان میفرمودند[10] که شیخ خاوند طهور را در طریق صوفیه مصنفات است، دریکی از رساله‌های خود نوشته‌اندکه توحید یگانه‌گردانیدن تن است از شهوات ، برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است[11] از خطرات ، برای عبودت[12] ، و الا حق واحد است و توحید واحد[13] محال ، کما قیل[14]

ما وحدّ الواحد من واحد　　　اذکل من وحدّه جاحد

۱ـ بر، اورا گفتند که　۲ـ مج، جمع شوند　۳ـ بر، (که) ندارد
۴ـ مج، ازبعض　۵ـ می، قدس‌الله تعالی اسرارهم ، چپ، قدس‌الله ارواحهم　۶ـ می، دفع مشکلات، چپ، واقع مشکلات　۷ـ می، دیگرمرا نیز　۸ـ مج، وعلوم وهیئت، چپ، علوم وهبیه، نسخه بدل علوم دینیه‌آن چه　۹ـ مج، برجفای جهان　۱۰ـ چپ، میفرموده‌اند　۱۱ـ می، گردانیدن دست از خطرات، چپ، گردانیدن دل ازخطرات
۱۲ـ می، چپ، برای عبودیت　۱۳ـ چپ، (واحد)ندارد　۱۴ـ مج، کما قیل شعر، چپ، کما قیل بیت .

رشحه : هم [1] شیخ فرموده‌اندکه توحید درشریعت ، حق را یکی گفتن است و یکی دانستن است. اما در طریقت جداکردن دل است از غیرحق سبحانه .

رشحه : هم شیخ فرموده[2] اند که[3] رو دل ازدشمن بردار، دوست را طلبیدن چه حاجت‌است. وایشان را اشعار معارف شعار بسیار است وحضرت‌ایشان گاهگاه در اثنای[4] ادای معارف ولطایف چیزی[5] ازآن میخواندند و ازآن جمله‌است این ابیات[6]

نگاهبـان دو چشم است چشم دلداری

نگاهـدار نظـر از رخ دگـر یاری

هلا مباد که چشمش بچشم تو نگرد

درون چشم تـو بیند خیـال اغیاری [7]

کجا است درهمه عالم چنان سراندازی

که عاشقـی بخیالش ادا کند رازی [8]

***

ای بیخبران عشق مورزیدکه عیب‌است

الا بجمالـی که پس پرده غیب است [9]

***

شیرزاد بیشه عشقم قـوی در کارخود

گو حریف من بیا تا زور بازو بنگـرد

خواجه داود رحمه‌الله تعالی: فرزند شیخ خاوند طهور بوده است[10] **ووالده**

۱ـ بر، (هم) ندارد ۲ـ مج، فرمودندکه ۳ـ بر، (که) ندارد ۴ـ بر، در اثنای معارف ۵ـ مج، (چیزی) ندارد ۶ـ می، ابیات، رباعی، مج، این ابیات شعر، چپ، این ابیات ، ابیات ۷ـ مج، اغیاری، شعر ۸ـ می، مج، شعر
۹ـ مج، است، شعر، می، است‌بیت، ۱۰ـ بر، بوده‌اند .

حضرت ایشان صلبیه خواجه داود[1] بوده‌اند[2] و والده خواجه داود از جانب آباء کرام خود سید بوده است و والده شیخ خاوند طهور نیز از طبقه سادات بوده[3] و خواجه داود[4] علیه‌الرحمه صاحب آیات و کرامات خوارق عادات بوده‌اند[2]

منقول است که درآن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس‌الله[5] تعالی سره از ولایت **اندرجان**[6] متوجه سمرقند بوده‌اند یکی ازمخصوصان خود را از راه **شاش** پیش خواجه داود فرستاده‌اند جهت استخاره سفر حجاز در وقتی که آن قاصد باز میگشته خواجه داود ویرا پوستین روباهی داده‌اند و برای حضرت خواجه محمد پارسا تبر تیشه فرستاده‌اند، اتفاقاً درآن[7] زمان هوا بغایت گرم بوده‌است. بخاطر آن قاصد گذشته که این‌چه وقت انعام پوستین است، بازبخاطرآورده که کارهای اولیاءالله بی حکمتی نیست و چون تبر تیشه را بنظر حضرت خواجه آورده[8] فرموده‌اند که این را نگاهدارید که درضمن این[9] سری خواهد بود، گویند چون حضرت خواجه را در مدینه حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم وفات[10] رسیده آلتی بجهت قبر کندن ایشان[11] حاضر نبوده، بآن تبر تیشه قبرمبارك ایشان کنده‌اند وبآن قاصد که پوستین داده بوده‌اند اتفاقاً چنان افتاده بود که درراه سرمای عظیم شده که اگر آن پوستین نمیبوده آن قاصد هلاك میشده ، آنروزحکمت[12] پوستین دادن بروی ظاهرشده[13] .

حضرت سید عبدالاول قدس[14] سره درمسموعات خود نوشته‌اندکه در عشر[15] اخیر ذی‌القعده سنه ثمان وثمانین وثمانمائه حضرت ایشان درتاشکند بمزار حضرت

۱ـ چپ، خواجه داودازجانب آباء کرام خود ۲ـ می، مج، بوده است ۳ـ می، بود و ۴ـ مج، و خواجه علیه‌الرحمه ۵ـ چپ، ندس سره ۶ـ بر، اندکان ۷ـ چپ، (آن) افتاده است ۸ـ بر، درآورده ۹ـ بر، ضمن آن ۱۰ـ مج، (وفات) افتاده ۱۱ـ بر، ایشان‌آنجا حاضر ۱۲ـ مج، حکمت دادن بروی،ـ بر، حکمت پوستین بروی ۱۳ـ می، مج، ظاهرشد ۱۴ـ می، قدس‌الله سره ۱۵ـ بر، در عشرآخر .

شیخ خاوند طهور[1] بودند، پرسیده شده که از نقل حضرت شیخ[2] چندسال گذشته است ، فرمودند که مدت شصت و پنج سال است که خواجه داود نقل فرموده اند وایشان[3] در نقل حضرت شیخ هفت ساله بوده اند و مدت عمر خواجه داود هفتاد و پنج سال بوده چنانچه دراین سال سنه[4] ثمان و ثمانین و ثمانمائه صدوبیست [5] وهفت سال بوده باشد .

بابا آبریز [6] رحمه‌الله تعالی: ازکبار حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبه عظیم بوده از وی پرسیده اند که شمارا [7] آبریز جرا میگویند فرموده است که چون حق[8] سبحانه روز ازل گل آدم[9] می سرشت من آب بر آن گل میریختم از آن روز باز ، مرا آبریزلقب کردند ، وی درمبادی جذبات و غلبات آن گاهی که بر سر راهی می نشسته است و [10] همچون اطفال ازنی و بوریا وخاشاك تیر و کمانی میساخته و تیری از آن بطرف[11] هرکه میانداخته فی الحال می افتاده است [12] وجان میداد، گویند وی راگاوی بوده که گاهی چیزی بر وی بار می کرده و برسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی [13] تنها روان میکرده ومیان ایشان چندین فرسنگ مسافت بوده و هرکه در آن راه گرد آن گاو میگشته فی الفور [14] وی را درد شکم عظیم عارض میشده [15] کسی را مجال تصرف [16] نبوده آن گاو تنها میرفته و [17] میآمده بی آنکه کسی ویرا براند. [18]

---

۱ - مج ، طور رفته بودند ۲ - بر ، حضرت خواجه، مج ، حضرت شیخ چندشده است ۳ - بر، و خواجه داود در ۴ - بر ، دربن سال ثمان و ۵ - بر، صدو چهل وهفت سال ۶ - می، مج، بابای آبریز ۷ - بر، رابابا آبریز ۸ - مج، حق تعالی ۹ - مج، گل آدمی ۱۰ - می، چپ ، (و) ندارد ۱۱ - می، ازآن طرف هرکه ۱۲ - بر، می افتاده و میمرده است گویند ۱۳ - بر ، باغستانی میفرستاده و تنها روان ۱۴ - مج، چپ فی الحال ویرا ۱۵ - می، وکسی را ۱۶ - تصرف او نبوده ۱۷ - می، تنها میرفت ومیآمده - بر، تنها میآمده و میرفته ۱۸ - بر، راند .

شیخ برهان‌الدین آبریز رحمه‌الله تعالی : از اولاد و احفاد[1] بابا آبریز بوده است وی[2] نیز جذبه‌قوی داشته است و مرید باب ماچین[3] است که بزرگی بوده است از ماچین[3] که بولایت‌شاش آمده و در تاشکند ساکن شده ، حضرت ایشان فرموده‌اند که نوبت‌اول که حضرت[4] سیدقاسم تبریزی قدس‌سره [5] بسمرقند آمده بودند [6] شیخ‌برهان‌الدین بدیدن‌ایشان رفته‌است ، اتفاقاً حضرت سید مربع‌نشسته بوده‌اند واصحاب‌جمع‌بوده‌اند، شیخ‌برهان[7] را این‌نوع نشستن از ایشان خوش نیامده است گفته‌است که‌شما شیخید[8] وقتی که مربع نشینید مریدان شما خواهند خسبید ، از شما این‌نوع‌نشستن مناسب نیست‌ودرآن باب مبالغه‌کرده ، اصحاب سید بوی درمقام خشونت شده‌اند و وی مبالغه خودرا نگذاشته تا وقتی که حضرت سید را بدوزانو درآورده و بعدازساعتی حضرت‌سید بطهارت‌خانه درآمده‌اند و از هرطرف اصحاب[9] چون میر مخدوم و حافظ سعد سیاف[10] و غیرایشان بشیخ برهان[11] آغاز تعرض‌کرده‌اند وسخنان مشکل توحید ازوی پرسیده، وی‌گفته من اینها نمی - دانم ، این‌مقدار میدانم‌که باغبان حضرت سید سه [12] روز دیگر میمیرد و بعداز آن حضرت سیدرا مرض فلج عارض‌میشود[13] و ازآن مجلس برخاسته [14] و بیرون‌آمده، وچون حضرت‌سید از طهارتخانه بیرون‌آمده‌اند پرسیده‌اندکه این عزیزکجا[15] شد ، اصحاب قصه را بازگفته‌اند وحضرت سید ایشان را برآن تعرض، ملامت‌کرده‌اند و چون سه‌روز از این صحبت‌گذشته باغبان مرده وهوا درآن چندروز بغایت‌گرم

---

۱ - بر ، او اولاد بابای آبریز ۲ - می ، چپ ، و وی نیز ۳ - بر، باب‌ماحین ، می ، باب ماجین - مج ، باب‌ماجنین ، نسخه بدل چپ ، بابا ماچهن ۴ - بر،که سیدقاسم ۵- می، قدس‌الله‌سره ۶ - می، چپ، بوده‌اند ۷ - می،چپ، برهان‌الدین‌را ۸- می، که شما که‌شیخیدوقتیکه مربع ۹ - بر، اصحاب‌سیدچون ۱۰ -می، و حافظ سعد سیاق، چپ، وحافظ سعدسیان ۱۱ - می، برهان‌الدین ۱۲ - می، بعدازسه روزدیگر- بر، (بعداز) دربالای‌سطر نوشته‌اند ۱۳ - بر، مرض‌فلج درمی‌یابد ۱۴ -می، برخاست و بیرون‌آمد و ۱۵ - بر، کجا رفت .

بوده حضرت سید برای دفع گرما بیخدانی در آمـده‌اند و خواب‌کرده ، بعدازآنکه بیدارشده‌اند فی‌الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سیدنسبت به‌شیخ برهان‌الدین[1] در مقام نیازمندی وحسن عقیده شده‌اند و در هر سه‌روزچند سیر نباتِ کرمانی چند میری سفید برای شیخ برهان[2] میفرستاده‌اند .

حضرت ایشان[3] میفرمودندکه کرت دوم که[4] حضـرت سید[5] به سمرقند آمده بودند، من شیخ برهان[2] را پیش ایشان بردم، اول‌نشناختند،گفتم ایشان درملاقات[6] و ملازمت شما می‌بوده است از ساکنان محله کفشیرنـد[7] و نام ایشان برهان‌الدین[8] است، حضرت سید بشناختند[9] وباز[10] باو مصافحه‌کردند[11] وگـریستند[12] ، بعدازآن فرمودند[13] که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار احـوال شما[14] میکردم ، ایشان هیچ جواب ننوشتند[15] و من از احوال شما هیچ خبر[16] نیافته بودم الحمدلله که شما را در قید حیات یافتم . حضرت ایشان میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان ـ الدین[17] لتی خورده بوده‌اند ومیفرمودندکه ازشیخ برهان‌الدین[18] شنیدم‌که میگفت[19] درآداب[20] طعام خوردن نوشته‌اند[21] که زینهار بـر سرسفره کرنج کوبی نکنی یعنی

۱ـ مج، چپ؛ بشیخ برهان در ۲ـ می؛ شیخ برهان‌الدین ۳ـ بر؛ فرمودند که درکرت دویم ۴ـ می؛ (که) ندارد ۵ـ می؛ حضرت سید قاسم بسمرقند ، چپ؛ نسخه بدل ؛ حضرت سید قاسم بسمرقند ۶ـ بر؛ ملاقات شما می‌بوده است و ملازمت شما مینموده‌اند از ۷ـ درحاشیه نسخه مج؛ (کفشیر بفتح‌کاف وسکون فاء وکسرسین معجمه و یاء مثناة تحتانیه وراء مهمله موضعی است بر جنوبی سمرقند نیم فرسنگ) ۸ـ می؛ ایشان شیخ برهان است مج، چپ؛ شیخ برهان‌الدین است ۹ـ چپ؛ شناختند ۱۰ـ مج؛ باز با او ۱۱ـ می، چپ،کرده‌اند و ۱۲ـ مج(وبگریستند ۱۳ـ می؛ فرموده‌اندکه ۱۴ـ مج؛ احوال میکردم ۱۵ـ مج؛ ننویشتند ۱۶ـ بر؛ هیچ خبری نداشتم ۱۷ـ مج، چپ؛ ازشیخ برهـان لتی ۱۸ـ می؛ از شیخ شنیدم‌که ۱۹ـ بر؛ میگفتند در ۲۰ـ می؛ در ادب طعام ۲۱ـ مج؛ نویشته‌اند که مج .

باید که استخوان[۱] مغزدار را بعنف برطبق و برنان نزنی .

شیخ ابوسعید آبریز رحمه‌الله تعالی: وی[۲] از احفـاد بابا آبریز است[۳] و شیخ برهان‌الدین جد مادری[۴] وی بوده است و وی به شیخ ابوسعید شیخان[۵] مشهور بود و در محله کفشیر می‌نشست، بزرگ و مجذوب ومستقیم‌الاحوال بود. حضرت ایشان ویرا بسیارمعتقد بودند ووی بحضرت ایشان درکمال اخلاص و ارادت بودو ملازمت آنحضرت بسیار می‌نمود .

خدمت مولانا محمد قاضی‌که ازجمله خادمان و مقبولان حضرت‌ایشانند ودر[۶] مقصد سیم[۷] مذکور خواهند شد[۸] ، درکتاب سلسلة العارفین‌که اکثرآن مشتمل است برذکر شمایل ومناقب آنحضرت چنین نوشته‌اند[۹] که یکبار در سمرقند وبای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و برلب جوی عباس چندروز نشستند و درآنحوالی همه زراعت شیخ ابوسعید[۱۰] بود ونزدیك برسیدن شده بود و شیخ دائم بصحبت حضرت ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نینداخت و از متعلقان خود هیچکس را نگذاشت که بطـرف زراعت رود و بضبط وجمع آن اهتمام[۱۱] نماید، هرچند حضرت ایشان فرمودندکه مشغول بامر زراعت باشید وآمدن ما را مانع آن شغل مسازید[۱۲] میسر نشد و اصلاً بـزراعت ملتفت نگشت ، عاقبت جمعی ازیاران بفرموده حضرت ایشان غله‌های شیخ را درویدند و کوفتند[۱۳] و برای شیخ فرستادند.

۱ـ مج، استخوانی مغزدار را ۲ـ می، وی نیز از، چپ ، رحمه‌الله تعالی نیز از
۳ـ بر، باباء آبریز بوده است ۴ـ می، جد مادر وی ۵ـ بر، شیخیان مشهوربود
۶ـ می، (در) ندارد ۷ـ چپ، سوم ۸ـ می، خواهد شد ۹ـ می، نوشته‌که
۱۰ـ چپ، نسخه بدل، ابوسعد ۱۱ـ می، اهتمامی نماید ۱۲ـ می، شغل میسازید
۱۳ـ مج، وگفتند .

حضرت‌ایشان میفرمودندکه شیخ ابوسعید منعمی وتوانگری نیست‌که ازفوت[1] این محصول اورا تفاوتی نکند، اما ازآنجاکه‌کمال ادب وحرمت داشت او بود این چنین‌کرد.

و هم درآن کتاب نوشته‌انـدکه در وقت فـوت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند[2] که در فوت خواجه علاءالدین غجدوانی علیه‌الرحمه ، خواجه ابونصر پارسا قدس سره[3] وعظ گفته‌اند وفرموده‌که خواجه علاءالدین درهمسایگی ما بودند[4] و ما درحمایت وعنایت برکت وهمت ایشان بودیم، این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعیـد نیز در همسایگی ما[5] بودند و از جمله مستغفرین بودند و مادام‌که درمیان جمعی[6] استغفـار باشد بلا و عذاب مندفع است،[7] استغفارآن نیست‌که‌کسی بزبان استغفرالله گوید، بلکه می‌بایدکه همه اعمال و اقوال وی موجب[8] مغفرت باشد و این عزیـز که از میان ما رفت ازین قبیل بود ، جزاه[9] الله عنا خیراً .

وفات شیخ ابوسعید شیخان[10] در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بود و قبر وی درمحله[11] کفشیر در محوطه حضرت ایشانست .

شیخ بخشش[12] رحمه‌الله تعالی : از درویشان و منتسبان خانواده شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده .

حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هرات‌کردم ،

۱ـ چپ، که از قوت این حصول ، می،که از قوت این محصول ، بر، (که) ندارد
۲ـ می، فرموده‌اندکه، مج، میفرمودندکه ۳ـ می، قدس‌الله‌سره ۴ـ می، ما بوده‌اندو
۵ـ می، (ما) ندارد ۶ـ می، میان جمع ۷ـ می، و استغفار ۸ـ بر، وی به موجب مغفرت ۹ـ بر، می، جزاءالله عنا خیراً ۱۰ـ بر، شیخیان ۱۱ـ بر، در محل خواجه‌کفشیر در محوطه ملایان حضرت ایشانست ۱۲ـ مج ، شیخ بخش .

خدمت مولانا سعدالدین کاشغری[۱] نمیخواستندکه من از ایشان جدا شوم ، عزیزی‌بود در سمرقند از خانواده خواجگان قدس‌الله تعالی[۲] ارواحهم و ازاصحاب شیخ بخشش علیه‌الرحمه مردی‌آبادان[۳] و ویرا این معنی[۴] درافتاده بودکه درین عالم چگونه می‌باید باشید و چکار میباید کرد ، خدمت مولانا سعدالدین ویرا بشفاعت[۵] پیش من فرستادند[۶] وی دربازار مرا[۷] پیش‌آمد و گفت زینهاربه هری نروید[۸] که خدمت‌مولانا سعدالدین ازرفتن شما بغایت ملول ومتألمند و درآن باب مبالغه بسیار نمود،[۹] من درجواب گفتم که دغدغه آن ولایت بسیار قوی است وعزیمت مصمم شده[۱۰] و امکان باشیدن نمانده، گفت چون میروید یك وصیت از من قبول کنیدکه ازآن کشایشها[۱۱] یابید، بغربتی کلان میروید و طلبی قوی دارید برشما بادکه توجه بخانواده شیخ عمر باغستانی را لازم خودگیرید و از آن غافل نباشیدکه من[۱۲] شیخ بخشش راکه ازطبقه آن خانواده است[۱۳] دیده‌ام نسبت از ایشان[۱۴] فرا گرفته‌ام ایشان باکمال جذبه،[۱۵] استقامت درشریعت داشتند و این مقامی بس عالی است و ازجمله نوادراست و نمی‌باشد. این مرتبه مگر[۱۶] اقویا را و بعد ازآن ، این رباعی برمن خواند و از وی یاد گرفتم که:[۱۷]

عشق‌آمد وشد چوخونم اندررگ وپوست

تا ساخت مرا تهی و پرساخت[۱۸] ز دوست

۱ـ مج، کاشغری قدس‌الله سره، چپ، کاشغری قدس‌الله تعالی‌ارواحهم وسره نمیخواستند
۲ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم و اصحاب شیخ ۳ـ می، چپ، درنسخه بدل، مردی آبادان بود و ۴ـ می، این معنی بخاطر درافتاده‌که ۵ـ بر، ویرا بشفاعت ویرا پیش
۶ـ می، ووی در ۷ـ مج، (مرا) ندارد ۸ـ می، بهری روید ۹ـ می، نمود و من ۱۰ـ می، شد، و ۱۱ـ بر، ازآن‌گشادها یابید ۱۲ـ می، من آن شیخ
۱۳ـ آن خانواده بود دیده‌ام ۱۴ـ می، (فرا گرفته‌ام ایشان) ندارد ۱۵ـ بر، جذبه و استقامت ۱۶ـ می، چپ، در نسخه بدل، مگراقربا را ۱۷ـ می، یادگرفتم، رباعی مج، یادگرفتم ، شعر ۱۸ـ می، وپرکرد ز دوست .

اجزای وجود من همه دوست گرفت

نامی است زمن بر من و باقی همه اوست

مولانا تاج الدین درغمی[1] رحمه‌الله تعالی[2] : از اجداد بزرگوار حضرت ایشان بوده‌اند[3] ، والده[4] والده حضرت ایشان از نبیره‌های خدمت مولانا تاج‌الدین است و ایشان از[5] اکابر زمان خود بوده‌اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال تقوی و ورع و فقه و احوال عالیه وکرامات ظاهر[6] معروف بوده‌اند :

رشحه: حضرت خواجه محمد پارسا قدس[7] سره درتفسیر سوره یس در اوائل آن برحاشیه نوشته‌اند کـه مولانا تاج الـدین درغمی رحمه‌الله درباب تلاوت قرآن فرموده‌اند که حق تلاوت بحضور قلب خوانـدن است با خشیت وایتمار دراوامر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح بوعده و حزن و بکاء از وعید .

مولانا محمد بشاغری[8] رحمه‌الله تعالی : از قـریه بشاغر[9] بوده‌انـد که دیهی[10] است بزرگ از ولایت سمرقنـد میان شرق وشمال و ازآنجا تا شهر دوازده فرسنگ است ، خدمت مولانا از بزرگان وقت خود بوده‌انـد و عالم بعلوم ظاهر و علوم اینطایفه و بحقیقت اویسی بوده‌اند و بواسطه ورزش شریعت ومتابعت سنت ، ابواب علوم باطنی بر ایشان مفتوح شده بوده است و احوال ومقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج‌الدین درغمی‌اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس[7] سره ایشان را دیده بوده‌اند.

۱ــ چپ، درغمی، نسخه بدل، روحی ۲ــ چپ، رحمه‌الله ۳ـ می، بوده‌است و چپ، ایشان‌اند ۴ـ مج، ووالده حضرت‌ایشان ۵ــ می، (از) ندارد ۶ـ چپ، ظاهره ۷ــ می، قدس‌الله سره ۸ــ چپ، محمد پشاغری رحمه‌الله ۹ــ چپ، پشاغر، مج، پیشاغر ۱۰ــ می، مج، که دهی بزرگست، چپ، که دیهی بزرگست .

حضرت ایشان[1] میفرمودند[2] که بخدمت مولانا محمد بشاغری ما را[3] خویشی هست بواسطه حضرت مولانا تاج‌الدین درغمی رحمهماالله[4] تعالی .

خواجه ابراهیم شاشی رحمه‌الله تعالی [5] : خال‌حضرت‌ایشان بوده‌اند، عالم و عارف و فاضل وکامل بوده‌اند و از اذواق و مواجید اینطایفه نصیب تمام داشته‌اند[6] ، در مبادی حال بحضرت [7] سید شریف جرجانی علیه‌الرحمه در سمرقند مصاحب می‌بوده‌اند و[8] در مدرسه ایکی تیمور از ایشان استفاده علوم متداوله می‌کرده‌اند وباتفاق ایشان ملازمت حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس‌الله[9] تعالی سره می‌نموده‌اند و درآن مجلس عالی استفاضه این نسبت شریفه میفرموده[10] .

حضرت ایشان میفرمودند[11] که‌خال من خواجه‌ابراهیم علیه‌الرحمه برسرتعلیم من این بیت نوشته[12] بودندکه[13] :

پیداست حال مردم رند آنچنان که هست

خرم کسی که فاش‌کنند هرنهان‌که هست

میفرمودندکه روزی‌خال من کیفیتی‌داشت،گردگورستان‌چاکر[14] دیزه می گشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگریست[15] .

فراق دوست اگراندك است، اندك نیست

درون دیده اگر نیم مو است بسیار است

۱ـ می، (ایشان) افتاده ۲ـ مج، میفرموده‌اند ۳ـ چپ، مرا خویشی، ۴ـ می، رحمه‌الله تعالی ۵ـ چپ، رحمه‌الله ۶ـ بر، تمام داشتند ۷ـ می، بحضرت ایشان سید شریف ۸ـ می، چپ، (و) ندارد ۹ـ مج، چپ، قدس سره ۱۰ـ می، چپ، میفرموده‌اند ۱۱ـ می، میفرموده‌اند که ۱۲ـ می، چپ، نوشته بوده‌اند که ۱۳ـ مج ، بودند شعر، چپ، بوده‌اندکه بیت ۱۴ـ مج، گورستان جاکردیزه ، چپ، چاکردیزه، می، گورستان کردیزه ۱۵ـ می،که ر، مج، میگریست، شعر، چپ، میگریست‌که بیت .

میفرمودندکه از خال[1] خود یاد دارم این رباعی راکه میخواندند[2] :

تا بنده زخود فانی مطلق نشود   توحید بنـزد او محقق نشود
توحیدحلول نیست نابودن تست   ورنی[3] بگزاف آدمی حق نشود

خواجه عمادالملک رحمه‌الله تعالی : خواجه[5] عمادالملک، شیخی[6] بوده‌اند فاضل وکامل و حاجی‌الحرمیـن[7] و منبسط‌الحال که همشیره حضرت ایشان در عقد ایشان بوده .

میفرمودندکه خواجه عمادالملک بدیدن پدر کلان من بتاشکند آمده بودندو شب اینجای[8] ما باشیدند، شب[9] ازغایت گذشته بود وخدمتکاران همه رفته بودند و سر بخواب نهاده و من و یك پسرپیش[10] ایشان مانده بودیم ومن بسیارخرد بودم از من متوقع نبودکه اینمقدار توانم نشست، ایشان ازنشستن من تعجب می‌نمودند وبا هم حکایت[11] میگفتند و من استماع میکردم ، ازآن جمله خواجه عمادالملک این سخن‌فرمودندکه ازمجموع احوال ومواجید،استقامت بهتر ومحبوبتر است، چنانکه گفته‌اند: [12]

« یاربـم ملك استـقامت ده   کاستقامت ز صدکرامت به»

مولانا مسافر: عزیزی‌بوده‌اند[13] ازسلسله‌مشایخ‌ترك و[14]حضرت‌ایشان درمبادی‌اسفار

۱ــ بر، ازخال خود این رباعی یاد دارم که میخواندند ر، مج، ازخال خودم یاد دارم
۲ـ مج، شعر، چپ، رباعیه   ۳ــ چپ، عارف بگزاف آدمی   ۴ ـ چپ، رحمه‌الله
۵ــ بر، (خواجه عمادالملک) ندارد   ۶ـ می، شخصی بوده‌اند   ۷ــ می، حاجی‌الحرمین الشریفین   ۸ــ چپ، اینجای را باشیدند   ۹ـ مج، (شب) افتاده   ۱۰ـ مج، (پیش) افتاده   ۱۱ـ می، مج، حکایات   ۱۲ـ مج،گفته‌اند، شعر، چپ،گفته‌اند، بیت
۱۳ ــ می، بوده است از، چپ، بوده، از   ۱۴ ــ مج،(و) ندارد.

و احوال [۱] با وی مصاحبت داشته‌اند، میفرمودند[۲] که دراوایل مسافرت، یك زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه هم حجره بودیم ، وقتی مولانا مسافربولایت شاش آمده بود، فرمود[۳] که درآن فرصت که درفرکت بودیم خواجه عمادالملك نزد ما آمدند و التماس کردندکه ایشان را طریقه‌گوئیم، ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیداکنید بعدازآن ما طریقه‌گوییم و سه روز[۴] شما را مهلت دادیم، خدمت خواجه عمادالملك بعداز سه روز هیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان فرمودند که من[۵] مولانا مسافررا گفتم عجب بوده است که خدمت خواجه[۶] عمادالملك نگفته‌اند[۷] که ما را وجود معنوی حاصل است ، مولانا مسافر[۸] گفتند وجود معنوی چیست؟ من دانستم که[۹] وجود معنوی که مولانا مسافرمیگویند وجودمعنوی مصطلح نیست، گفتم وجود معنوی[۱۰] آنست که طالب وجود معنوی‌است، مولانا مسافرتعجب کرد و گفت می‌بینند که بواسطه صحبت ما لطافت و تنبه[۱۱] امثال این سخنان شما را چگونه حاصل شده است، حضرت ایشان فرمودند[۱۲] مولانا مسافر نمیدانست که ما آنرا پیش ازمصاحبت و ملاقات وی میدانستیم[۱۳] ، انتهی کلامه قدس سره[۱۴] .

پوشیده نماند که وجود معنوی باصطلاح صوفیه قدس‌الله[۱۵] تعالی ارواحهم عبارت از ولادت[۱۶] ثانیه‌است که بیرون آمدن سالك است از مشیمهٔ طبیعت واحکام وی چنانچه حضرت عیسی‌علیه‌السلام فرمود[۱۷] که **لن یلج ملکوت‌السموات من لم یولد**

۱ــ بر، درمبادی احوال و اسفار باوی ۲ــ می، میفرموده‌اندکه ۳ــ می، فرمودندکه ۴ــ می، و سه شبانروز شما را ۵ــ می، فرمودند مولانا مسافر ۶ــ چپ، خدمت عمادالملك ۷ــ می، گفته‌اند ۸ــ می، مولانا گفتند ۹ــ بر، (که) ندارد ۱۰ــ می، (معنوی) افتاده ۱۱ــ می، چپ، و تنبیه امثال ۱۲ــ مج، فرموده‌اندکه ۱۳ــ می، چپ، میدانستم ۱۴ــ می، قدس‌الله سره ۱۵ــ مج، قدس سره. چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۶ــ می، ولایت ۱۷ــ مج، فرمودکه وجود معنی لن یلج‌الجمل ملکوت‌السمو، می، فرموده‌که لن یلج الخ .

مرتین ، یعنی درنیاید بملك آسمانها کسی که[1] متولد نشود دوبار، و[2] هرکه بوجود معنوی باین معنی که مذکورشد مشرف شده باشد، هرآینه ویرا حاجت بآن نخواهد بود که ازکسی طریقه‌ئ التماس کند، پس وجود معنوی درین محل محمول برآن باشد که طالب این وجود ثانی است وآنکه وی طالب این[3] وجود شده بسبب آنست که ازپرتو این، اثری بروی[4] تلفته پس بمجاز میتوان گفت که ویرا این[5] وجود معنوی حاصل است والله اعلم .

پیری عزیز از بنی اعمام حضرت ایشان درآن ایام از تاشکند آمده بودند[6] پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخرالامر مولانا مسافرخواجه عمادالملك را طریقه گفته‌اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند[7] از بعضی[8] مخادیم این سلسله استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفای مولانا مسافر که میگفت، خدمت مولانای ما در تنظیف و تطهیر لباس و سایرآداب شریعت وطریقت احتیاط بلیغ و اهتمام تمام[9] داشتند ، روزی پیش ایشان نشسته بودم که صباغی دوآبفت[10] ازبرای ایشان رنگ کرده آورد، ایشان بعد ازلحظه اورا گفتند این آبفت[11] ها را باز برآب انداز وبسیار بمال تا پاکتر شود که در خاطر من تردد میآید، صباغ گفت ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضایع میشود و رنج و محنت من[12] باطل میگردد، ایشان مبالغه کردند آن مرد بیچاره شد، برخاست وآبفت‌ها را برد وخدمت مولانا مراقب شدند، درخاطر من اعتراضی افتاد که فقیری یك دو هفته زحمت کشیده آبفت‌هارا رنگ خوب کرده و[13] بخدمت آورده وهیچ نجاستی و ناپاکی ظاهرنی،[14]

---

۱ ـ می، کسیکه متولد نشده است، مج، کسی متولد نشود، چپ، کسی راکه متولد نشود دوبار   ۲ـ می، (و) ندارد   ۳ـ چپ، طالب وجود شده   ۴ ـ می، (بروی) ندارد
۵ـ می، ویرا آن وجود   ۶ـ مج، آمده بوده‌اند   ۷ـ می، بوده‌اند   ۸ـ مج ، ازبعض
۹ـ مج، و اهتمام داشتند   ۱۰ـ مج دوآیافت ازیشان   ۱۱ـ مج، این آبفتها
۱۲ ـ مج، ومحنت باطل میگردد   ۱۳ـ می، (و) ندارد   ۱۴ـ می، ظاهر نه .

این همه مبالغه چه بودکه خدمت مولانا کردند ، آخر نفی آن خاطرکرده من نیز مراقب شدم و چشم[1] پوشیدم ، درین اثنا غیبتی واقع شد، دیدم‌که براهی میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم[2] بغایت بلند پیش آمد و راهی دارد بسیار باریك و تاریك و ناهموار ، خدمت مولانا را دیدم‌که برآن[3] راه بآسانی بالا میروند وهمچون مرغ تیزپر، پروازکنان میگذرند ومن بمحنت ومشقت بسیار چون مور ضعیف پاشکسته افتان و خیزان بالا میروم و در هرگامی‌که مینهم وهم‌آنست که بیفتم و پاره پاره شوم، ناگاه حاضر شدم ومقارن اینحال خدمت مولانا نیز[4] از آن مراقبه سر برآوردند وفرمودند[5] ای فلان اگر ما درتنظیف و تطهیر لباس وسایر امور احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن‌کوه بلند و راه تنگ[6] و تاریك همچنان که[7] دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت .

خواجه[8] شهاب‌الدین شاشی : رحمه‌الله[9] تعالی، جد[10] پدری‌حضرت ایشانند و صاحب آیات وکرامات و احوال ومواجید بوده‌اند وبا[11] مجانین ومجاذیب صحبت بسیار میداشته‌اند[12] واکثراوقات بزراعت وگاهی بتجارت مشغول بوده‌اند واغلب[13] چنان بوده است‌که درسفرهای خود بهمراه[14] مقید[15] نمیشده‌اند وتنها سفرمیکرده‌اند اگر گاهی قطاع طریق سر راه برایشان میگرفته‌اند ، ایشان بآواز بلند مجذوبان را یك یك[16] نام میبرده‌اند و بمدد میخوانده[17] ، فی‌الحال آن جماعت حاضر میشده‌اند

۱- می، (وچشم) افتاده ۲- می، (عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی) افتاده ۳- می،که بآن راه ۴- می، مولانا از مراقبه نیز سر برآوردند ۵- مج، وفرمودند که ای فلان ۶- مج، چپ، راه تنگ و تار ۷- مج،که دیدی‌که آسان نمیتوانیم بالا رفت ۸- بر، خدمت خواجه ۹- چپ، رحمه‌الله ۱۰- می، جند پدری- چپ، بعد پدری ۱۱- می، (با) افتاده ۱۲- بر، میداشتند ۱۳- بر، (و) ندارد ۱۴- بر، بهمراهی ۱۵- می، بهمراه مقیدی ۱۶- می، بنام میبرده‌اند ۱۷- می، میخوانده‌اند .

و دفع دزدان میکرده‌اند وایشان را بسلامت میگذرانیده وایشان را دوپسربوده‌است: یکی خواجه محمد ودیگری خواجه محمودکه والد بزرگوار حضرت‌ایشانند.

منقولست که چون خواجه شهاب‌الدین را وفات نزدیك رسیده است بفرزند بزرگوار خود خواجه محمدگفته‌اندکه فرزندان خودرا بیار تا ایشان را وداع کنم و خواجه محمد را دوپسر بوده است، خواجه اسحق و خواجه مسعود، هر دورا آورده است ، خواجه شهاب‌الدین ایشان را نواخته‌اند و فرموده‌اند که محمد، فرزندان تو بسی پریشانی وسرگردانی خواهندکشید،خاصه مسعود وسبب سرگردانی وی[1] خواجه اسحق وی خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی از ایشان گفته‌اند ، بعدازآن خواجه محمود والد حضرت ایشان را که برادر خرد خواجه محمد بوده‌اند ، گفته‌اند تونیز فرزند خودرا بیاروحضرت ایشان راکه درآن محل بغایت خردبوده‌اند، ایشان را در خرقه[2] پیچیده‌آورده‌اند چون نظرخواجه شهاب‌الدین بر ایشان افتاده اضطراب کرده‌اندکه مرا خیزانید، ایشان راخیزانیده‌اند ایشان‌آن حضرت را برکنار خود نهاده‌اند و روی خودرا برتمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیارکرده‌اند وفرموده‌اندکه[3] آن فرزندی‌که من میطلبیدم این است، دریغ‌که درایام ظهوروی نخواهم بود وتصرفات وی[4] در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالم‌گیر شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین روزگار سر برخط فرمان اونهند وتن بامر و نهی او در دهند وکارهائی‌که از وی در وجود آید ، پیش از وی ازمشایخ کبار نیز نیامده باشد وهرچه ازمبدأ تا منتها برحضرت ایشان‌گذشته همه رایکان‌یکان برسبیل اجمال ظاهرکرده‌اند و یك بار دیگر روی خود را برهمه اعضای ایشان مالیده‌اند ، پس‌بخواجه محمود داده[5] وایشان را وصیت‌کرده‌اندکه این فرزند مرا نیك‌نگاهداری

---

۱ ـ چپ؛ (وی) ندارد و درنسخه متن (بر) نیز مثل اینست‌که روی‌کلمه (وی) خط زده‌اند ۲ ـ بر؛ در خرقه سفید پیچیده ۳ ـ مج؛ چپ؛ (که) ندارد ۴ ـ می؛ وی درین عالم، چپ؛ ویرا در عالم ۵ ـ مج، چپ؛ داده‌اند و.

و تربیت وی چنانکه باید و شاید بجای آری ، بعد از آن روی بخواجه محمد کرده‌اند و فرموده[1]، که بخاطرت نیاید که پدر، فرزندان مرا چندان ننواخت و بفرزند[2] محمود بسیار پرداخت، چه توان کرد، فرزندان ترا آن نوع ساخته‌اند و فرزند محمود را این نوع ، ذالِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ، من چکنم[3]

خواجه محمد شاشی* : رحمه‌الله تعالی[4] فرزند کلان خواجه شهاب‌الدین

۱ـ مج: کرده‌اند و فرموده‌اند که، چپ: کردند و فرمودند که ۲ـ مج: وفرزندان محمود را ۳ـ می: من چکنم وچه چاره سازم ـ مج: (من چکنم) ندارد ۴ـ چپ: رحمه‌الله .

*ـ در هرچهارنسخه کتاب رشحات که دراختیار حقیر است ابتدای ترجمه‌احوال خواجه محمد شاشی چنین روایت شده :

خواجه محمد شاشی رحمه‌الله تعالی برادر پدری خواجه شهاب‌الدین بوده‌اند ، حضرت ایشان میفرمودند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب‌الدین را نیز از اذواق‌طور ولایت بهره تمام بوده است ، خواجه شهاب‌الدین میفرموده‌اند مادام که الخ .

ولی درنسخه (بر) که نسخه اساس است بعداً روی جمله (برادر پدری خواجه شهاب‌الدین بوده‌اند) قلم گرفته و در حاشیه با خطی جزخط کاتب متن نوشته‌اند (فرزند کلان خواجه شهاب‌الدین بوده‌اند) ونیز در سطر بعد روی اسم (خواجه شهاب‌الدین) قلم زده وبجای آن عبارت (پدریم) نوشته‌اند و درآخر سطر دوم نیز نام (خواجه شهاب‌ـ الدین) را به (خواجه محمد) اصلاح کرده‌اند و در بقیه شرح حال اختلافی نبوده است . با اینکه هرچهار نسخه در نقل روایت با هم اختلافی ندارند ولی ترجمه احوال درست و صحیح (خواجه محمد شاشی) همانست که در نسخه (بر) اصلاح کرده‌اند. زیرا مطابق شرح حال خواجه شهاب‌الدین که در صفحه قبل گذشت ، ایشان دو پسر داشته‌اند، بزرگتر خواجه محمدو کوچکترخواجه محمود ولذا خواجه محمد فرزند کلان خواجه شهاب‌الدین و برادرپدری (حضرت ایشان) است، حال معلوم نیست اصلاحی که در نسخه (بر) شده در

←

بوده‌اند: حضرت ایشان میفرمودند که خواجه محمد برادر پدریم را[1] نیز از اذواق طوروولایت بهره[2] تمام بوده است خواجه محمد میفرموده‌اند[3] مادام که[4] برادرم چیز خداداد حسینی راکه ازحکام[5] آن دیاربود[6] قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود، مقاصد یکدیگررا بی نامه وقاصد معلوم میکردیم وچون چیز وی قبول کردند وبوی اختلاط نمودند به شومی آن اختلاط این معنی ازما مفقود شد وبوسایط احتیاج افتاد وبکتاب وقاصد محتاج شدیم.

خواجه محمود شاشی: رحمه‌الله تعالی[7]، ایشان فرزند خرد خواجه شهاب‌الدین بوده‌اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق این طایفه شربی تمام و حظی وافرداشته‌اند وحضرت ایشان باستدعای خدمت والدرساله بغایت نافع درطریقه خواجگان قدس‌الله تعالی[8] ارواحهم تألیف کرده‌اند[9] چنانچه مشهور است و دراول آن فرموده‌اندکه سبب تألیف این مختصرآن بود[10] که خدمت والد این فقیر **رزقه‌الله ولناالعمل بمافیه** بنابه حسن ظنی که[11] ایشان را باین فقیر بود امر فرمودند باینکه باید[12] که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل‌الله که عمل آن سبب وصول[13] به مقامات علیه و حصول علوم حقیقه که[14] خارج از طورنظر و استدلال است گردد،

→

اثر مقابله با نسخه بهتر وقدیمتر بوده ویا اینکه مالك نسخه درحین مطالعه، بصرافت طبع باین اشتباه پی برده‌است، وچنین اشتباهی نیز در باره خواجه حسن عطار رخ داده است که ما در ذیل صفحات ۱۵۸ و ۱۶۳ باختصار توضیح داده‌ایم، درهرحال ما متن رامطابق اصلاح نسخه (بر) اختیار کردیم.

۱ــ چپ، (را) ندارد ۲ــ مج، (بهره تمام) ندارد ۳ــ بر، میفرمودند
۴ــ مج، چپ، (که) ندارد ۵ــ می، چپ، که ازاحکام ۶ــ مج، چپ، بوده، می، بوده‌است
۷ــ مج، (تعالی) ندارد ۸ــ مج، خواجگان قدس سره تألیف ۹ــ می، کرده
۱۰ــ مج، بوده ۱۱ــ بر، حسن ظن که ۱۲ــ می، می‌باید ۱۳ــ چپ، (وصول) ندارد ۱۴ــ بر، حقیقه گردد خارج.

کما قال النبی صلی‌الله علیه و سلم : من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم ، امتثال[1] امر ایشان مراین فقیررا واجب نمود ، چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی این است، زیرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر اولاً بواسطه ایشانست و قال بعضهم فی تحقیقه[2] از آداب حضرت ربوبیت آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده‌اند تعظیم ایشان ازحیثیت مظهریت واجب داند زیراکه این تعظیم نیز بحکم **وَاِلَیْهِ یَرْجِعُ الْاُمورُ**[3] عاید بآنحضرت است[4] .

منقولست که خدمت خواجه‌محمود را علیه‌الرحمه[5] پیش ازآنکه حضرت‌ایشان ازصلب ایشان برحم والده نقل‌کنند، جذبه قوی وارد شده بوده است‌که چندگاه به مجاهدات وریاضات شاقه اشتغال داشته‌اند و بتقلیل طعام و منام و سکوت بر دوام و ترك اختلاط خواص قیام نموده‌اند وآن جذبه به مدت چهار ماه برداشته است در این اثنا حضرت ایشان ازصلب خواجه[6] محمود برحم والده نقل کرده‌اند و بعدازآن جذبه خواجه تسکین یافته[7] .

فصل دوم[8] در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمهٔ ازشمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت :

پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه ست و ثمانمائه بوده، بعضی[9] عزیزان که‌بحضرت‌ایشان قرابت قریبه داشتند و ازبنی اعمام‌آنحضرت بودند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والده ایشان از نفاس پاك

۱- بر، و امثال ۲- می، فی‌الحقیقت ۳- بر، یرجع‌الامر، چپ، ترجع‌الامور
۴- می، چپ، است الی آخره ۵- مج، (علیه‌الرحمه) ندارد ۶- بر، خواجه برحم
۷- بر، یافته است ۸- می، فصل دویم درذکر، مج، فصل دویم درتاریخ ۹- می، بعضی از عزیزان .

نشده‌اند[1] و غسل نکـرده آن حضرت پستان ایشان نگرفته‌اند وچهل روز شیر ایشان نمکیده .

حضـرت ایشان میفرمودنـد که من یکساله بـوده‌ام میخواسته‌اند که سر مرا تراشند، سوری[2] ساخته بوده‌اندکه ناگاه خبر فوت امیرتیمور درافتاده و مردم برهم زده شده‌اند چنانچه آشها[3] که می‌پخته‌اند فرصت نشده است که آنرا بخورند، دیکها خالی کرده‌اند و بکوه برآمده و درآن زمان آباء کـرام حضرت ایشان در باغستان می‌بوده‌اند، حضرت ایشان را از زمان صبا و صغرسن باز،آثاررشد وسیمای[4] سعادت و انوار قبول وعنایت حق سبحانه درجبین مبین روشن وپیدا وظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هرکه را نظـر بر جمال مبارك ایشان میافتاده بی‌اختیار ایشان را ثنا میگفته و دعا میکرده [5] .

ستاره خط ترا خوانده وثناگفته   فرشته روی ترا دیده ودعاکرده

حضرت ایشان را از سه چهار سالگی[6]باز، نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است، میفرمودند[7] که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم، دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر وآگاه می‌بود[8] و درآن وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم ، خرد وبزرگ برین وجه‌اند، یکبار درآن اوقات، فصل زمستانی[9] بود ، درصحرائی پای من[10] به لائی فرورفت وکفش از پای من جدا شد و درگل بماند و هوا بغایت سرد بود تا بـرآوردن کفش از گل غفلتی عارض شد و از نسبت آگاهی

۱ـ بر، نشدند   ۲ـ درنسخه مج مقابل کلمه سور نوشته‌اند (سور بلغت فرس نقیض ماتم را گویند، رحمه‌الله منه)   ۳ـ مج، چنانچه که آشها که   ۴ـ بر، سیمای صلاح و سعادت   ۵ـ مج، میکرده شعر، ، چپ، میکرده بیت   ۶ـ مج، از سه سالگی باز   ۷ـ می، میفرموده‌اندکه، چپ، میفرموده که   ۸ـ چپ، می‌بوده درآن   ۹ـ چپ، فصل زمستان   ۱۰ـ مج، (من) ندارد .

بازماندم ، فی‌الحال خودرا ملامت کردم ولیك متأثر شدم، چنانچه گریه برمن مستولی شد، درآن نزدیکی غلام[1] دهقانی گاو میراند با خودگفتم که این غلام دهقان باوجود شغل[2] گاوراندن و زمین شکافتن از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست ، تو باین مقدار مشغولی غافل شدی وگمان من درآن سن آن بودکه همه‌کس را درهمه حال این نسبت حاصل است. میفرمودندکه تا من بحد بلوغ شرعی نرسیدم ندانستم که مردم را غفلتی[3] میباشد.

خدمت مولانا جعفر علیه‌الرحمه که ازکبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سیم خواهد آمد میگفتند[4] که آن حضرت میفرمودند که من دوازده ساله بودم نمیدانستم که‌کسی ازحق سبحانه غافل میباشد، گمان میبردم که حق سبحانه همه خلق را برین وجه آفریده است که ازوی غافل نمیباشند ،[5] بعداز آن معلوم شدکه آن عنایتی بوده است ازحق سبحانه مختص به بعضی وبریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسرمیشده است و بعضی را نمیشده . ازخدمت خواجه اسحق که پسرعم حضرت ایشان بوده است منقولست که میفرموده[6] که ما و سایر اطفال در صغرسن هر چند میخواستیم که حضرت ایشان را به بعضی[7] افعال و لعبها که[8] مقتضای کودکی است مشغول سازیم هرگز میسر نشد دراول خود را چنان می‌نمودندکه مگر مشغول خواهند شد چون وقت آن میرسید فرار مینمودند ، همیشه درایشان معنی عصمتی مشاهده می‌افتاد .

حضرت ایشان میفرمودند که در صغرسن بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی، حضرت عیسی علیه‌السلام[9] را بخواب دیدم که ایستاده‌اند، من خودرا در قدم مبارك

۱- بر، غلامی بود دهقان گاو میراند ۲- بر، با وجود شغل دهقنت و گاوراندن
۳- مج، چپ، غفلت میباشد، چپ، در نسخه بدل ، غفلتی میباشد ۴- مج، میگفت که
۵- می، غافل نمیباشد ۶- مج، میفرمودند ما ۷- مج، دربعضی ۸- می، و لعبتها که ۹- مج، (را) ندارد .

ایشان انداختم سر مرا ازخاك برداشتند وفرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این خواب نوعی[1] بخاطر من آمد، این خواب را پیش بعضی[2] ازیاران خودگفتم، ایشان تعبیر بطب[3] کردند، یعنی ترا از علم طب نصیبی خواهد شد ومن باین راضی نبودم در جواب ایشان گفتم که تعبیر شما مرضی من نیست من بوجهی دیگر تعبیرکرده‌ام[4] وآن آنست که حضرت عیسی علیه‌السلام مظهر احیااند تا[5] از اولیاء هرکه بصفت احیا ظاهر میشود میگویند او درین زمان عیسوی[6] المشهد است وچون ایشان تربیت این فقیر برخود گرفتند، درین فقیر[7] صفت احیاء قلوب میته حاصل خواهد شد، میفرمودندکه بعد از اندك[8] مدتی بموجب این تعبیر، حق سبحانه بقوتی وحالتی مشرف‌گردانیدکه این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از تنگنای غفلت بفضای حضور و شهود رسیدند. میفرمودندکه در مبادی حال بخواب دیدم‌که حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم با جمعی انبوه از اصحاب و غیر هم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده‌اند، ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا مرا بردار و باین‌کوه بالا بر، من آنحضرت را برگردن خود[9] گرفته بالا بردم و بقله آن کوه رسانیدم، آن حضرت صلی‌الله علیه و سلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این[10] هست و این‌کار از تو میآید لیکن خواستم[11] که دیگران نیز بدانند.

میفرمودند که در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین را قدس‌الله[12] تعالی‌سره شبی بخواب دیدم‌که آمدند ودرباطن من تصرف‌کردند، چنانچه

---

۱ ـ مج، (نوعی بخاطر من‌آمد، این خوابرا) ندارد ۲ـ مج، بعض از ۳ـ مج، (بطب) ندارد ۴ـ می، بوجهی دیگر کردم و ۵ ـ مج، (تا) ندارد ۶ ـ چپ، عیسی‌المشهد، ۷- مج، (فقیر) ندارد ۸ـ مج، بعد ازآنك مدتی ۹ ـ مج، بر، گردن‌گرفته ۱۰ ـ بر، این‌کار هست واین ازتو میآید ۱۱ ـ بر، لیکن میخواستم دیگران ۱۲ ـ چپ، قدس سره، می، قدس‌الله سره .

پاهای من سست شد بعدازآن روان شدند ومن بروجهی که توانستم خودرا بحضرت خواجه رسانیدم، روی بازپس کردند وفرمودندکه مبارك باد.

میفرمودندکه بعدازاین واقعه، خدمت خواجه محمد پارسا را قدس‌الله[1] تعالی روحه بخواب دیدم و ایشان نیز خواستندکه درمن تصرف کنند اما نتوانستند.

میفرمودند که پیری بود یساول بر درگاه الغ بیك[2] میرزا که مردم را گاهی ازبرای سیاست میانداخت وچوبها میزد، روزی بتاشکندپیغام فرستادکه شیخ زاده‌ها در مزارجمع شوند که بدیدن ایشان میآیم، همه جمع شدند، هفده تن بودند و من از همه خردتر بودم، چون آن یساول بیامد با هرکدام که مصافحه و معانقه‌کرد[3]، آن‌کس را کیفیتی شدکه ازپای درافتاد و بغلطید، چون با من مصافحه‌کرد مرا[4] نیز کیفیتی شد اما[5] سبکدستی کردم و بر وی چسبیدم و نغلطیدم، ویرا این چستی و چابکی ازمن بغایت خوش آمد و متعجب شد وباآنکه من خردترین همه بودم مرا برهمه تقدیم‌کرد و درسخن روی بمن‌آورد، درین اثنا به[6] خاطرها گذشت‌که باوجود این تصرف و استیلا برباطن‌ها این چه‌کار است که ایشان اختیارکرده‌اند، ویرا بر آن خواطر اشرافی شد، فرمودکه من مرید خواجه‌حسن عطار بودم ومدتی درملازمت ایشان بسر بردم و بسبق باطن اشتغال داشتم و هیچگونه فتحی[7] نمیشد آخر درد دل خودرا برخواجه عرض‌کردم فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین خدمتی اختیار میباید کردکه مدد تو بروزگار مظلومان تواند رسید، پس مرا باین شغل اشارت[8] فرمودند و بامیر سعید که از امرای میرزا الغ بیك بود سفارش نوشتند ومرا وصیت‌کردندکه همیشه درکفایت‌مهمات مسلمین‌وامداد فقرا ومساکین‌سعی بلیغ نمای واگرمسلمانی را مهمی پیش آیدکه ازکفایت‌آن عاجز باشی بایدکه درغم آن شوی و خودرا ملول

۱ـ مج: قدس‌الله‌تعالی‌سره، چپ: قدس سره ۲ـ بر: بردرگاه میرزا الغ بیگ که
۳ـ می: کرد مرآنکس را ۴ـ می: (مرا) ندارد ۵ـ بر: (اما) ندارد ۶ـ می، چپ: بر خاطرها ۷ـ مج: فتح نمیشد ۸ـ می: اشارتی.

داری و برملالت خواب کنی ، امید است که این معامله مفضی بفتحی شود، بعداز آن من بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم و درآن اثنا مرا فتحی دست داد و عقده‌ها بگشاد .

حضـرت ایشان میفرمودند کـه در اوائل حال چنـان نیازمندی بر باطن من مستولی بود که هرکس از آزاد و بنده و سیاه و سفید و صغیر وکبیر پیش‌آمدی[1] سربرپای اومینهادم وبتضرع وابتهال‌تمام همت والتفات خاطرازوی[2] درمیخواستم، میفرمودند که در اوایل[3] ، پدر مرا زراعت در مزرعه[4] **کلس** [5] بود یکبار غله بدست ترک [6] صحرائـی پیش من فرستاده بودنـد که آنرا در جای کنـم و من بضبط غله مشغول شدم وآن ترک جوالهای خودراگرفت ورفت ، وقتی واقف شدم‌که رفته‌بود، درباطن من اضطرابی[7] عظیم پیـدا شد که از وی همتـی در[8] یوزه نکردی و نیازی[9] پیش نیاوردی اندوه[10] عجیب ازین تقصیر درخود یافتم ، غله را همچنان گذاشتم و درعقب وی بتعجیل تمام رفتم ویرا در نیمـه راه شهر یافتم به نیاز و تضرع تمام سرراه بروی گرفتم و از وی درخواستم‌که گوشه خاطری بمن دار ونظری درکارمن کن[11] ، باشدکه ببرکت توحق سبحانه برمن رحـم نماید وگره بسته من بگشاید آن ترک صحرائـی متحیـر و متعجب شده ، گفت غالباً شما بقـول مشایخ تـرک ، عمل مینمائید[12] که گفته‌اند: هرکم[13] کور سانك خضر بیل و هرتون کورسانك قدربیل و

۱ــ بر، پیش میآمد ۲ــ می، ازو در ۳ــ می، در اوایل حال پدر مرا ۴ــ می، مج، چپ، (در مزرعه) ندارد ۵ـ چپ،گلشن، می، کلس بفتح کاف و لام وسین مهمله مزرعه‌ایست در تاشکند ۶ــ مج، ترکی صحرائی ۷ـ بر، اضطراب ۸ـ مج، درویزه نکردی ۹ــ می، مج، ونیاز پیش ۱۰ـ می، چپ، اندوهی ۱۱ـ چپ، (کن) ندارد ۱۲ــ مج، عمل نمایید ۱۳ــ می، هرکیم‌کورسنك خضر بیل وهرتون کورسانك قدربیل، مج، هرکیم‌کورسانك خضربیل وهرتون‌که‌کورسانك،چپ، هرکیم‌کورسانك خضربیل هرتون‌کورسانك .

اگرنه، من ترکی‌ام صحرائی بیحاصل، که [1] روی خود را بضرورت میشویم، ازین معانی که شما طالب آنید مرا چه خبر، از کثرت نیاز من، درآن ترك اثری و کیفیتی پیدا شد ودست بدعا برداشت و مرا دعائی چند بکرد ومن بسی گشادها از دعای وی درباطن خود مشاهده کردم.

میفرمودند که در خردی واهمه من بسیار قوی بود، تنها از خانه بیرون نمیتوانستم آمد، شبی امری عارض دل من شد و زورآورد وقوت کرد [2] کار بجائی رسید که صبر وقرار نماند و اختیار ازدست رفت، بی‌اختیار و بیطاقت از خانه تنها بیرون آمدم، ذوق آن شد که به مزارشیخ ابوبکر قفال روم، بمزار درآمدم وساعتی پیش قبر شیخ نشستم، هیچ خوف نشد، ازآنجا دغدغه طواف مزار شیخ **خاوند طهور** شد، آنجا نیز رفتم و هیچ نترسیدم و ازآنجا بمزار خواجه ابراهیم کیمیاگر رفتم و ازآنجا بمزار شیخ زین‌الدین کوی [3] عارفان رفتم، وهیچ [4] خوفی وترسی در خودنیافتم دیگربمدد روحانیت عزیزان درآن خردی درهیچ مزاری وموضعی مهیب [5] نترسیدم، میفرمودندکه درمبادی حال که محل غلبات احوال بود، شبها گرد مزارات تاشکند میگشتم و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است، گاه بودی که در یك شب همه را [6] میگشتم و درآن زمان بسن بلوغ شرعی رسیده بودم، متعلقان را توهم شده که مبادا [7] بعمل نامرضی مشغول شوم، شخصی راکه باین فقیرهمشیره [8] بود و اخوت رضاعی درمیان ما ثابت بود، ازعقب من فرستاده [9] بودند تا احوال مرا تفحص [10] نماید وتجسس فرماید، شبی درمزار شیخ **خاوندطهور** در مقابله قبر ایشان نشسته

۱ـ مج، که روزی روی خود را ۲ـ بر، قوت گرفت ۳ـ چپ، شیخ زین‌الدین دعای عارفان ۴ـ بر، و هیچ خوف وترس در خود ۵ـ بر، و موضعی نترسیدم ۶ـ مج، همه مزاررا ۷ـ مج، که بعمل نامرضی ۸ـ مج، چپ، هم‌شیر بود ۹ـ مج، فرستانیده بودند چپ، فرستاده بوده‌اند ۱۰ـ مج، مرا تفصح و تجسس نماید.

بودم این شخص آمد وچون پیش من رسید[1] دست درمن زد و می‌لرزید، گفتم ترا چه میشود، گفت چیزهای عجب درنظرمیآید[2] نزدیک است که هلاك شوم، اورا بخانه رسانیدم پیش مردم ما رفته و گفته که از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که ویرا کاری دیگر پیش آمده است درچنین شب تارکه ده مرد[3] مردانه بآن مزار نتواند[4] درآمدن وی تنها رفته است و در مقابله قبر شیخ خاوند طهور نشسته ، بعدازآن مردم ما دانستندکه ما را ابتلائی واقع است.

میفرمودندکه دربدایت حال، سحری درمزارشیخ[5] ابوبکر قفال که جائی بغایت مهیب و هولناك است چنانچه در روزکسی[6] تنها آنجا میترسد، نشسته بودم و در تاشکند یکی جمری[7] بودکه با ما ، درمقام عناد و انکار تمام بود ودایم فرصتی می‌جست و مترصد بود[8] که بما آزاری و ایذائی رساند، وی درین سحرگاه[9] درکمین ما بوده است، چون ما[10] آنجا نشستیم وسرپیش افکنده زمانی باشیدیم ناگاه ازکمین‌گاه دوان دوان و نعره زنان و عربده کنان برای ترسانیدن و هراس[11] دادن ما ، بر سر ما دوید ، ما را مجال آن نبودکه ازنعره[12] وصدمه وی ترسیم[13] ویا هولی و[14] هیبتی ازآن حرکات بدل ما راه یابد ، همچنان سر پیش افکنده برقرار و حال خود بودیم و قطعاً پروای وی[15] نکردیم ، وی چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شد و از[16] افعال خود خجل گشته پیش ماگریان گریان بروی[17] درافتاد[18] وزمین

۱ــ بر، من آمد دست، چپ، می رسیده دست ۲ــ می، درنظر من میآید ۳ــ می، ده مردم دانا مردانه ۴ــ بر، نتوانندد رآمدن ۵ــ می، چپ، درمزار شیخ ابوبکر قفال شاشی که، مج، در مزار شیخ خاوندابوبکرقفال که ۶ــ می، چپ، کسی آنجا میترسد
۷ــ بر، یك جمری بود، چپ، نسخه بدل، یکی حجری بود ۸ــ می، مترصد میبود
۹ــ بر، درین سحرگاه ناگاه درکمین بوده است ۱۰ــ مج، آنجا نشستم و ۱۱ــ بر، و هراسیدن ما ۱۲ــ می، نعره وصعقه صدمه ۱۳ــ می، وی ترسم ۱۴ــ بر، و یا هولی و هراسی و هیبتی از ۱۵ــ مج، پروا نکردیم ۱۶ــ مج، و ازآن‌افعال
۱۷ــ مج ، بر روی ۱۸ــ بر، درافتاده زمین .

بوسیدن گرفت و یکی ازیاران ومحبان شد[1] .

و میفرمودند که شبی دیگر درمزار شیخ زین‌الدین کوی عارفان نشسته بودم[2] وآن مزاری است که از شهر بریك کنار است ودرآن حوالی ونواحی، مردم کمترمی‌باشند و درتاشکند یکی[3] دیوانه بود، بلند بالا و قوی هیکل که روز روشن در میان بازار[4] مردم ازاو می هراسیدند[5] ودرآن ایام کسی را کشته بود، ناگاه درین دل شب درین گوستان پیدا شد و[6] حشر بر سر من‌آورد و غوغا برداشت که از این‌جا برخیز و بیرون برو، من اصلاً بوی[7] التفات نکردم و از نیت خود نگشتم[8] و از توجهی که داشتم بازنیامدم ووی همچنان ابرام ومبالغه مینمود ناگاه دوید و شاخهای درختان که بر [9] سر مزاربود شکستن گرفت و دسته بزرگ بر هم بسته آورد و به مسجد سر مزار درآمد و آنجا چراغی میسوخت بیرون آورد، غرضش آنکه آتش درآن چوبها زند و برسرمن افکند دراین کار بودکه بادی بوزید وآن چراغ بمرد وآتش غضب[10] وی برافروخت و غوغا وآشوب درگرفت وجنون وی طغیان کرد، چون رعد میغریدو گرد من میدوید وبا خود چیزها میگفت و من مطلقاً بوی التفات نمیکردم[11] و هیچ تردد و تزلزل بخاطر خود راه نمیدادم[12] تا [13] روز، معامله وی با من این بود، چون صباح شد ببازار تاشکند درآمد و باز شخصی را بکشت و مردم هجوم کردند و ویرا بقتل رسانیدند.

میفرمودند[14] آنکه مـردم میگویند که در مـزارات ، ما را چیزها پیش میآید

۱ـ می، مج، ومحبان ما شد ۲ـ مج، نشسته بودیم، آن ۳ـ می، یك دیوانه بود، مج، یکی دیوانئی بود ۴ـ مج، بازارها ۵ـ بر، ازو میترسیدند ۶ـ می، پیدا شد وحشت حشربرمن آورد، و ۷ـ مج، بروی ۷ـ مج، خود برنگشتم ۹ـ مج، چپ، که در سر مزار ۱۰ـ می، وآتش وی ۱۱ـ بر، التفاتی نکردم ۱۲ـ بر، راه ندادم ۱۳ـ مج، نسخه بدل چپ، تا درروز ۱۴ـ می، میفرمودند که ، آنکه .

هرگز به نسبت من واقع نشد، غیرازآنکه شبی ایوان مزارحضرت شیخ خاوندطهور نشسته بودم، ناگاه ازبالای ایوان چیزی سیاه برزمین افتاد ومیغلطید، اندك تشویشی درخاطرمن پیدا شد، برخاستم ورفتم ، یکباردیگر شبی نشسته بودم که از تك سروها که درپیش ایوان است آواز سرفه آمد برخاستم وپیش[1] نشستم ، دیگر چیزی واقع نشد، این همه که برگرد مزارات میگشتم ، میفرمودندکه منتسبان خواجه عبدالخالق روح‌الله تعالی روحه که در بازارها میروند همه[2] آوازها بگوش ایشان ذکر میآید، غیرذکر هیچ نمیشنوند، درمبادی حال ذکرچنان غالب شده بودکه از باد و هرآواز که بگوش میآمد ذکر شنوده میشد ، یکی از مردم[3] تاشکند که اورا محمد جهانگیر میگفتند تمول[4] وجاهی داشت ، سوری ساخته بود، کس[5] فرستاده بود و ازسمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی بآن ولایت آورده ، [6] درشبی‌که غوغای عظیم داشت بضرورت موافقت‌کسی نزدیك بآن منزل رفته بودم ، همه آوازهای مردم و نغمه‌های عود و چنگ ایشان مرا آواز ذکر مینمود و غیرذکر هیچ نمیشنودم و در آن وقت در سن هژده[7] سالگی بودم .

ذکر فقر و تجرید[8] حضرت ایشان در مبادی حال : میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ درهری بودم و برفلسی[9] قدرت نبود، دستاری داشتم‌که ماهیچه‌ها[10] ازوی آویخته بود، هر بارکه یك ماهیچه[11] را بند میکردیم یکدوی دیگر فرو میآویخت، روزی دربازار ملك میگذشتم، گدایی ازمن سئوال‌کرد و من هیچ نداشتم که بوی دهم دستار[12] از سر خود برگرفتم و پیش آشپزی[13] انداختم و گفتم این[14]

۱- بر، برخاستم وبنشستم ۲- می، از همه آوازها ۳- مج، یکی ازمردمان ۴- چپ، میگفتند دل و جای داشت ۵- مج، چپ، ساخته بود و فرستاده و از چپ، نسخه بدل ، بود وکس فرستاد و ۶- می، آورده ، برده درشبی‌که ۷- بر، شانزده سالگی ۸- می، چپ، وتجرد ۹- مج، بر فلس قدرت ۱۰- مج، چپ، ماهیچه‌ها ، می، ماهیجها ۱۱- مج، چپ، ماهچه می، ماهیجه ۱۲- بر، دستارخود برگرفتم ۱۳- بر، آشپز انداختم ۱۴- مج، این دستار از سر خود برگرفتم پاك است .

دستار پاکست بعداز یك شستن میتوان درد یك مالیدن ، آنرا نگاهدار و این گدارا چیزی ده ، آشپزگدارا خوشنود ساخت و دستارمرا [1] با ادب تمام پیش‌آورد ، قبول نکردم وبگذشتم . میفرمودندکه بسیار مردم را خدمتها میکردیم[2] ما را نه اسبی بود و نه مرکبی، در یکسال قبائی میپوشیدیم[3] که پنبه‌های وی بیرون میآمد و درمدت سه سال یك پوستین میپوشیدیم[3] و در هر سه سال یك موزه تا شتابان[4] .

میفرمودندکه در اوایل مسافرت یك زمستـان با مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم[5] خانه داشتیم که[6] درآن برکوچه بود و زمین خانه ازکوچه بسیار پست بود[7] و در وقت بـاران آب و لای در میآمـد ، سحرها بمسجـد میرفتم [8] بدانجـا نماز میگزاردم[9] درآن زمستان جامه‌های من بسیار تنگ بود ، نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمیشد .

میفرمودندکه اسباب جمعیت را مهیاکرده‌ایم[10] ، کسی[11] میبایدکه کارکند، اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطـالت سازید عیبی[12] بس عظیم خواهد بود ، هرگز ما را در غربتها [13] که بطلب این[14] کار رفته بودیـم دو ابریق آب‌گرم برای طهارت[15] بی تشویش بدست نیامـد ، ازصحبت شیخ بهاءالدین عمر بجهت وضو و طهارت ساختن گاهگاهی[16] بشهرمیرفتیم[17] ، بخاطرمیگذشت[18] که چه شدی اگرشیخ آنمقدارکردندی که آب‌گرمی در یخبندها برای طهارت فقرا همین‌جـا میسرشدی و

۱ــ می، دستار ما را ۲ـ می، میکردم ۳ـ می، مج، میپوشیدم ۴ـ می، تاش تابان، مج، تاس تابان ، چپ، تابستان ۵ــ می، بودم ۶ــ می، خانه داشتم ۷ــ مج، (بود) ندارد ۸ــ بر، میرفتیم ۹ــ بر، میگزاردیم ۱۰ـ مج، مهیا کردیم ۱۱ـ می، کس میباید ۱۲ــ مج، چپ، غبنی ۱۳ـ می، در خربتها که، مج، در غریبتها که ۱۴ــ بر، بطلب کار ۱۵ــ بر، طهارت ساختن بی ۱۶ـ می، چپ، گاهی ۱۷ــ می، میرفتم ۱۸ـ مج، بخاطر گذشت .

میسر نبود ، ما خود حجره وشمع وآب طهارت و جای[1] طهارت وحمام و مایحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب مهیا کرده‌ایـم ، پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است ، میفرمودندکه پنج سال در هـری بودیم‌گاه بود[2] که هرهفته دو بار و سه بار بخانه شیخ بهاءالدیـن عمر میرفتیم[3] دربن[4] مدت آنجا دوبار چیزی خوردیم و سبب آن بودکه برادر میر[5] فیروز شاه میر محمود شاه آنجای شیخ آمده بود ظاهراً[6] گوسفندی آش ساخته بودنـد، ما و مولانا سعدالدین در بیرون نشسته[7] بودیم پیش ما طعام آوردند یك‌بار دیگر خدمت شیخ به سیب افطارکردند ودندان‌های ایشان سالم بود، سیب بسیارتناول فرمودند درآن ایام دندانهای من دردمیکرد، اندکی[8] سیب برسم موافقت خوردم. میفرمودندکه ما و مولانا سعدالدین روزی به‌خدمت شیخ رفته بودیم درآن روز هـوا بغایت صاف بود وخدمت شیخ میخواستند که بسطی‌کنند، ما را گفتندکـه پیش مولانا جلال‌الدین روید که برای شما طعامی[9] سازد و این مولانا جلال‌الدین برادر طریقت ایشان بود و شیخ و متولی مزار خواجه سرمه بود و حال آنکه من هیچ‌ـوقت طعام متولی نخورده بودم[10] بنا بفرموده شیخ رفتیم مولانا جلال‌الدین درآن جوی بزرگ‌که درپیش مـزار واقعست ماهی[11] گرفته بود بیست مثقال بوده باشد، آن را کباب ساخت و پیش ما آورد ، بعد ازآن مدتی بمراقبه مشغول شدند، [12] بمولانا سعدالدین اشارت‌کردم که بیرون آئیم ، برخاستیم وبیرون آمدیم .

میفرمودندکه‌استاد فرح[13] تبریزی مردی بودکه درزمان میرزا شاهرخ، صاحب

۱ـ می، جاهی‌طهارت ۲ـ می، گاه بودی ۳ـ می، چپ، میرفتم ۴ـ می، در (این) افتاده ۵ـ مج، برادر فیروز میرمحمودشاه ، می: برادر مهر فیروزشاه ، محمود شاه ۶ـ می، ظاهراً ازگوشت گوسفندی ۷ـ بر، در بیرون نشستیم و ۸ـ مج، اندك سیب ۹ـ بر، طعام سازد ۱۰ـ مج ، چپ، نخورده‌ام ۱۱ـ مج، ماهی‌که گرفته بود ۱۲ـ می ، (شدنـد) ندارد، مج، چپ، مشغول شد ۱۳ـ می، مج، استاد فرج .

عیار ومهترصرافان وزرگران هری بود وبخانواده خواجگان قدس‌الله[1] تعالی‌ارواحهم ارادت بسیار داشت وازحضرت خواجه پارسا قدس‌الله تعالی سره بتعلیمی[2] و التفاتی خاص مشرف شده بود ، من در هری طعام کسی نمیخوردم ، وی این معنی را دانسته بود، درغره ماه[3] رمضان سوگندی خورده بود و حیله ساخته‌که اگر شبی درخانه وی افطار نمیکردم[4] زن بروی طلاق میشد، بحسب ضرورت شبهای رمضان‌آنجا می‌بایست رسید ، از وی بسی خدمتها و شفقتها دیدیم و ما را درآن زمان ، استعداد آنکه ویرا بخدمتی مکافات کنیم نبود ، بعد از آنکه مکنتی شد وی وفات یافته بود اما پسر وی را مقدار ده هزار دینارکبکی رعایت‌کردیم وغیرازآن خدمات دیگر نیز بجا آوردیم .

حضرت ایشان از ابتداء عمر تا انتها هرگز هدیه وتحفه‌کسی قبول نکردند ، مولانا احمدکاریزی علیه‌الرحمه مردی[5] عزیز بود وازحضرت مولانا سعدالدین قدس سره[6] به تعلیمی مشرف شده بود ومشغولی[7] تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعدالدین[8] برای حضرت‌ایشان ازپشم بره سفید بدست خود جامه[9] واری باریك‌رشته بود وچکمن[10] ساخته و درکارآن غایت[11] احتیاط مرعی داشته بود و ازکاریز برسم تحفه بسمرقند فرستاده و التماس کرده‌که ایشان آن را بپوشند، چون بنظر مبارك ایشان رسانیدند فرمودندکه این جامه را میتوان پوشید[12] و ازآن بوی صدق میآید لیکن چون ما به همه عمر خود چیزی از هیچکس[13] قبول نکرده‌ایم خدمت مولوی

۱ـ می، قدس‌الله تعالی اسرارهم ، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۲ـ مج، بتعلیم و التفات شده ۳ـ بر، در غره رمضانی ۴ـ می، نمیکردیم ۵ـ بر، علیه‌الرحمه عزیزی بود ۶ـ می، قدس‌الله سره ۷ـ مج، مشغول تمام ۸ـ می، سعدالدین قدس‌الله‌سره مج، چپ، سعدالدین‌قدس‌سره ۹ـ چپ، جامه‌وار ۱۰ـ می‌ـ مج،چکمه ساخته ۱۱ـ بر، آن بغایت ۱۲ـ می، پوشیده که ازآن ۱۳ـ بر، از کسی قبول .

را از ما عذرخواهی کنید، پس آن چکمن[1] را با چندبند کاغذ برسم هدیه برای مولانا احمد به کاریز بازفرستادند.

روزی حضرت ایشان درصحرائی که چندفرسنگ از شهر دوربود، میگذشتند وجمعی کثیر از اصحاب وخدام سواره[2] و پیاده درپای محفه ایشان میرفتند و هوا بغایت گرم بود، ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود و ازآنجا سه تن متوجه اینجانب شدند وبا ایشان چیزی بود وبه تعجیل به سرراه حضرت ایشان میآمدند تا در جاده سرراه گرفتند، مهترآن سیاه خانه‌ها بودکه یك بزغاله فربه برگردن کسی نهاده ویك کاسه چوبین بغایت بزرگ پر چغرات بدست دیگری داده ، درمیان راه پیش محفه[3] ایشان زانو[4] برزمین نهاد وخادمان اسب محفه را نگاهداشتند پس از[5] روی نیازمندی گفت خواجم این بزغاله است حلال که نذرملازمان شما کرده‌ام و این کاسه چغرات پاك است که آورده‌ام تا خادمان شما خورند، حضرت ایشان فرمودندکه من نذر و هدیه کسی نمیگیرم ، بزغاله خودرا برمه خود بر، اما چغرات ترا میگیرم وبها می-دهم، گفت چغرات را دراین صحرابها نمیباشد و قدری ندارد فرمودند من چیزکسی مفت نمیگیرم ، پس خادمی را گفتند تا یك شاهرخی بوی دادآنگاه چغرات را پیش طلبیدند وچشیدند پس همه یاران سواره وپیاده ازآن خوردند و روان شدند.

ذکر غنا[6] و تمول حضرت ایشان درنهایت کمال : حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی حال که در هری بودم[7] بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس[8] سره بسیار میرسیدم و ایشان کاسه آش[9] نیم خورده خود بمن میدادند و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستانی[10] همچنانکه این ناخوشان[11] ما قباب ما شده‌اند زود باشد که

۱ـ می، مج: آن چکمه را ۲ـ می: سوار وپیاده ۳ـ بر: محفه حضرت ایشان
۴ـ بر: زانوزده برزمین نهاد و ۵ـ چپ، می: پس وی از ۶ـ می: (غنا)افتاده
۷ـ بر: بودیم ۸ـ می: قدس‌الله سره ۹ـ مج: نیم خورد بمن میدادند، چپ : نیم خورد خود میدادند ۱۰ـ می: چپ: ترکستان ۱۱ـ درحاشیه بر، مج: نوشته‌شده: (مراد ازناخوشان مریدانی بودندکه شیوه اباحت برایشان غالب بود، رحمه‌الله منه) .

دنیای[۱] تو قباب تـو شود و درآن وقت که حضرت سید[۲] ایـن سخن میفرمودند مرا هیچ دنیائی نبود و درکمال ترك وتجرید بودم .

حضرت‌ایشان درسن بیست و دوسالگی بوده‌اندکه خال ایشان خواجه‌ابراهیم علیه‌الرحمه ایشان را ازتاشکندکه وطـن مالوف ایشان است به نیت تحصیل علم ، بسمرقند آورده‌اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده ، بنابرآن میل صحبت و ملاقـات عزیزان این سلسله شریفه[۳] قدس‌الله تعالی ارواحهم کرده‌اند و روی بطلب این‌کارآورده ، چنانچه درفصل سیم ازین مقصد ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراءالنهر پیرامن اکابر این خانـواده میگشته‌اند و در بیست وچهارسالگی[۴] متوجه شهر هرات شده‌اند و پنج سال در هرات با مشایخ وقت صحبت داشته‌اند[۵] و در بیست و نه سالگی بوطن مالوف بازگشته‌اند و آنجا بنیاد[۶] زراعت‌کرده باکسی شریك شده‌اند باتفاق وی یك زوج از[۷] عوامل روان‌کرده و بعد ازآن حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان بـرکت بسیار ظاهر گردانیده ، پوشیده نماندکه مال ومنال وضیاع و عقار و رمه وگله[۸] و مواشی واسباب واملاك حضرت ایشان ازحد و اندازه افـزون بود و ازحیطه حساب و دائره شمار بیرون ، در کرت دوم‌که راقم این حروف بشرف آستانه بـوسی حضـرت ایشان مشرف شد، از بعضی سرکارداران ایشان می‌شنیدکه مزرعه‌های آن حضرت از هزار وسیصد درگذشته است و درآن اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعه دیگر خریـده شد وحضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس‌الله سره‌السامی درکتاب یوسف و زلیخا به این معنی در اثنای منقبت حضرت ایشان اشارت‌کرده‌اند آنجاکه فرموده‌اند:[۹]

۱ـ بر، دنیایی ۲ـ بر، حضرت سید قاسم این ۳ـ مج، سلسله شریف ۴ـ مج، بیست وچار سالگی ۵ـ مج، داشته و بیست و نه سالگی ۶ـ مج، و آنجا زراعت کرده ۷ـ بر، یك زوج عوامل ۸ـ می، و رمه و مواشی مج، چپ، وعقار وگله و رمه و ۹ـ مج، فرموده‌اند شعر، چپ، فرموده‌اند بیت.

هزارش مزرعه درزیرکشت است　　　که زاد رفتن راه بهشت است

درآن فرصت که راقم این حروف متوجه آستانه بوسی بود بقرشی رسید و شبی درمنزل یکی از سرکارداران حضرت ایشان بود وی میگفت که من صاحب نسق جویبار قرشی‌ام که یك مزرعه است از جمله هزار و سیصد مزرعه حضرت ایشان، فقیر پرسید که براین[1] جویبار چند زوج از عوامل زراعت میشود، گفت هرسال به جهت جوی پرداختن، بعدد هر[2] زوجی، مردی بیرون میرود؛ سه هزار مرد جمع میشود.

روزی حضرت ایشان بتقریبی فرمودند که من هرسال از مزرعه‌های خاصه سمرقند هشتاد[3] هزار من غله[4] بسنگ سمرقند عشرمحصول خود بدیوان سلطان‌احمد میرزا جواب میگویم وفرمودندکه حق تعالی[5] در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمنی را که حزّاران صاحب وقوف، هزارمن غله حزرمیکنند دروقت برکشیدن هزار وچهارصد من و[6] هزار وپانصد من میآمد، یکی از ملازمان که[7] بعضی انبار غلات حضرت ایشان تعلق بوی میداشت، میفرمود[8] که خرج غله گاهی[9] از دخل زیاده میشود و در آخر سال مینگریستیم هنوز در انبارخانه غله بسیار باقی می‌بود و مشاهده این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان، یکباراین[10] معنی را از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال ما برای فقرا است این چنین مال را خاصیت این است.

۱ـ بر، که این　　۲ـ می، ، مج، چپ، هرزوجی یك مرد　　۳ـ چپ، هشتاد هزارهزارمن، نسخه بدل، هشتادهزارمن غله　　۴ـ حاشیه بر، یك من سمرقند شانزده من هرات‌است　　۵ـ بر، حق سبحانه وتعالی　　۶ـ می، چپ، هزاروچهارصد وهزاروپانصد من　　۷ـ بر، (که) ندارد، مج، از ملازمان ماکه بعض　　۸ـ می، مج، میفرمودند

۹ـ مج، (گاهی از دخل زیاده میشود و درآخرسال مینگریستم هنوز درانبارخانه) ندارد

۱۰ـ بر، یکبار این معنی را عرض‌نمودم ازآن حضرت استفسارکردم.

رشحه : روزی حضرت ایشان در معنی آیت[1] کریمه **اِنّا اَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ** ، میفرمودندکه محققان در تفسیر این آیت [2] چنین گفته‌اندکه دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام او است هرآینه هر ذره از ذرات کاینات اورا آئینه‌ایست که درآن جمال وجه باقی مشاهده میکند اینچنین کس راکه مسمی بماسوا[3] سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال مقصودگردد ومحجوبی اورا چگونه صورت بندد وحضرت مخدومی قدس سره[4] درکتاب تحفةالاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت باین معنی کرده‌اند آنجا که فرموده‌اند:[5] .

زد بجهان نوبت شاهنشهی	کوکبه فقر عبیداللهی
آنکه ز حریت فقر آگهست	خواجه احرار عبیدالله است
روی[6] زمین کش نه‌سرونه‌بن‌است	درنظرش‌چون‌روی یك‌ناخن‌است
یك روی ناخن‌که بدست آیدش	کی بره فقر شکست آیدش
لجه بحر احدیت دلش	صورت کثرت صدف[7] ساحلش
هست در آن لجه ناقعر[8] یاب	قبه نه توی فلك یك حباب[9]

ذکر خدمت وشفقت حضرت ایشان نسبت بکافه انام ازخواص وعوام:

حضرت ایشان ازابتداء حال تا انتهای مراتب کمال‌برخدمت و شفقت‌آشنا وبیگانه و اعانت و رعایت دوست و دشمن حریص و مولع بوده‌اند و در مجالس[10] ومحافل بر

۱ــ مج، درمعنی این آیت کریمه ۲ــ چپ، این آیه خلیق چنین ۳ــ بر، بما سواست سبب ۴ــ می، قدس‌الله سره ۵ــ می، مج ، فــرموده‌اند، شعر، چپ، فرموده‌اند بیت ۶ــ مج، روی زمین‌کشته نه سر نه بن است، می، روی زمین‌کش نه سر ونی بن است ۷ــ مج، صدف ناخنش ۸ــ می، نا قعر باب، چپ، تا قعر باب ۹ــ می، یك جناب ۱۰ ــ می، در مجلس ومحافل .

همه کس درخدمت سبقت می‌نموده‌اند.

میفرمودند[1] وقتیکه در سمرقند درمدرسه مولانا قطب‌الدین صدر می‌بودم دو سه بیمار را که مرض حصبه داشتند تعهد و بیمارداری میکـردم بسبب شدت مرض بیشعوربودند وجامه وبستر ایشان شستنی میشد، من آنها را می‌شستم و دفع و رفع اذی[2] ازیشان میکردم و این واقعـه زود زود میشد و مرا بواسطه بیمارداری و لوازم آن، حصبه شد در شبی‌که تب محرق داشتم ، سه چهار سبوی آب آوردم و جامه‌ها وبسترهای بیماران شستم.

میفرمودند وقتیکه در هـری بودم سحرها بحمام پیر هری میرفتم و مردم را خادمی میکردم ، گاه بودی‌که پانزده شانزده‌کس‌را خدمت میکردم[3] و دراین‌خدمت امتیاز نمیکردم میان نیك[4] و بـدو سفید و سیاه وآزاد وبنده ، گاه چنان بودکه در گرمخانه حمام پنج شش‌کس را خادمی میکردم و بعداز خدمت مردم ، میگریختم تا کسی را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیابد، درآخرحیات میفرمودند ازبسکه در حمام این چنین خدمتها میکردم ، از حرارت حمـام کوفتی بطبیعت رسیده است ازین جهت حالا بحمـام رغبت نمیشود ، بحمام کم تشریف میبردند و ازین[5] جهت میگفتند:

میفرمودندکه در طریقه خواجگان قدس‌الله تعالی[6] ارواحهـم همت و خاطر مصروف آن میشدکه مقتضای وقت چیست و ذکر مراقبه وقتی است که درآن وقت خدمتی نباشدکه‌ازآن راحتی بمسلمانی رسد، خدمتی که‌سبب قبول دلی[7] است‌برذکرو مراقبه مقدم است، بعضی‌گمان برده‌اندکه‌اشتغال بنوافل عباداتازخدمت اولی‌است.

۱ــ می: که وقتیکه ۲ـ بر: دفع و رفع ایذائی ازیشان ۳ـ می، مج، چپ: خدمت‌کردمی ۴ــ بر: میان بد و نیك ۵ـ می، چپ، و این جهت ۶ــ مج: قدس‌الله تعالی سره ۷ــ بر: قبول دل است.

ثمره خدمت محبت و تمکین در دلها است ، **جبلت القلوب علی حب من احسن الیها** مبین اینست. هرگز ثمرات[1] نوافل باثر[2] وثمره ونتیجه که محبت مؤمنین است برابر نخواهد بود .

میفرمودند آنکه حضرت خواجه بهاءالدین و متابعان ایشان قدس‌الله تعالی ارواحهم بآسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که ، خدمت و تواضع ازجمله احسانست وحب[3] محسن ضروری[4] وبقدر محبت علاقه واقع ، چون ایشان بتمامی همت مشغولند بنفی خلق و نمیخواهند که ایشان را هیچگونه علاقه بکشد[5] بضرورت سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت ، و ازکسی خدمت قبول میکنند که در وی استعداد آن می‌یابند که روزبروز از طریقه[6] و طور ایشان بهره مند شود و علاقه[7] او از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی ازجمعیت باطن او معمور ومنور شود .

میفرمودند که من این طریق را ازکتب صوفیه نگرفته‌ام بلکه[8] ازخدمت مردم گرفته‌ام ، نه‌آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را خاصیت اینست .

میفرمودند که[9] هرکسی را[10] ازدری درآورده‌اند، مرا از در خدمت درآورده‌اند[11] از این جهت است[12] که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است، بهرکه امیدواری دارم ویرا خدمت میفرمایم و این بیت خواندند که:[13]

همت ترا به کنگره کبریا کشد آن سقف گاه را به ازین‌نردبان مخواه

۱ـ بر، هرگز ثمره نوافل ۲ـ می، نوافل باو ثمره و ۳ـ می، (حب) افتاده ۴ـ می، ضروری است ومج، (ضروری وبقدرمحبت) ندارد ۵ـ می، چپ، علاقه باشد، بضرورت ۶ـ بر، از طریقه طور ایشان ، مج ، از طریقه خواجگان و طور ایشان ۷ـ می، وعلاقه اواز عالم سبب قبول ، چپ وعلاقه وی از ۸ـ مج، بلك‌از ۹ـ مج، چپ، (که) ندارد ۱۰ـ می، هرکس را ۱۱ـ می، درآوردند ۱۲ـ مج، ازین جهت مرضی و ۱۳ـ مج، که شعر، چپ، که بیت .

پس فرمودند که من همچنین میخوانم که: ع : خدمت ترا به کنگره کبریا کشد .

ذکر مراعات ادب و خدمت ایشان[1] نسبت به عامه خلق : حضرت ایشان همیشه در خلاء و ملاء بکمال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و درصحبت وخلوت آداب ظاهری وباطنی را رعایت نموده‌اند[2] ، راقم این حروف درآن اوقات[3] میمنت سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانه بود وشب و روز برملازمت وخدمت مداومت مینمود، مدت چهارماه درکرت اولی و مدت هشت ماه درکرت ثانیه هرگز ندیدکه حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند، یا[4] بسرفه وغیرآن بلغمی وآبی از دهان مبارك بیرون آورده باشند یا بینی افشانده ، وهرگز ندیدکه درخلاء وملاء وقتی ازاوقات شب و روز مربع نشسته باشند .

خدمت مولانا ابوسعید[5] اوبهی علیه‌الرحمه که از جمله ملازمان آن آستان[6] بود مدت سی وپنج سال سربرآستان سود، چنین میفرمودکه درآن مدت‌که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام می‌نمودم ، در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست و دانه انگور وپوست سیب و امرود وآبی و امثال آن ازدهان مبارك بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینـی افشانده[7] و یا بلغمی از دهان مبارك بیرون افکنده[8] و یا آنکه گاهی زکام و نـزله میداشتند و هرگز چیزی که موجب کراهت و نفرت طباع باشد ازآنحضرت مشاهده نیفتاد و ازهیچ عضو ایشان حرکتی نا مقبول صادر نشد ، در خلاء و ملاء بکمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بودند .

۱ـ می، چپ، خدمت حضرت ایشان ۲ـ چپ، می‌نمودند، می، مینموده‌اند
۳ـ بر، درآن وقت میمنت ۴ـ بر، یا سرفه و غیرآن بلغمی و آب دهان مبارك بیرون
۵ـ بر، خدمت مولانا سعید ۶ـ می، مج، آن آستانه بود ۷ـ می، چپ، افشانده باشند ۸ـ چپ، افکنده بآنکه گاهی زکام ، می، افکند یا آنکه‌گاهی از کام و نزله.

جناب نقابت مآب سید [1] عبدالقادر مشهدی مد ظله‌العالی در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسمرقند رفته بوده‌اند[2] وبصحبت حضرت ایشان رسیده[3]، میفرمودند که شبی **میر مزید ارغون** در محله کفشیر بملازمت ایشان آمـد و داعیه‌کردکه آن شب در صحبت ایشان احیا کنند و فقیر در آن مجلس حاضر بود، چون نماز خفتن گزاردند، ایشان فرمودندکه میرمزید مهمان ما است ومیخواهد که ما با وی‌امشب احیاکنیم ومراعات جانب مهمان لازم است ما با بعضی یاران خواهیم نشست، شما جوانید[4] روید و خـواب کنید و اگر خاطر شما[5] کشد سحر آیید، من‌گفتم اجازت[6] فرمایند فقیر نیز باشم، فرمودندکه اگر درخود قوت نشستن مییابید مانعی نیست.

فقیر با سه‌کس دیگر از اصحاب[7] ایشان درآن مجلس نشستیم[8] ومن از اول شب تا دم[9] صبح مترقب احوال ایشان بودم، بهمان وضع[10] دوزانوکه دراول شب نشستند اصلاً و قطعاً ازین زانو برآن زانو نگشتند و مطلقا از هیچ عضوایشان حرکتی‌صادر نشد تا وقتیکه بنماز تهجـد برخاستند و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بریك قرار از روی تمکین و وقار تا وقت طلوعِ فجـر، بی‌آنکه اثر نعاس و پینکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت جوانی در هریك‌ساعت و دوساعت ازین پای برآن پای می‌نشستم و ازیـن زانو برآن زانو میگشتم و بتکلف[11] خواب را از خود دور میکردم و میرمزید نیز ببرکت التفات ایشان کمتر حرکت میکـرد با وجود آنکه[12] مرد مرطوبی بود و مقدمات خواب نیز از وی ظاهر نمیشد، ایشان[13] همچنین مراقب می‌بودند تا صبح دمید، بعدازآن بسنت نمازبامداد برخاستند ونماز

۱ـ می: سید عبدالقادر عبدالله مشهدی ۲ـ بر: رفته بود ۳ـ بر: رسید
۴ـ چپ: شما خواهید روید ۵ـ بر: خاطر شما خواهد ۶ـ بر: اگر اجازت باشد
۷ـ بر: اصحاب حضرت ایشان ۸ـ می: نشستم ۹ـ بر: تا صبح ۱۰ـ بر: وضع که دوزانو در اول شب ۱۱ـ بر: وبتکلف خودرا ازخواب دور ۱۲ـ بر: با آنکه مرد مرطوبی بود، می، مج: مردی مرطوبی بود ۱۳ـ بر: حضرت ایشان.

صبح را بوضو نماز خفتن گزاردند[1] و مشاهده اینحالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان .

ذکر ایثار[2] وشفقت و مرحمت حضرت[3] ایشان نسبت باصحاب و سایر درویشان:

کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محنت ومشقت، خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب را برنفس خود ایثار می - نمودند .

خدمت میر عبدالاول علیه‌الرحمه در مسموعات خود نوشته‌اندکه کرتی در اوایل بهار، جمعی از ملازمان وخادمان حضرت ایشان بولایت کش میرفتند ، روز بیگاه شد[4] و بضرورت در میان‌کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب‌کردند، بعد از نماز شام باران‌گرفت ، حضرت ایشان فرمودند که مرا در طهارت این خیمه تردد است من‌اینجانمیباشم، اصحاب آنجا باشند ودرین باب‌الطاف‌نموده مبالغه فرمودند و همان یك خیمه بیش همراه نبود بموجب امر ایشان فقرا و اصحاب درآن خیمه باشیدند وآنشب تا روز باران میریخت[5] و سیلها روان شد، چون صباح شد و نماز بامداد گزاردند ببعضی[6] عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که[7] در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند وآنچه درباب خیمه فرمودند ستری[8] بوده است تا یاران بی تردد باشند .

بعضی از اصحاب نقل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود، حضرت ایشان بجانب مزرغه که بزاورد[9] گویند توجه فرمودند و جمعی ازفقرا و اصحاب درملازمت بودند، مزارعان آنموضع یك آلاجوغ [10] داشتند[11] آنرا برای

۱ــ مج، گزارده‌اند ۲ــ می، ذکر ایشان و ۳ــ بر، (حضرت ایشان) ندارد
۴ــ می، چپ، بیکاره شد و شب بضرورت ۵ــ بر، باران ریخت ۶ــ مج، ببعض
۷ــ می، که خود درخیمه باشیم ۸ــ بر، سری ۹ــ مج، چپ، برآورد، ــمی، برآورد
۱۰ــ چپ، آلاجوق چپ، درنسخه بدل، آلاجوغ ۱۱ــ مج، داشتند ازبرای .

حضرت ایشان بر پای کردند، اصحاب را حجاب میشدکه با ایشان یك جا نشینند و غیر ازآن سایه نبود، چون هوا آغاز گرم شدن میکرد، حضرت‌ایشان اسب میطلبیدند و میفرمودند بعضی شد[1] کارها را بینم و سوار میشدند وبصحرا میرفتند و درآفتاب میگشتند چون هوا بغایت گرم میشد در سایه[2] جرها وآبکندها[3] که تمام بدن[4] ایشان سایه نبود ، همین سر مبارك ایشان در سایه می‌بود[5] استراحت مینمودند تا هوا به اعتدال [6] میآمد، بعدازآن بآلاجوغ [7] درمیآمدند، چندروزکه‌آنجا بودند معامله این بود، بالاخره اصحاب معلوم‌کردندکه حضرت ایشان ازجهت فراغت وراحت اصحاب آن سواری و درآفتاب‌گشتن را اختیارکرده‌اند .

فصل سیم[8] دربیان ابتداء سفرحضرت ایشان ودیدن مشایخ وقت[9] و زمان :

میفرمودند که خال مـن خواجه ابراهیم علیه‌الرحمـه بسیار خاطر مشغول داشتند که مـن تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند، لیکن هربارکه برای خواندن[10] زورآوردند ، مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشت، آخرالامـر حصبه قوی شد، بخال خود گفتم‌که مرا حالتی است که تحصیل نمیتوانم کـرد و شما نمیگذارید ، اگـر زیاده مبالغه نمائید وهم آنست[11] که بعد ازاین هلاك شوم: خال من ازاین سخن بغایت متأثر شدند و فرمودند که من حال‌ترا تا غایت‌نمیدانستم بعدازین تراگذاشتم به‌هرطریق‌که خاطرت میخواهد

---

۱ ــ چپ، بعضی اشدکارها ، می، (شد) ندارد ۲ــ می، در میانه جرها ، چپ، در نسخه بدل، در میان جرها ۳ ــ مج، (وآبکندها) ندارد ۴ــ می، بدن مبارك ایشان را سایه نبود، چپ، بدن ایشان را سایه نبود، مج، بدن ایشان در سایه نبود

۵ــ بر، در سایه بود ۶ــ مج، هوا با اعتدال ۷ــ چپ، بالا چق ۸ــ می، سیوم ، چپ، سوم ۹ــ می، چپ، و دیدن مشایخ زمان ۱۰ ــ می، خواندن زور آوردم و اهتمام تمام نمودم مـرضی ، چپ، در نسخه بدل، خواندن روی آوردم و اهتمام تمام نمودم مرضی ۱۱ ــ می، مج، چپ، وهم است‌که .

مشغول باش، نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده[۱] بودم درد چشم عارض شد وچهل وپنج روز برداشت آخر ترك نمودم .

میفرمودند که مجموع تحصیل ما یکدو ورق از مصباح نحو بیش نیست ، خدمت خواجه ابواللیثی که از اکابر علماء سمرقند بوده‌اند میفرموده‌اند که ما کمال[۲] باطن حضرت ایشان را نمیدانیم، اما اینقدر میدانیم که ایشان ظاهر از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده‌اند وکم روزی باشد که در تفسیرقاضی شبههٔ پیش ما نیارند که ما همه از[۳] آن عاجز نیائیم .

خدمت‌مولانا علی‌طوسی که بمولاناعلی عران مشهورندواز‌عظماء علمای[۴] زمان بودند، بحضرت ایشان عقیده بسیارداشته‌اند و بمجلس آن حضرت بسیارمیآمده‌اند، اما بغایت کم سخن میکرده‌اند، روزی حضرت ایشان فرموده‌اندکه پیش شما سخن[۵] ما بغایت[۶] بیشرمی است بایدکه شما گویید[۷] و ما شنویم ، خدمت مولانا فرموده‌اند جائی که از مبدأ فیاض سخن بیواسطه رسد، سخن‌گفتن ما آنجا[۸] بیشرمی است .

حضرت ایشان میفرمودنـد که من از تاشکند برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه‌الرحمه بسمرقند آمده بودم، پدرمن کسی پیش ایشان فرستاده بودکه‌من دختربرادر خودرابرای وی نگاهداشته‌ام، اگرحالا نمیآیداین‌نسبت قبول نمیکندبرادر ازمن میرنجد ودراین باب‌الحاح بسیارکرده بودند، خدمت مولانا نظام‌الدین نصیحت بسیارکردند و درآخر فرمودند ما نمیدانیم اگردرماندگی و اضطراب بمرتبهٔ باشدکه نتواند هیچ جا خودرا قراردادن و بهیچ‌کار و بهیچ چیزآرام نداشته باشد ، آنزمان

۱ــ بر، تحصیل کردم درد ۲ـ بر، کمال تصرف باطن ۳ـ بر، که ما همه عاجزنیائم، مج، که ما همه عاجز نباشیم ۴ـ می، و از عظماء وحکمای زمان ۵ـ می، چپ، سخن گفتن ما ۶ــ می، غایت بیشرمی ۷ــ بر، شما سخن‌گویید ۸ـ می، چپ، ما اینجا .

معذوراست، بتقریب ترك تحصیل موالی‌این‌حکایت را بکرات فرمودند[۱] .

حضرت ایشان[۲] در مبادی حال‌که از تاشکند سفرکرده‌اند، در سمرقند وبخارا و غیرآن بسیاری ازکبار اصحاب[۳] حضرت خواجه بهاءالدین و اصحاب ایشان و کثیری را از اجله طبقه خواجگان قدس‌الله تعالی ارواحهم دیده بوده‌اند و صحبتها داشته، چنانچه پیش ازاین بتفاریق درذکرسلسله خواجگان قدس‌الله[۴] تعالی‌ارواحهم ایراد یافته است و هم[۵] در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت سیدقاسم‌تبریزی قدس‌الله تعالی[۶] سره مشرف شده‌اند وچون بخراسان تشریف آورده‌اند ، بار[۷] دیگربخدمت[۸] حضرت سید قدس سره وبه بعضی دیگر ازکبارمشایخ هرات ملاقات میفرموده‌اند وبرصحبت ایشان مداومت می‌نمودند[۹] چنانچه بعدازاین مذکور خواهد شد.

حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند به سمرقند آمده بوده‌اند وچندگاه آنجا اقامت فرموده ودرآن اوقات باتفاق حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس[۱۰] سره ملازمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه میکردداند و بصحبت ایشان بسیار میرسیده[۱۱] .

عزیزی ازکبار اصحاب حضرت[۱۲] ایشان میفرموده[۱۳] که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند به صحبت[۱۴] مولانا نظام‌الدین رسیدم پیش ایشان نشستم ، ناگاه دیدم‌که جوانی درآمد بغایت نورانی وبا هیبت ومهابت عظیم وزمانی‌نشست،

۱ــ مج، چپ، میفرمودند ۲ــ می، مج، که در مبادی حال از ۳ــ بر، اصحاب خواجه ۴ــ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۵ــ بر، (وهم) ندارد ۶ــ مج ، چپ، قدس سره ۷ــ می، باری دیگر ۸ــ چپ، بخدمت سید قدس سره ، می، بخدمت حضرت سید قاسم قدس‌الله سره ۹ــ می، مینموده ، می، چپ، مینموده‌اند ۱۰ــ می، قدس‌الله سره ۱۱ــ بر، ایشان میرسیده ۱۲ــ بر، اصحاب ایشان ۱۳ــ مج، میفرمودند چپ، میفرموده‌اند ۱۴ــ بر، بصحبت حضرت مولانا .

بعدازآنکه بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه‌کس بود، فرمودند وی خواجه عبیدالله است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند.

مولانا درویش محمدسرپلی ازخدمت مولانا عبدالله سرپلی که از جمله قدمای اصحاب[1] حضرت ایشانست و در سرپل ساکن می‌بوده که موضع[2] مشهور است در سمرقند ، چنین نقل‌کرده‌که وی فرمودکه من خرد سال بودم وپدرم از مخلصان و معتقدان خدمت مولانا نظام‌الدین بودند[3] و اکثر اوقات[4] مولانا در[5] منزل ما بودند وپدرم بملازمت وخدمت ایشان قیام می‌نموده[6] و اغلب احوال ایشان مراقب بودند، اتفاقاً روزی مراقبه‌کرده[7] بودند و سر در پیش افکنده[8] وپدرم نزدیك ایشان بکاری وخدمتی مشغول بود[9] ، ناگاه مولانا سربرآوردند وفریادی[10] بلندکرده و پدرم دست ازآن‌کار بازداشته سبب آن فریاد را[11] از ایشان پرسیده ، فرموده‌اند که از جانب شرقی شخصی پیدا شد خواجه عبیدالله نام وتمام روی زمین راگرفت، عجب شیخی[12] بزرگی ،[13] ما نام حضرت ایشان را ازخدمت مولانا نظام‌الدین شنیدیم[14] ویادگرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می‌بودیم و با سایه ایشان عشقبازیها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورد، اول کسیکه بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقند، ما بودیم و بسعادت خدمت مستسعدگشتیم .

حضرت ایشان در مبادی حال بعداز[15] چندگاه که در سمرقند بوده‌اند ازآنجا

۱ـ بر، (اصحاب) افتاده ۲ـ می، مج، که موضعی مشهور ۳ـ می، مج ، بود و ۴ـ می، چپ، اوقات خدمت مولانا ۵ـ می، در سر منزل ۶ـ می، چپ، می‌نمود ۷ـ می، مراقبه‌کرده بوده‌اند ۸ـ بر، (و) ندارد ۹ـ می، چپ، مشغول بوده ۱۰ـ می، مج، فریاد بلندکرده ۱۱ـ می، چپ، (را) ندارد ۱۲ـ چپ، عجب شیخ بزرگی ، می، عجب شیخی بزرگ ۱۳ـ مج، ونام حضرت ۱۴ـ مج، شنیدم ۱۵ـ می، بعدازآنکه چندگاه .

میل بخارا فرموده‌اند و درراه بده شیخ سراج‌الدین پرمسی رسیده‌اند ویك هفته آنجا با شیخ صحبت داشته‌اند و از آنجا به بخارا رفته‌اند و مولانا حسام‌الدین[1] بن مولانا حمیدالدین شاشی را دیده‌انـد و بخواجـه علاءالدین غجدوانـی صحبتها داشته‌اند ، چنانچه در مقاله[2] کتاب درذکر خواجگان قدس‌الله تعالی[3] ارواحهم مذکور شده بعد ازآن عزیمت خراسان‌کرده‌اند و ازراه مرو به هرات آمده‌اند ومدت چهارسال‌پیوسته آنجا بوده‌اند. ودرآن مدت بصحبت حضرت سیدقاسم تبریزی وشیخ بهاءالدین عمر قدس‌الله[4] تعالی سرهما بسیار[5] میرفته‌اند و بصحبت حضرت شیخ زین‌الدیـن خوافی[6] احیاناً میرسیده‌اند و بعد ازچهارسال ازهرات به نیت صحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس[7] سره از راه بلخ و شبرقـان[8] متوجه ولایت حصار شده‌اند و دربلخ به صحبت مولانا حسام‌الدیـن پارسا رسیده‌اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و ازآنجا بچغانیان رفته‌اند به نیت زیارت قبر حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس‌الله[9] سره بعدازآن بهلعتو[10] آمدداند و خدمت مولانا یعقـوب را آنجا یافته‌اند و دست بیعت بدیشان داده[11] از ایشان طریقه‌گرفته‌اند چنانچه بعدازاین مذکور خواهد شدو درآن سفر مدت سه ماه مانده بوده‌اند[12] وبازبهرات مراجعت‌کرده[13] یکسال دیگرکمابیش آنجا بوده‌اند و برصحبت اکابر وقت مداومت فرموده وبعدازآنکه پنج سال درهرات اقامت داشته‌اند عزیمت بوطن مالوف‌کرده‌انـد و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده‌اند وبشغل دهقنت اقدام فرموده .

۱ــ می، مج؛ (ابن) ندارد ۲ـ می؛ در مقال ۳- چپ؛ قدس‌الله ارواحهم
۴ــ مج؛ چپ؛ قدس سرهما ۵ــ مج؛ (بسیار) ندارد ۶- می؛ خوافی قدس‌الله سره ، مج؛ چپ؛ قدس‌سره ۷ــ می؛ قدس‌الله سره ۸ـ می؛ بلخ وشبرفان، مج؛ بلخ وشبرغان، نسخه متن (بر) نیز شبرغان بوده بعداً (غ) را به (ق) بدل‌کرده‌اند ، چپ؛ بلخ و شیرغان ،
۹ــ مج؛ قدس‌الله تعالی سره ۱۰ــ می، چپ؛ بهلغتو، مج؛ بهلعتو ۱۱- بر؛ داده و از؛ ۱۲ــ بر؛ سه ماه بوده‌اند ۱۳ــ می، مج؛ مراجعت فرموده ؛

میفرمودند که تا سن بیست و نه سالگی درشهرهای مردم بودیم ، بمدت پنج سال پیش از وبا[1] ازهری بتاشکند آمدیم و واقعه وبا درشهورسنه اربعین وثمانمائه بوده است و بعدازآنکه بتاشکند رفته‌اند خدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه آنجا بوده‌اند باز[2] با ایشان صحبتها داشته‌اند ومیان‌ایشان امورعجیبه واقع شده[3] چنانچه شمه ازآن درذکر مولانا نظام‌الدین گذشته است .

ذکر صحبت[4] حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی قدس‌الله[5] سره

میفرمودند[6] که من[7] به همه عمر خودکسی کلانتر ازحضرت سید قاسم تبریزی قدس سره[8] ندیدم بصحبت هرکس از مشایخ زمان که در میآمدم[9] نسبتی ظاهر میگشت وکیفیتی حاصل میشدکه آخر[10] گذاشتنی بود ، اما درصحبت سید قاسم نسبتی ظاهر میشدکه آخرالامر آنرا میبایست گرفت .

میفرمودندکه[11] هرگاه پیش سید قاسم درمیآمدم چنان مشاهده میشدکه جمله کاینات برگرد ایشان میگردد و درایشان فرو میرود وگم میشود .

میفرمودند[12] که سیدقاسم درمبادی[13] حال درحوالی **باورد** با حضرت خواجه بزرگ ، خواجه بهاءالدین قدس سره[8] ملاقات‌کرده بوده‌اند وصحبت داشته وبعداز

۱ـ بر، پیش از وبا بتاشکندآمدیم ۲- مج، (باز) ندارد ۳ـ بر، واقع شد
۴ـ مج، (صحبت) ندارد ۵ـ مج، جمله دعا ندارد. چپ، قدس‌الله سره
۶ـ می، مج، میفرموده‌اند ۷ـ مج، (که من)ندارد ۸ـ ی، مج، قدس‌الله تعالی سره ۹ـ مج، چپ،که درآمدم ۱۰ـ مج، (آخرگذاشتنی بود اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهرمیشد) ندارد ۱۱ـ چپ، (که) ندارد ۱۲ـ چپ، میفرمود
۱۳ـ مج، (مبادی) ندارد .

آن خودرا بر طریقه ونسبت ایشان میداشته‌اند و[1] بعضی اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم میشدکه حضرت سید خودرا برطریق خواجگان قدس‌الله[2] تعالی‌ارواحهم میدارند .

میفرمودنـدکه حضرت سید قاسم را دربانی بود که کسی[3] را بی اجازت و دستوری ، پیش حضرت سید نمیگذاشت[4] که درآیـد ، خدمت سید بآن دربان گفته بودندکه هرگاه این جوان‌ترکستانی[5] آید مانع وی[6] نشوی وگذاری‌که پیش من‌آید. میفرمودندکه من هرروزبدرخانه سید میرسیدم ، لیکن با وجود دستوری هر دوروز[7] و هر سه روز یکبار پیش ایشان در میامـدم ، کسان ایشان تعجب میکردندکه شما دستوری یافته‌اید، چرا هرروز در نمیآیید، دیگران را خود اجازت نیست والا هرگز از پیش ایشان بر نمیخاستند،کسی را خوش نمیآیدکه ازپیش ایشان برخیزد ، لیکن ایشان مردم را زوداجازت میدادند اما هرگز مرا نخیزانیدند.

میفرمودندکه یکبار درمبادی[8] ملازمت ازمن پرسیدند که بابو، چه نام داری و عادت ایشان آن بودکه مردم[9] را بابومیگفتند، گفتم عبیدالله ، فرمودندکه[10] باید که تحقیق اسم خودکنی[11] انتهی‌کلامه قدس سره[12] .

خدمت مولانا محمد قاضی[13] علیه‌الرحمه درشرح این سخن چنین‌نوشته‌اندکه

۱ـ بر، میداشته‌اند دربعضی مجالس و صحبت چنان ۲ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم
۳ـ می،کسی را رخصت بی‌اجازت و دستوری پیش، مج، چپ،کسی را بی‌اجازت و رخصت پیش
۴ـ می، نمیگذاشته ۵ـ بر، درآید ۶ـ چپ، مانع وی نشوی تا بیاید وگفت‌که من هرروز ۷ـ بر، هر دو روز و سه روز ۸ـ بر، درمبادی حال ۹ـ بر، مردانرا ۱۰ـ بر،که تحقیق اسم خودکنی ۱۱ـ درحاشیه نسخه چاپی اضافه شده آنچه‌ازکلام شیخ‌الشیخ قدس‌سره درمطالب رشیدی مفهوم میشود اینکه عبدبودن اکمل همه‌کمال است وبهمین جهت در مقام‌کمال مدح فرمود، سبحان‌الذی اسری بعبده لیلاً پس عبیدالله بودن اعلای کمال است والله اعلم . امیرعلی عفی عنه ۱۲ـ می، قدس‌الله سره ۱۳ـ بر، محمد قاضی در شرح این .

بایدکه تحقیق اسم خودکنی ، یعنی کمال سعی را بجای آری که بندگی حق سبحانه بروجه اکمل کنی وآنچه راقم این حروف را درمعنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خودکنی ، یعنی آن اسمی که مربی تست و مبداء فیض تو، او است وبحقیقت[1] ، حقیقت تو مظهـرآن اسم است و رب توکه آخرالامر بازگشت ورجوع تو باوخواهد بود، او است و متحقق بآن اسم شدن[2] آنست که حقیقت سالك،آئینه شودکه آن اسم در وی بالوازم خود بتمامی تجلی کند و از مظهر[3] وی بروجه کمال ظاهرگردد و وی درظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلك شود.

حضرت ایشان میفرمودندکه همیشه نظر سید قاسم قدس سره برعاقبت امور[4] میبود و شیخ بهاءالدین عمر، این نظـر نداشتند ، یکبار پیش حضرت شیخ درآمدم اتفاقاً جمعی[5] فقیران ازظلمه داد خواهی میکردنـد و پیش ایشان گفت وشنید بسیار بود، شیخ[6] بجانب من نظرکردند و فرمودند که شب کجا[7] بوده‌اید من مقصود ایشان فهم کردم ، یعنی مناسبتی کسب کرده‌اید کـه درچنین محل آمدید . حضرت ایشان میفرمودندکه اگر[8] شیخ نظر برعاقبت و استعداد میداشتند چنین نمیگفتند .

از مولانـا فتح الله تبریزی رحمه‌الله منقولست کـه گفته[9] ، من در ملازمت[10] حضرت سید قاسم قدس سره بسیار می‌بودم و بمسائل تصوف[11] میل و شعف[12] تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها در تعقل یك مسئله ازدقایق این طایفه بروزمیآوردم که خواب نمیآمد یکبار درصحبت سید نشسته بودم ، که حضرت ایشان درآمدند ، سیدقاسم تلقی[13] واقبال تمام نمودند ومعارف غریب ودقایق عجیب فرمودند وهربار

۱ــ بر، وتحقیق حقیقت تو ۲ــ بر، شدن‌است که ۳ــ می، وآن مظهر ۴ــ بر، اموربود
۵ــ مج، جمع فقیران ۶ــ می، (شیخ)ندارد ۷ــ بر، شب کجا بودی، مج، که امشب کجا بوده‌اید ۸ــ بر، اگر حضرت شیخ ۹ــ می، که گفت من ۱۰ــ مج، (در ملازمت) افتاده ۱۱ــ بر، بمسائل صوفیه ۱۲ــ بر، میل وشفقت، چپ، میل و شغف
۱۳ــ بر، تلقی نمودند و اقبال تمام‌کردند .

که حضرت ایشان پیش حضرت سید میآمدند، سید بی‌اختیار آغاز حکایات و اسرار غامضه‌میکردند وحقایق ولطایف غریبه[1] ازایشان سرمیزدکه دراوقات دیگرمثل آن[2] اتفاق‌نمیافتاد، روزی‌بعدازآنکه حضرت‌ایشان‌ازمجلس برخاستند، حضرت‌سید متوجه فقیرشده فرمودندکه مولانا فتح‌الله سخنـان اینطایفه علیه اگر چه بغایت خوش است اما بمجرد گفت و شنید کاری کفـایت نمیشود ، اگر میخواهی‌که بسعادتی رسی‌که نهایت متمنای ارباب همت است، دست[3] در دامـن ایـن جوان ترکستانی زن[4] که اعجوبه[5] زمان است ، ازوی بسی‌کار درحساب است زودباشدکه جهان بنور ولایت اوروشن شود ودلهای مرده وبهوای نفس‌افسرده ازبرکت صحبت شریفش زنده‌گردد ومرا بموجب اشارت حضرت سید همیشه آرزوی ملازمت حضرت ایشان می‌بود تا[6] زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان از تاشکند بسمرقند آمدند، من اکثر اوقات درخدمت وملازمت حضرت‌ایشان می‌بودم وآنچه حضرت سید اشارت فرموده بودند زیاده ازآن مشاهده مینمودم، ازین نقل‌محقق[7] شدکه نظرحضرت سیدبرعاقبت امور استعداد مردم بود و مؤید این معنی است این[8] سخن‌که پیش ازاین در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت‌که حضرت[9] سید فرمودندکه همچنانکه این ناخوشان ماقباب ما شده‌اند ، زود باشدکه دنیای تو قباب توشود. حضرت ایشان میفرمودند که در صحبت حضـرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبـود جز مریدی چند و آنچه مردم نسبت بایشان میگفتند یکی از دوچیزبـود ، یا آنکه مطلع شده بودند به سر[10] قضا وقدر، دانسته بودندکه ایشان براین وجه‌اندکه چنین ناخوشان[11] گرد ایشان خواهند بود، چاره‌نبود ازنگاهداشت[12] آن مردم، یاآنکه همچنانکه برسر دیوارباغ میوه‌دار،

۱ـ بر، غریبه بیشتر ازیشان ۲ـ بر، مثل آن ازیشان اتفاق ۳ـ مج، (دست) افتاده ۴ـ مج، (زن) ندارد ۵ـ مج، اعجوبی زمان ۶ـ بر، تا در زمان ۷ـ چپ، ازین محقق شدـ بر، ازین نقل تحقیق شد ۸ـ می، چپ، آن سخن ۹ـ بر، که سید فرمودند ۱۰ـ چپ، سیر قضا و قدر ۱۱ـ می، درگرد ۱۲ـ می، نبود نگاهداشت .

خار می‌بندند تا مانع باشد از در آمدن دزدان و جانوران ، ایشان نیز پیرامن خود این چنین مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار .

میفرمودند که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل[1] شخصی بود از مریدان ایشان که معارف وحقایق بلند، مردم را بی تحاشی برعلانیه دلیرمیگفت و درآن[2] مبالغ بود، ازدردرآمد چون چشمش برحضرت سید افتاد رنگش[3] متغیرشد و هرلحظه به لونی[4] دیگر میگشت ، ازبسکه تعظیم و توقیر سید در باطن او قوی بود و در هرقدم که پیشتر[5] می‌آمد یکبار سر خود بر زمین مینهاد وحضرت سید هربار میفرمودند ، هله درویشان ، هله درویشان ، بهمان طریق که[6] مشغولید برآن باشید وجهدکنید تا دراوساط نمانید، پیر کیل بازبهمان طریق که پیش آمده بود عقب‌عقب میرفت تا[7] بیرون آمد ، بعد از برآمدن اوحضرت سید فرمودند چکنم در استعداد وی غیر این‌طور چیزی دیگر گنجایش ندارد وبکمال همان چیزفرمودم ، زیراکه کمال هرچیزی بهتر است از نقصان او .

میفرمودندکه حضرت سید قاسم فرمودند، بابو، هیچ میدانی که درین زمان چرا حقایق ومعارف کم ظاهر میشود، بواسطه آنکه بنای کار برتصفیه باطن است و بنای تصفیه برلقمه حلال، چون دراین زمان لقمه حلال کم است، لاجرم باطن صاف، نمانده که اسرار[8] معارف الهی از وی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند[9] تا زمانیکه دست من بکار میرفت طاقیه هزاربخیه میدوختم وقوت خود ازآن میساختم و چون بواسطه فلج ، دست من بیکارشد،کتابخانه ازآبا واجداد من میراث مانده بود ، آنرا

۱ــ می، چپ؛ که پیرکیل نام شخصی ۲ـ مج؛ ودرآن مبالغه بود می؛ و درآن باب مبالغه بود ۳ــ بر؛ افتاد رنگ او ۴ـ می؛ بالونی ۵ــ مج؛ که پیش می‌آید ۶ـ مج؛ (که) ندارد ۷ــ بر؛ تا دربیرون آمد ۸ـ می، چپ؛ اسرار و معارف ۹ـ می؛ فرمودندکه تا .

فروختم ومایه تجارتی ساختم واین زمان[1] ازآن میخورم ، احتیاط[2] حضرت سیددر خوردنی چنین بود، اما مردم نوع دیگرعقیده‌کرده بودند وآن خود[3] غیر واقع بود، مردم از آن مریدان که برگرد ایشان میگشتند استدلال کرده بودند وآن خود قباب ایشان بود.

میفرمودندکه حضرت سید بسیار عالی همت بودند ، ملازمان وکسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند،آنچه پیدا میساختند بموجب کرم ومروت مصروف می‌شد، شفقت وترحم ایشان بسیاربود، اگرشنیدندی‌که جائی طالب علمی وکسی‌بیمار است‌بسیار[4] متألم میشدند، ملازمان بعیادت اومیفرستادند وبمقدارخرجی‌تعهد وتفقد می‌نمودند .

حضرت ایشان میفرمودندکه مرا در سمرقند حصبه شده بود[5] ، اندکی بهتر شده بودم وابهام نقاهت بود و درمدرسه مولانا قطب‌الدین[6] صدرمی‌بودم ناگاه‌خدمت مولانا [7] سعدالدین‌کاشغری [8] آمدند وگفتند[9] بشارت شما [10] که حضرت سید قاسم تشریف آوردند، مرا آنقدر قوت نبودکه فی‌الحال بملازمت ایشان [11] توانم رفت ، گفتم شما روید که مرا حالا قوت آن نیست‌که بخدمت ایشان توانم رسید ، بعد از چند روز فی‌الجمله در خود قوتی یافتم، شنیدم‌که حضرت سید بحمام در خانقاه شیخ ابوالليث آمده‌اند آنجا رفتم ، بعد ازساعتی حضرت سید ازحمام برآمدند وبرتخت روان نشستند وآن تخت را چهارکس برمیداشتند اتفاقاً یك‌کس[12] غایب بود یکپایه را من‌گرفتم و بارعظیم برمن افتاد ، چنانچه خم شدم ، نزدیك بودکه بینی من بر زمین رسد وتخت روان ازدست من بیفتد، اندیشه خوبی را در[13] خود جای دادم آن

۱ـ چپ، و این زمان قوت من ازآنست ازآن میخورم ۲- می، واحتیاط
۳ـ می، چپ،کرده بودند و غیرواقع بود ۴ـ مج، (بسیار) ندارد ۵ـ می، شده بوده ۶ـ چپ، قطب‌الدین‌حیدر ۷ـ مج، مولانا) ندارد ۸ـ (می،کاشغری قدس‌الله سره ۹ـ چپ، وگفت ۱۰ـ می، چپ، بشارت شما راکه ۱۱ـ می، مج، (ایشان) ندارد ۱۲ـ مج، (کس) ندارد ۱۳ـ می، درخاطر خود.

اندیشه مورث جمعیت وحضورتمام شد وقوت عظیم درخود بازیافتم که تا درمدرسه امیر شاه ملك ، تخت روان را بـردم ، بعدازآن مریدان حضرت[1] سید مرا گفتند ، این زمان در سلك آدمیان درآمدی که حامل بارامانت شدی، انتهی کلامه قدس سره[2].
این سخن را[3] به تقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشه های خوب مسرور می باید گردانید.

چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشه‌ی خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند[4] که او درنفس الامر جسمی است مسواکه[5] که مظهراسما وصفات و مصدرافعال حق تعالی شده است و هرصفت و فعل که ازو[6] ظاهـر است ، بحقیقت از جای دیگر است، پس باید که همیشه بنده ، خودرا باین اندیشه مسرور دارد:[7]

شادی جاوید کن از دوست تـو　　　　تا نگنجی همچوگل درپوست تو

میفرمودند که خدمت سیدقاسم گفتند که ازجنس موالی دوکس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود، یکی مولانا جانی[8] رومی دیگری مولانا ناصر بخاری .

حضرت سید قاسم قدس[9] سره در مبـادی حال، گرد مجاذیب ومجانین بسیار میگشته‌اند ، فرمودند که در روم بودم از مـردم حال مجذوبان میپرسیدم ، گفتند در فلان[10] مجذوبی قوی حال است، آنجا رفتم و ویرا دیدم بشناختم، مولانا جانی بود که درتبریزبا هم تحصیل میکردیم، بترکی با وی گفتم که مولاناجانی[11] منی دانیرسن

۱ـ مج، (حضرت سید مرا) افتاده　۲- می،قدس الله سره　۳ـ می، (را)ندارد
۴ـ مج، (داند که) ندارد　۵ـ چپ، مسواکه مظهر، می، است که مظهـر، مج، مسواك مظهر　۶- بر، که ازوی ظاهر　۷- مج، دارد شعر، چپ، دارد بیت　۸- مج، مولانا رومی و دیگری　۹- می، حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله سره در　۱- مج، (فلان)ندارد　۱۱- بر، منی تانیرسین، گفت تانیدوم، مولانا سیدسین، چپ، مینی دانیرسین گفت دانیروم ، مولانا سید حسن .

گفت دانیروم ، مولانا سید من[1] ، گفتم ترا چه حال افتاد گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم ، همیشه مرا بهر طرف[2] میکشید ناگاه چیزی بنمود و مرا ازهمه در ربود . پس بزبان ترکی رومی گفت[3] : دنیکلاندوم ، دنیکلاندوم یعنی بیاسودم ، بیاسودم، حضرت ایشان میفرمودند که[4] هربارکه حضرت سید این حکایت میگفتند آب ازچشم ایشان فرو میریخت، معلوم میشدکه سخن[5] آن مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم کرده بوده است .

میفرمودندکه[6] حضرت سید فرمودندکه درشهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم ، درخاطر گذشت که آیا بابا محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب؛ فی‌الحال متوجه من شده گفت: چندان میزم، چندان میزم[7] که بابا محمود راآب برد.

والد راقم این حروف علیه‌الرحمه چنین میگفتندکه از بعضی اعزه شنیده‌ام[8] که چون حضرت سید قاسم[9] باین مجذوب سبزواری که به میر دیوانه مشهوراست و قبر وی درآن دیار معروفست[10]، ملاقات کرده‌اند و درخاطر گذرانیده که آیا وی بهترباشد یا بابا محمود و وی آن سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده، بعدازآن گفته که بابا محمود ازترکش من یك تیر است، حضرت سیدازسبزوار، پیش بابا محمودبطوس رفته‌اند وسخن میردیوانه بخاطرآورده که[11] گفت بابامحمود ازترکش من یك تیر است ، بابا محمود سر ازآستین نمد بیرون کرده وگفته: بی پر و[12] بی پیکان .

حضرت ایشان میفرمودند که شبی خواب[13] دیدم که درمیان شاهراه[14] بزرگ

۱ـ بر، سیدسین ۲ـ می، بهرطرفی ۳ـ مج، (گفت)ندارد ۴ـ بر، میفرمودندکه حضرت‌سید ۵ـ می، که این آن مجذوب، چپ، که‌سخن مجذوب ۶ـ مج، میفرموده‌اند ۷ـ مج، چندان میزم که بابا ، درحاشیه نسخه بر، بول‌را درماوراءالنهرمیزم گویند ۸ـ بر، شنیدم ۹ـ مج، چپ، قاسم قدس سره، می، قاسم قدس‌الله سره باین ۱۰ـ می، چپ، (است) ندارد ۱۱ـ بر، (که) ندارد ۱۲ـ بر، بی‌پر و پیکان ۱۳ـ می، به خواب دیدم ، چپ، درخواب دیدم ۱۴ـ می، چپ، شاهراهی .

ایستاده‌ام و ازین شاهراه راههای باریك بهر طرف رفته است[1] ، ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین‌الدین خوافی علیه‌الرحمه بر سر یك راه ایستاده‌اند، مرا گرفتند و گفتند **قال‌النبی صلی‌الله علیه و سلم ، السماع اهل لاهل‌الله** ، پس اشارت کردند که[4] بیا تا ازین راه ترا بده خود برم و مرا خاطر نمیکشید که ازآن شاهراه براه دیگر روم ، ناگاه دیدم که حضرت سید قاسم قدس[2] سره اسبی[3] سفید سوار ازآن شاهراه برآمدند وگفتند این شاهراه بشهرمیکشد بیا تا ترا بشهربرم، بعدازآن مرا ردیف خودساختند و بآن شاهراه درآمدند ، بعضی مخادیم میگفتند که اشارت باین معنی است آنچه حضرت سید[5] دربعضی از اشعار معارف شعار خود فرموده‌اندکه:[6]

من ازین شهرکلانم نه از آن ده که توئی

با همه خلق جهان، دار و مداری دارم

ذکر[7] صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاءالدین عمر قدس‌الله سره[8]:

حضرت‌ایشان میفرمودندکه‌مرا ازمشایخ خراسان اطوارشیخ بهاءالدین عمرقدس[9]سره بسیار خوش‌آمده بود، اکثر اوقات نشسته بودندهرکه بدیدن‌ایشان میآمدمناسب او زندگانی میکردند و خودرا بهیچ نوع[10] ممتاز[11] نمیگردانیدند ، این مقدار بودکه احیاناً چله اختیار میکردند بنابرآنکه[12] طریقه مشایخ ایشان بوده ، میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری[13] بودم گاه بود که در[14] هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیدم ، مرا ازصحبت شیخ زیاد فائده نبود این‌مقداربودکه نسبت خودرا در

۱- بر، بهر طرف میرود ۲- می، قدس‌الله سره ۳- می، باسبی، چپ، بر اسبی ۴- مج، که بیا ازین راه بده خود برم ۵- مج، حضرت سید قاسم در بعضی ۶- مج، که شعر، چپ، که بیت ۷- بر، درذکر ۸- می، چپ، قدس‌الله سره ۹- می، قدس‌الله سره ۱۰- می، چپ، بهیچ نوعی ۱۱- مج، (ممتاز) ندارد ۱۲- می، بنابر طریق مشایخ ایشان این بوده ۱۳- می، که هری بودم ۱۴- بر، در یك هفته .

صحبت شیخ روشن[1]تر میافتم .

حضرت میرعبدالاول درمسموعات خودنوشته‌اندکه حضرت ایشان میفرمودند وقتی که درهری بودم در واقعـه دیدم که از منزلی میگذرم که تعلق بخدمت شیخ زین‌الدین خوافی دارد ومریدان واصحاب ایشان[2] مرا دلالت میکنندکه اینجا باشید، آنجا خـاطر من نکشید ، نباشیدم ازآنجا گذشتم بجائی رسیدم‌که بسیار نزاهت و خوبی داشت چنین معلوم شدکه منزل[3] شیخ بهـاءالدین عمر است، دیدم‌که حوضی پرآبست درغایت صفا ومیدانی بسیاروسیع وحضرت شیخ برکنار حوض نشسته‌اند، میخواهندکه نماز جمعه گزارند ، آنجا مرا بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقات[4] شیخ بهاءالدین عمـر بیشتر شد و بسیار پیش ایشان میرفتم و فرمودند که بسیاری ازکلانان اصحاب حضرت خواجه بهاءالدیـن را قدس‌الله [5] تعالی سره دیده بودم، طریقه شیخ زین‌الدین[6] پیش من چنان‌ننمود، طریقه شیخ بهاءالدین عمربسیار خوب می‌نمود، همه[7] روز نشسته بودند هرکس می‌آمد مناسب اوحکایتی میگفتند ، احیاناً[8] بچله می‌نشستند، انتهی کلامه[9] رحمه‌الله .

میفرمودند[10] وقتیکه بمنزل شیخ بهاءالدین عمر میرفتم اول به سرراه ، منزل شیخ زین‌الدین‌میرسیدم خودرا ازهمه نسبتها تهی میساختم وعنان خودرا میگذاشتم، میل رفتن بخانه شیخ زین‌الدین نمیشد ،کشش خاطربخانه شیخ بهاءالدین عمرمیشد. میفرمودندکه روزی‌بخانه شیخ زین‌الدین رفته بودم، ایشان را استغراقی بود مولانا محمودحصاری‌که خودرا ازخلفای[11] شیخ میداشت با جمعی[12] ازاصحاب حاضرشدند

۱ــ می، روشن میبافتم ۲ــ بر، واصحاب مرا دلالت ۳ــ می، (منزل)افتاده ۴ــ بر، ملاقات حضرت شیخ ۵- چپ، قدس سره ۶ــ می، شیخ زین‌الدین خوافی پیش ۷ــ بر، مینمود، روزی نشسته بودند ۸ــ بر، احیاناً چله اختیار میکردند و می‌نشستند ۹- می، انتهی کلامه رحمة‌الله تعالی علیه ، مج ، چپ، انتها کلامه قدس سره ۱۰ــ بر، که وقتیکه ۱۱- بر، از خلفاء شیخ زین‌الدین میدانست ۱۲ــ می، با جمع از .

و چنان معلوم شد که کتابی که تصنیف کرده شیخ است میخواهند که پیش شیخ بخوانند ، پای برزمین میزدند ومیسرفیدند وحرکات ناخوش میکردندکه باشدشیخ از مراقبه بازآیند که وقت سبق میگذشت و شیخ حاضر نمیشدند آخرگفتند باین‌ها نمیشود اولی‌آنست‌که بباطن مشغول[1] شویم تابحال خودآیند، پس نشستند وخاطرها برشیخ گماشتند[2] شیخ حاضر شدند و[3] فرمودند[4] برای سبق خواندن آمده‌اید بیایید، پس شیخ واصحاب نشستند وبافاده واستفاده مشغول شدند، حضرت ایشان میفرمودند که[5] این بی ادبی از مولانا محمود وسایراصحاب شیخ بغایت ناخوش‌آمدکه عزیزی را ازچنان حالی[6] بجهت سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودندکه میان خاطر بر کسی‌گماشتن و ویرا لت‌کردن وگردنی زدن هیچ فرقی نیست ازاین جهت بخانه‌شیخ زین‌الدین علیه‌الرحمه[7] کمتر میرفتم .

میفرمودند که[8] روزیکه خدمت شیخ زین‌الدین [9] مولانا محمود حصاری و درویش عبدالرحیم رومی[10] را اجازت ارشاد میکردند وبولایت خویش میفرستادند، من درآن مجلس حاضربودم، بعضی مخادیم ازحضرت‌ایشان نقل‌کردندکه[11] فرمودند روزی پیش شیخ بهاءالدین عمر درآمدم ، چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند[12] که درشهر چه خبر است، گفتند دو خبر،[13] فرمودندکدام است، گفتم شیخ زین‌الدین و اصحاب ایشان میگویندکه همه از او است و سیدقاسم و اتباع ایشان میگویندکه همه اواست، شما چه میگوئید؟ شیخ فرمودندکه شیخ زین‌الدینیان[14] راست میگویند

۱- می، شیخ متوجه‌شویم ۲- چپ، خاطرها بشیخ ۳- بر، شدند فرمودند
۴- می، که برای ۵- می، چپ،که مرا این مج، که مرا ازین ۶- چپ، حال
۷- مج، چپ، (علیه‌الرحمه)ندارد ۸- می، (که)ندارد ۹- می، الدین علیه‌الرحمه مولانا ۱۰- مج، (رومی را اجازت ارشاد میکردند وبولایت خودشان میفرستادند) ندارد ۱۱- می، (که) ندارد ۱۲- می، پرسیده‌اندکه ۱۳- بر، دو خبراست
۱۴- مج، شیخ‌زین دینیان .

و درایستادند بدلیل گفتن برتقویت قول شیخ زین‌الدین و اصحاب ایشان، چون گوش فرا داشتم همه دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود ، گفتم این دلایل باری تقویت قول سید قاسمیان میکند ، شیخ باز[1] درایستادند و بدلائل قوی‌تر زبان بگشادند هم در تقویت قول سید قاسم واتباع ایشان، دراین محل بخاطر من افتادکه بحسب باطن ، معتقد قول سید قاسمیان میباید بود، اما بحسب ظاهر خودرا بر اعتقاد شیخ زین‌الدینیان[2] فرا میباید نمود .

حضرت ایشان میفرمودندکه خدمت شیخ بهاءالدین عمررا بسیار میمالیدم ، ایشان بس نمیگفتند و من ترك نمیکردم، ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کسی در خواب رود و پینکی زند ، گاه گاه حاضر میشدند و میگفتند مگر رسم ولایت شما اینست ؟ من میگفتم آری ، شیخ میگفتند چه خوش جائی آنجا[3] رودکسی .

میفرمودند که بخدمت شیخ بهاءالدین عمر بسیار میرفتم، مرا میگفتند بیا شیخ زاده کتف مرا بمال ، من کتف مبارك ایشان را بسیار میمالیدم و گاهی[4] موزه را [5] از پای ایشان میکشیدم ، هرگز هیچ بوئی مرا خوشتر از بوی پایتابه [6] ایشان نیامد .

ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت[7] مولانا یعقوب چرخی قدس‌سره[8]:

حضرت ایشان میفرمودند که اول‌بارکه به هری میرفتم بچل دختران رسیدم ، بازرگانی بجمال[9] بر در[10] رباط نشسته بود ، چنین فهم کردم که بطریق خواجگان

۱ـ مج، چپ، شیخ باز بدلایل قوی‌تر زبان، می، باز شیخ بدلائل قوی‌تر ۲ـ مج، شیخ زین دینیان ۳ـ می، چپ، درنسخه بدل، چه خوش جائی بوده است آنجا رودکسی ۴ـ می، وگاه ۵ـ می، چپ، (را) ندارد ۶ـ بر، بوی‌بیتابه ۷ـ بر، ایشان بمولانا ۸ـ مج، جمله دعا ندارد، می، قدس‌الله تعالی سره ۹ـ می، بسیار باجمال مج، چپ، بسیار بی جمال ۱۰ـ بر، بر درنشسته .

قدس‌الله[1] تعالی ارواحهم مشغولست ، پرسیدم که اینطریقه از کدام عزیز بشما رسیده است چنانچه طریقه مردم بازار و تجار میباشد، فی‌الحال ظاهر کرد و گفت عزیزی است در هلغتو [2] از خلفای حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند قدس‌الله تعالی [3] سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند، این نسبت ازایشان بمن رسیده است و بیان [4] فضائل وشمایل ایشان کرد و درآن بسی مبالغه نمود، خواستم که از همانجا مراجعت کنم بعد ازآن بملازمت مولانا یعقوب شتابم[5] به هری رفتم و آنجا مدت چهارسال مکث افتاد،[6] خدمت شیخ بهاءالدین عمر درنگاهداشت اهتمام تمام داشتند بعداز چهارسال بجانب هلغتو[7] روان شدم ، چون بولایت چغانیان رسیده شد، بجهت ضعف وبیماری که عارض شده بود مدت بیست روزتب سرماکشیده بودم، نتوانستم که زود ازآنجا بیرون آیم و بعضی مردم درنواحی چغانیان غیبت[8] خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند و دراین مدت بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتور[9] عظیم در داعیه ملاقات بایشان واقع شد ، آخرالامر با خود گفتم اینمقدار مسافت بعیده قطع کرده ، نیك نباشدکه[10] ایشان را ملاقات نکنی، چون رفتم و ایشان را[11] دیدم بسیار التفات نمودند و ازهرباب سخنان فرمودند وچون روز دیگر بملازمت ایشان رسیدم[12] بسیار بسیار غضب[13] کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند ، بخاطرآمد که غضب ایشان بسبب استماع آن غیبت بود وفتوری که[14] بسبب آن شده بود اگر

۱ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۲ـ بر، هلغتون؛ چپ، هلغتو ۳ـ چپ، قدس سره ۴ـ بر، وبیان فضل وشمایل ۵ـ چپ، شتافتم، درنسخه بدل بشتافتم ۶ـ می، چپ، افتاد وخدمت ۷ـ بر، هلغتون ۸ـ چپ، غنیمت ۹ـ می، چپ، فتوری ۱۰ـ می، چپ، که بایشان ملاقات، مچ، که با ایشان ملاقات ۱۱ـ بر، و ایشان را ملاقات کردم التفات بسیار نمودند ۱۲ـ بر، بسیار درغضب شدند وبخشونت ۱۳ـ مچ، (غضب کردند وبخشونت و درشتی پیش آمدند وبخاطر آمدکه) افتاده ۱۴ـ مچ، از (بسبب آن شده بود، تا ، که سبب غضب ایشان استماع غیبت وآن فتور بود) افتاده است .

چه تصریح نکردند لیکن گفتند[1] که سهل باشد که کسی آید[2] وکسی را پیش از دو ماه نبینند، حضرت ایشان فرمودند مرا یقین شد[3] که سبب غضب ایشان استماع غیبت وآن فتور بود در ملازمت، بعد از ساعتی باز بطریق پیش‌آمدند و التفات وعنایت بسیار نمودند وکیفیت ملاقات خودرا بحضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[4] تعالی‌سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه ، دست درازکردندکه بیا بیعت‌کن، طبیعت برمن گرفتن دست ایشان اقبال نکرد ازآن جهت‌که بر پیشانی[5] مبارك ایشان بیاضی بودمشابه مرضی‌که موجب نفرت طبیعت میباشد، ایشان‌کراهت طبیعت مرا دریافتند و دست خود را به تعجیل کشیدند[6] و بطریق خلع ولبس تبدیل صورت خود نموده بصورتی ظاهرشدندکه اختیار ازدست[7] من برفت، نزدیك شدکه بیخودانه[8] بر[9] خدمت مولاناچسبم[10]، ایشان بازدست‌خودرا درازکردند وفرمودند[11] که حضرت خواجه‌بهاءالدین قدس‌الله‌تعالی[12] سره دست من[13]گرفته بودند وفرمودند که دست تو دست ما است ، هرکه دست توگرفت دست ما گرفت،دست[14] خواجه بهاءالدین میگیرند، بی توقف دست مولانا یعقوب را گرفتم ، بعداز تعظیم طریقه خواجگان قدس‌الله تعالی[15] ارواحهم بروجه[16] نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی

۱ـ چپ، (گفتند) ندارد ۲ـ می، چپ، که کسی آمدن کسی را ۳ـ می، چپ، مرا یقین پیوست‌که ۴ـ چپ، قدس سره، مج، (قدس‌الله تعالی سره بیان فرمودند وبعداز بیان‌کیفیت ملاقات بحضرت خواجه) افتاده ۵ـ بر، که ، برپیشانی ایشان ۶ـ بر، بتعجیل کشید و ۷ـ می، از دست من رفت ، چپ، از دست رفت ۸ـ مج، که همچو بیخودانه ۹ـ چپ، بخدمت ۱۰ـ می، چپ، چسبیم ایشان باز، بر، چسبم بازدست ۱۱ـ می، و فرمودکه ۱۲ـ مج، چپ، قدس سره ۱۳ـ بر، دست مرا بگرفتند وفرمودندکه دست تو، مج، دست من‌گرفته بودند که دست تو ۱۴ـ مج، (دست) افتاده ۱۵ـ مج، قدس‌الله سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۶ـ مج، (وجه) ندارد.

گویند ، خدمت مولانا یعقوب فرمودندکه آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله [1] تعالی بما [2] رسیده است ، این است ، اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شماراست .

گویندکه بعضی[3] اصحاب از خدمت مولانا یعقوب قدس[4] سره پرسیدند که طالبی راکه[5] این زمان طریقه گفتید چگونه بود که فرمودید که اختیار شماراست اگر به جذبه تربیت کنید؟ خدمت مولانا فرمودند که طالب این چنین میباید که پیش مرشد آید، مجموع امورمهیا کرده بود، همین موقوف اجازت بود اورا قوت هرچه گویند هست.

حضرت[6] مولانا نورالدین عبدالرحمن[7] قدس سره در نفحات‌الانس نوشته‌اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب فرموده‌اند[8] که طالبی‌که به صحبت عزیزی میآید، چون[9] خواجه عبیدالله میباید[10] آمد چراغ مهیاساخته بود،و روغن و فتیله آماده کرده ، همین گوگردی بآن میبایست داشت .

حضرت ایشان[11] میفرمودندکه خدمت مولانا یعقوب علیه‌الرحمه انصاف می‌- دادند ، میفرمودند[12] که طریقی‌که ازحضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[13] تعالی‌سره بما رسیده ، ذکر است ، اگرکسی بطریق جذبه تربیت میتواند کرد بسیار خوبست

۱ــ می، قدس‌الله تعالی سره ، چپ، قدس سره ۲ــ مج، (بما) ندارد ۳ــ مج، که بعض ۴ــ چپ، جمله دعا ندارد، می، قدس‌الله سره ۵ــ مج، (که) ندارد ۶ــ مج، خدمت مولانا ۷ــ می، عبدالرحمن جامی قدس سره‌السامی ۸ــ مج، چپ، میفرموده‌اند، می، میفرمودند ۹ــ بر، میآید مثل خواجه ۱۰ــ بر، میباید آید ۱۱ــ بر، ازخدمت مولانا یعقوب حضرت ایشان میفرمودندکه خدمت مولانا انصاف میدادند ۱۲ــ چپ، (میفرمودندکه طریقی‌که ازحضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله‌تعالی‌سره بما رسیده، ذکر است، اگرکسی بطریق جذبه به تربیت میتواندکرد بسیار خوبست میبایدکرد ، حضرت ایشان) افتاده است ۱۳ــ مج، جمله دعا ندارد.

میباید کرد. حضرت ایشان میفرمودند که چون ازخدمت مولانا یعقوب علیه‌الرحمه اجازت خواستم طریقه‌های خواجگان را قدس‌الله[1] تعالی ارواحهم بتمام بیان کردند و چون بطریق رابطه رسید ، فرمودند در گفتن اینطریقه دهشت نکنی و بمستعدان برسانی .

۱ــ چپ، قدس‌الله ارواحهم .

مقصد دوم:[1]

درذکر بعضی ازحقایق ومعارف و دقایق ولطایف وحکایات و امثال‌که درخلال احوال از حضرت ایشان‌بیواسطه استماع افتاده مشتمل برسه فصل:

فصل اول

در ذکر معارف و لطایفی[2] که در معنی آیـات و احادیث وکلام اولیا میفرمودند .

فصل دوم[3]

در ذکر حقایق و دقایق و حکایاتـی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس‌الله[4] تعالی ارواحهم نقل میکردند .

فصل سیم[5]

در سخنان خاصه‌که از هر بابی[6] برزبان مبارك حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی‌که ازآن حضرت نسبت[7] باهل بدایت ونهایت در صحبت[8] صادر میگشت .

۱ـ بر، مقصد دویم، مج، فصل سیم، درحاشیه با خط قرمز (مقصد دوم) نوشته بوده ولی مطابق معمول این‌کتاب پاك‌کرده‌اند ۲ـ چپ، ولطایف درمعنی ۳ـ بر، فصل‌دویم ۴ـ مج ، قدس‌الله تعالی سره ، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۵ـ می، فصل سیوم ، چپ ، فصل سوم ۶ـ چپ، از هرباب ۷ـ چپ، ازآن حضرت باهل هدایت ونهایت ۸ـ مج، صحبت مبارك صادر .

فصل اول

دردکر معارف ولطایفی[1] که درمعنی آیات و احادیث وکلام اولیا میفرمودند :

اما ، آنچه در معانی بعضی[2] آیات میفرمودند در ضمن شانزده رشحه ایراد مییابد :

رشحه : درآیت [3] **الحمدلله رب‌العالمین** ، میفرمودندکه حمد را بدایتی‌است ونهایتی ، بدایت **حمد**آنست‌که در[4] مقابله نعمتی که به بنده داده‌اند **حمد** میگوید ازبرای آنکه میداندکه حمد نعمت را زیاده میگرداند[5] ، نهایت حمد آنست‌که حق سبحانه مثلا[6] ویرا قوتی‌داده‌که بآن قوت، قیام بحق عبودیت ازنماز و[7] روزه وحج و زکوة و امثال آن، درمقابله این چنین نعمتی‌که سبب قرب و رضای حق سبحانه

۱- می، ولطایف‌که ۲- مج، ما آنچه معنی بعض آیات ۳- مج ، درآیات الحمد ۴- مج، (در مقابله نعمتی‌که به بنده داده‌اند حمد میگوید ازبرای آنکه میداند که) ندارد ۵- بر، زیاده میکند ۶- مج، (مثلا) ندارد ۷-می مج، و روزه و زکوة وحج و .

گشته است، حمد میگوید ، بلکه نهایت حمدآنست که بنده داندکه حامد[1] از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است. کمال بنده جز درآن نیست که داندکه او[2] معدومی است که اورا نه ذاتست ونه صفت ونه فعل، باین اندیشه خودرا مسرورگرداندکه او[3] را مظهرصفات خودگردانیده .

رشحه : درآیت ، **وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ** میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که درنعمت،مشاهده منعم کند و فرمودندکه امام غزالی قدس[4] سره فرموده است که اگر از نعمت ملتذ[5] شود منافی شکر نیست اگر تلذذ ازین[6] جهت باشدکه سبب وصول میشود بحق سبحانه .

رشحه : در معنی آیت ، **فَأَعْرِضْ**[7] **عَمَّنْ تَوَلّىٰ عَنْ ذِكْرِنا** ، میفرمودند که این آیت متناول دومعنی است: یکی آنکه از ظاهرآیت مفهوم میشود اعراض کن از طایفهٔ که از ذکر ما اعراض کرده‌اند که اهل جحود و غفلت‌اند و دیگری آنکه طایفهٔ هستند که ازکمال استغراق و استهلاك در شهود مذکور ،[8] وصف ذکر از ایشان مرتفع[9] شده است، اگر فرضاً ایشان را بذکرتکلیف کنند ذکر ایشان را مانع ازشهود مذکور خواهد شد، پس حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم مأمور شد بآنکه اعراض کند ازچنین طایفه که اعراض کرده‌اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرماید[10] .

رشحه: درمعنی آیت، **وَكُونُوا مَعَ الصّادِقِينَ** میفرمودندکه **کینونت مع الصادقین** را دومعنی است: کینونتی بحسب صورتست وآن آنست که مجالست ومصاحبت را[11] باهل صدق ، لازم وقت خودگیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان ، باطن وی از انوار

۱ـ مج، که از مظهر او ۲ـ مج، که معدومی است ۳ـ مج، که مظهر صفات
۴ـ بر، جمله دعا ندارد ۵ـ می، چپ، متلذذ شود ۶ـ می، ازآن جهت
۷ـ مج، فاعرض عن من تولی ۸ـ مج، چپ، مذکور و صفت ذکر ۹ـ بر، مرتفع میشده است اگر فرض ۱۰ـ می، چپ، نفرمایند ۱۱ـ می، با اهل .

صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینـونت[1] بحسب معنی آنست که از راهگذر[2] باطن طریقه رابطه ورزد نسبت بطایفه که استحقاق واسطگی داشته باشد[3] و صحبت را حصرنکنند درآنکه[4] همیشه بچشم ناظرباشد، بلکه[5] چنان سازدکه صحبت[6] دائمی شود، از صورت بمعنی عبورکنند ، تا همیشه واسطـه درنظر باشد، چون این معنی بر سبیل دوام رعایت‌کنند سر ویرا با سر ایشان مناسبتی[7] و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود .

رشحه : در معنی همین آیت میفرمودند[8] که آنچه ازاین امر واجب‌الامتثال مفهوم میشود اینست که میبایدکه دل مرتبط بیکی از صادقان باشد ، صادقان[9] آن طایفه‌اند[10] که هرچه مسمی بالغیر[11] است از پیش بصیرت ایشان[12] برخاسته است ، رمح[13] صدق‌آن نیزه راگویندکه‌آنچه نیزه را باید از راستی وهنر داشته باشد،آنچه حقیقت انسانی را بایدکه بآن متجلی باشد تا بدرجه‌کمال خودرسیده باشد غیرتوجه راست، بجناب حق سبحانه بر سبیل دوام هیچ نیست[14] .

رشحه : درمعنی همین آیت، میفرمودندکه:[15]

با عاشقان نشین وهمه عاشقی‌گزین	با هرکه‌نیست عاشق بااومشوقرین

***

۱- می، وکینونتی ۲ـ می، از رهگذر، چپ، از رهگذر ۳ـ می، مج، داشته باشند ۴ـ می، نکند درآنچه، چپ، نکندآنکه ۵ـ مج، بلك ۶ـ می، (صحبت) ندارد ۷ـ بر، مناسبتی وملایمتی و اتحادی ۸ـ مج، فرمودندکه ۹ـ می، (صادقان) ندارد ۱۰ـ مج، صادقان طایفه‌انـدکه ۱۱ـ مج، مسمی بغیر است ۱۲ـ می، بصیرت برخاسته است ۱۳ـ می، چپ ، رمح صدوق ۱۴ـ این رشحه درمتن نسخه مج نیست بلکـه در حاشیـه با خطی غیراز خط کاتب متن نوشته شده که سراپا غلط است وجمله‌ها وکلمات آن نه ربط درستی دارند ونه مفهوم صحیحی بحدیکه اصولا قابل اصلاح نیست ۱۵ـ مج،که شعر، چپ، که بیت .

پیش استادی که او نحـوی بـود — جان شاگردش ازو نحوی شود
باز استادی که او محوی بود — جان شاگردش ازو محوی شود

آدمی را ازآن جهت که استعداد تأثر تمام از[1] همنشینان حاصل است مأمور باین امر شده است، کدام عمل با کششی‌که از حق سبحانه ببرکت صحبت اینطایفه واقع شود مقاومت تواندکرد، **جذبة من جذبات الحق توازی عمل‌الثقلین** مؤید اینست.

رشحه : درکلمه **لااله‌الاالله** میفرمودند که بعضی[2] اکابر، ذکر[3] لااله‌الاالله‌را ذکرعام گفته‌اند و ذکر**الله** را ذکر خاص وذکر **هو**را ذکر خاص‌الخاص[4] و حال‌آنکه ذکر **لااله‌الاالله** ذکـر خاص‌الخاص میتواند بود ، زیـرا که تجلیات حق سبحانه را نهایت نیست و درآن صـورت هرگز تکرار، متصورنی ، پس در هرآنی نفی صفتی میکند و اثبات صفتی، پس ابدالآبدین ازنفی و اثبات خلاص نباشد .

رشحه: میفرمودندکه[5] معنی **لااله‌الاالله** پیش‌بعضی‌که الله اسم‌ذاتست من حیث هی، آن تواند بودکه **لااله** نیست الهٰ‌که عبارت از مرتبه الوهیت است، یعنی ذات[6] مع‌الصفات **الاالله** مگرذات بحت معری عن الکل[7] این معنی را پراز خود دورنمیباید داشت، زیراکه درزمان[8] خلودل از اغیار، مشهود سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این به‌نسبت مبتدیان خواجه‌عبدالخالق‌قدس‌الله[9] تعالی سره میسر است، **فهم‌من‌فهم،**[10] بانگ دو کردم اگر در ده‌کس[11] است ، و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریق[12] خواجه بهاءالدین را قدس‌الله[9] تعالی سره دراول قدم ، چاشنی ازغیب هویت

۱ــ چپ، (از) ندارد — ۲ــ مج، چپ، که بعض — ۳ــ می، (ذکر) ندارد
۴ــ می، ذکرخاص وحال — ۵ــ می، میفرمودندکسی لااله — ۶ــ مج، (ذات) افتاده
۷ــ مج، (عن‌الکل) افتاده — ۸ــ مج، (در زمان) ندارد — ۹ــ مج، چپ، قدس سره
۱۰ــ چپ، مصرع ، بانگ — ۱۱ــ مج، در ده کسی است — ۱۲ــ بر، طریق خواجه عبدالخالق و خواجه بهاءالدین را

حاصل است .

رشحه : درمعنی[1] کریمه ، **قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ[2] ذَرْهُمْ** میفرمودندکه مراد آنستکه بنفس ذات متوجه باش نه بصفات .[3]

رشحه : درمعنی آیت **یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا آمِنوا**، میفرمودندکه اشارت‌است بتکرار عقود ، یعنی ایمان‌که پیش اینطایفه عبارت از[4] عقد قلب‌است بحق سبحانه، حق سبحانه[5] امرکرده است‌که تکرار این عقدکنید، یعنی سعی[6] نمائید که بدانیدکه این وصف ازآن شما نیست.

رشحه: درمعنی آیت‌کریمه: **فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ ومِنْهُمْ[7] مُقْتَصِدٌ ومِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ** میفرمودند میشایدکه **فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ** اشارت باشد بطایفهٔ‌که برنفس خودظلم‌کرده‌اند، بآن معنی‌که ازهرچه مراد وی است ازلذات وشهوات ویرا محروم گردانیده‌اند و درجمیع احوال[8] مخالفت ویرا لازم داشته‌اند تا مستعد قبول موهبت گردد نظر بدین تحقیق این‌گروه از مقتصدان ، درپیش باشند و مقتصدان از سابقان[9] بخیرات .

رشحه: درمعنی آیت **سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لايُؤمِنُونَ** میفرمودند شایداشارت بطایفهٔ باشد از بنی‌آدم‌که بر قلب مهیمن[10] واقع شده‌اند که طایفهٔ‌اند از ملایکه‌که ایشان را ازغایت استغراق در شهود ذاتی[11] هیچ آگاهی نیست بآنکه غیر ذات [12] حق سبحانه موجودی هست و چون آنطایفه از هیچ چیز آگاه نباشند[13] ،

۱ــ می، آیه‌کریمه ۲ـ می، قل هوالله ثم ذرهم ـ مج، قل‌الله ذرهم ۳ـ می، نه برصفات ۴ــ بر، عبارت ازعقد قلبیت است، چپ، عبارتست ازعقد قلب ۵ـ مج، چپ، (حق سبحانه) ندارد ۶ــ مج، یعنی سعی نمائید) ندارد ۷ــ مج، (و منهم مقتصد) افتاده ۸ـ مج، جمیع اقوال ۹ــ می، از سابقات ۱۰ــ می، میمین ، مج، قلب میهمین، چپ، قلب میهمن ۱۱ــ بر، درشهود ذات ۱۲ـ می، (ذات)ندارد ۱۳ــ مج، نباشد .

ضرورةً بهیچ چیزایمان نداشته باشند ، لاجرم لایؤمنون وصف‌آن بزرگواران‌آمد.[1]

رشحه : در معنی آیت ، **لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ** میفرمودند شاید از ملك ، دل سالك خواهند یعنی چون حق سبحانه بردلی بقهر احدیت تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد[2] ، پس درآن دل صدای **لمن الملك الیوم** دراندازد وچون درآن مملکت غیرخود نبیند ، هم خود جواب دهدکه **لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ** ، صدای **سبحانی ما اعظم[3] شانی و اناالحق و هل فی‌الدارین غیری ؟** وامثال آن دراین[4] مقام است .

رشحه : درمعنی آیت **یا اَیُّهَاالنّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللّٰهِ** ، میفرمودند که آدمیان محتاج حقند سبحانه وچون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست‌که‌آدمی بحسب‌مقتضای‌بشریت‌بنان و آب‌واسباب‌دنیوی محتاج خواهدبودلاجرم‌جمال قیومیت خودرا ازمظاهراشیاء ظاهر گردانید،تاآدمی‌بهرچه‌محتاج شود فی‌الحقیقه محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شانه.

رشحه : روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند[5] و سخنان میفرمودند ، درآن[6] اثنا فرمودند بر درکوچه‌ها میگردید کاری‌کنیدکه‌کسی ازشما نفع[7] گیرد، بهروجهی‌که توانید خودرا گم‌کنید، سعی نمائیدکه شهوداحدیت درکثرت حاصل شود، بعضی معنی **اِنّا اَعْطَیْناكَ الْكَوْثَرَ** را[8] چنین تعبیرکرده‌اند که دادیم ترا کوثر، یعنی شهود احدیت درکثرت .

رشحه : درآیت **کُلَّ یَوْمٍ هُوَفی شَأْن** ، سخنان میفرمودند[9] ودرآن اثنا بتقریب

---

۱ ـ بر، آمده ۲ ـ مج، ازغیر خود چیزی نگنجد (پس درآندل صدای لمن‌الملك الیوم دراندازد وچون درآن مملکت غیرخود نبیند هم خود) افتاده ۳ـ مج، ما اعظم‌الله شانی ۴ـ می، مج، ازین مقام است ۵ـ بر، کردند ۶ـ مج، (درآن اثنا فرمودند بردرکوچه‌ها میگردید کاری‌کنیدکه‌کسی از شما نفع‌گیرد) افتاده ۷ـ می، نفعی گیرد بهروجه ،که ، چپ، نفع‌گیرد بهروجه‌که ۸ـ مج، (را) ندارد ۹ـ می، می‌فرمود.

گفتندکه بقاء بعدالفناء را دومعنی است یکی‌آنکه [1] بعدازآنکه سالك متحقق‌شد به شهود ذات و درآن رسوخ تمام یافت و ازاستغراق وغیبت به شعور وحضوربازگشت مظهر تجلیات‌اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونیه را در خود باز مییابد و میان هریك ازآن اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد ومعنی دیگر آنکه در هرآنی وجزوی[2] لایتجزی از اجزاء زمان درخود اثری ازآثار اسماء[3] ذاتیه که آنرا درخارج مظاهر نمیباشد باز مییابد وآناً فآناً این آثارمتنوعه متلونه را در باطن خود در مییابد و باعتبار اختلاف[4] آثار امتیاز میکند، میان هر[5] یکی در اقصر زمانی از ازمنه و این بغایت نادر وعالی است و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه‌این‌معنی برسبیل‌ندرت‌حاصل میشود وآیت **کل یوم هو[6] فی شان** ، مبین[7] این معنی است[8]

هردم از این باغ بری میرسد　　　　تازه‌تر از تازه‌تری میرسد

اما آنچه درمعانی بعضی احادیث میگفتند، درضمن هشت رشحه ایراد مییابد .

رشحه : درمعنی حدیث **القناعه کنز لایفنی** : میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون‌کسی نان جو ناپخته یابد آرزوی نان جو پخته نکند، آنرا نیزآنقدر خوردکه دست وپای جنبد ازبرای نمازگزاردن ومیفرمودندکه[9] بوجهی[10] میباید بود که همیشه میسرشود ودرخوردن وپوشیدن قناعت بایدکرد بچیزی‌که ازآن مایه[11]تر

۱ـ بر، یکی‌آنکه سالك متحقق شد　۲ـ می،(جزوی) ندارد　۳ـ می، (اسماء) ندارد　۴ـ می، اختلافست　۵ـ می، میان هر یکی قصر زمانی از ازمنه، مج، میان هریکی در اقصرزمان از ازمنه، چپ، میان هریکی ازقصرزمانی از ازمنه　۶ـ مج،(هو) افتاده　۷ـ می، مؤید این　۸ـ مج، است شعر، چپ،است بیت　۹ـ مج، چپ، (که) ندارد　۱۰ـ می،که میباید بود، مج، چپ، بر وجهی میباید بود　۱۱ـ چپ، نسخه بدل، ازآن فروتر.

نباشد پس دست مبارك خود را گشادند و فرمودند، هرگاه کسی [1] گرسنه شود یك روی دست کرنج یا آرد ویرا کفایت است هرکه چنین کرد بیاسود و میفرمودند اگر کسی دربیابانی افتد مثلا که درآن نه آب بود، نه آبادانی و از هیچ ممر امید طعام نباشد، ویرا برای[2] طعام هیچ[3] دغدغه نشود ودرباطن وی نیز[4] هیچ تضرع نبود می‌توان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است .

رشحه :[5] در خبر: **التکبرمع المتکبر صدقه** ، میفرمودند که تکبر دو نوع است، مذموم[6] ومحمود، تکبر مذموم تعظم[7] است برخلق خدای[8] و بچشم حقارت درایشان نگریستن و خودرا ازایشان زیاده و[9] به دیدن ، و تکبرمحمود، عدم التفات است[10] بمادون حق سبحانه و تعظیم برغیرحق سبحانه بآن معنی که هرچه غیرحق است در نظر وی حقیر وبیمقدار شود و علاقه التفات وی ازآن منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل بمرتبه فنا .

رشحه : میفرمودند که درحدیث وارد شده که **شیبتنی**[11] **سوره هود** بنابرآنست که در سوره **هود** امر به استقامت واقع است کما قال سبحانه ، **فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ** ، و استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بروجهی که تجاوز ازآنچه ضروری است در مجموع افعال صادر نشود از طرفین افراد و تفریط مصون و محفوظ باشد از اینجا است که گفته‌اند کار استقامت دارد ظهورکرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست .

رشحه : درمعنی حدیث: **الیوم تسد[12] کل فرجة الحدیث**، میفرمودند مسجدی که

۱ــ بر، هرگاهی که کسی گرسنه شود مج، هرگاه کسی که گرسنه شود ۲ــ مج، (برای) افتاده ۳ــ مج، طعام دغدغه ۴ــ مج، وی هیچ ۵ــ بر، (رشحه) ندارد ۶ــ می، محمود و مذموم ۷ــ مج ، مذموم تعظیم است ۸ــ می، خدایتعالی و ۹ــ بر، زیاده دیدن ۱۰ــ مج، (است) ندارد ۱۱ــ می شیتبنی، مج، شیتینی ۱۲ــ مج، الیوم تشدکل فرجة الحدیث، می، الیوم تسدکل فرجة الا فرجة ابی بکرمیفرمودند.

حضرت رسول[1] صلی‌الله‌علیه وسلم درآن نمازمیگزاردند چندین درداشت،آنحضرت[2] صلی‌الله علیه وسلم درمرض‌اخیر[3] فرمودند تا اکثرآن فرجه‌ها را بستند وآن درکه بر خانه صدیـق اکبر[4] بود رضی‌الله عنـه بازگذاشتند ، پس فرمودند **الیوم تسد کل فرجة‌الافرجة ابی بکر**، امـروز بسته شد همه شکافها الا[5] شکاف ابـی بکر ، ارباب تحقیق درین باب سخن[6] دارند وآن آنست‌که حضرت صدیق را[7] رضی‌الله عنه کمال نسبت حبی[8] بحضرت رسول صلی‌الله[9] علیه وسلم ثابت بود، آن حضرت [2] صلی‌الله علیه وسلم در این حدیث اشارت بآن معنی کردندکه همه نسبت‌ها وطریقه‌ها درجنب نسبت حبی[10] مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز این نسبت حبی[10] نیست ورابطه عبارت ازین نسبت حبی[10] است بصاحب دولتی که اعتقاد واسطگی را لایق باشد و طریقه خواجگان قدس‌الله تعالی[11] ارواحهم بحضرت صدیق اکبرمنسوب‌است ازحیثیت این نسبت[12] حقیقی حبی است و طریقـه این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است، وقتی دیگر در بیان تحصیل ایـن نسبت حبی[10] این ابیات خواندندکه[13] «مثنوی»

هین دریچه سوی یوسف بازکن	وز شکافش فرجهٔ آغاز کن
عشق بازی آن دریچه‌کردن است	کزجمال دوست دیده روشن‌است

۱ـ می،که حضرت رسالت علیه‌السلام ، مج، حضرت بنی صلی‌الله ۲- می، آنحضرت علیه‌السلام در ۳ـ بر، درمرض آخر ۴- بر، صدیق اکبررضی‌الله تعالی عنه بود بازگذاشتند ۵ـ چپ، مگر شکاف ۶- بر، سخنی دارند ۷ـ بر، حضرت صدیق راکمال ۸ـ می، جهی، حبی، جنی، چپ، حبی نسخه بدل، حقیقی مج،جی ۹ـ می، بحضرت رسول علیه‌السلام ۱۰- می، ججی، حبی، جنی، چپ، حبی، مج، جی ۱۱ـ بر، قدس‌الله تعالی سرهما ـ مج، قدس‌الله سره ، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۲ـ می، ازحیثیپ این وجهی است، مج، این نسبت جی است ۱۳ـ بر،(مثنوی) ندارد.

رشحه : میفرمودندکه بعضی ازکبراء طریقت [1] قدس‌الله تعالی ارواحهم در معنی حدیث: **لی مع‌الله وقت** ، گفته‌اند: ای، **وقت مستمر شامل[2] لجمیع اوقاته** ، **یعنی** سرحضرت نبی را صلی‌الله علیه و سلم بحق سبحانه اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام ، که درآن هیچ‌چیز گنجائی نداشت اما درقوت مدرکه،که مسمی بالقلب است همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محار به اعدا و معاشرات ازواج طاهرات و غیرآن وبعضی گفته‌اند **لی مع‌الله وقت** ای **وقت عزیز نادر** ومیفرمودندکه خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی علیه‌الرحمه میل بقول ثانی میکردند و میگفتند[3] که‌کاملان را برسبیل ندرت این حال واقع شود .

رشحه :[4] میفرمودند که[5] حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول[6] صلی‌الله علیه و سلم بازماند فرمود که[7] : **لودنوت انمله[8] لاحترقت** و[9] اهل‌تحقیق درمعنی‌آن‌گفته‌اند، اکر نزدیك روم بقدر سرانگشتی از مقام خودکه شهود ذات مع‌الصفات است هرآینه‌که میسوزم، من نمیمانم[10] چیزدیگر می‌شوم[11] یعنی صفت میسوزد وذات میماند.

رشحه : درحدیث ، **ادبنی ربی فاحسن تادیبی[12]** فرمودند **ای بآن اعطانی‌المحبة الجامعه[13] لجمیع خصائص‌النعوت‌المرضیه والخصال[14] الحمیده التی یقتضی لما[15] یلائم**

---

۱ ـ می، ازکبراء وقت قدس‌الله تعالی ارواحهم، مج، کبراء طریقت قدس سره، چپ، کبراء طریقت قدس‌الله‌ارواحهم ۲ ـ مج، وقت مستمرشامل، یعنی ۳ ـ بر، ومیفرمودند که ۴ ـ مج، (رشحه) ندارد ۵ ـ می، مج، که درحدیث ۶ ـ می، حضرت رسالت علیه وسلم، چپ، همراهی حضرت صلی‌الله علیه وسلم ۷ ـ بر،(که) ندارد ۸ ـ مج، لودنوت انلمه لاحرقت ۹ ـ می، چپ، (و) ندارد ۱۰ ـ چپ، من نمانم ۱۱ ـ بر، (یعنی صفت میسوزد و ذات میماند) ندارد مج، درحاشیه با خط کاتب متن نوشته شده ، (یعنی صفت میسوزد و ذات میماند ، رحمه‌الله منه) ۱۲ ـ بر، تادیبی ای بان عطایتی‌المحبه الجامعه الخ ۱۳ ـ چپ، بآن عطانی‌الجنه‌الجامعه ۱۴ ـ چپ، والحصائل‌الحمیده ۱۵ ـ چپ، یقتضی مایلائم حضرةالمحبوب .

حضرةالمحبوب ، درسطوت‌سلطنت محبت‌که قطب دائره توحید است چه‌چیز باشد از آنچه ملائم ومرضی حضرت محبوب نیست‌که مقهور ومرتفع نگردد وچه چیز ماند از خصال[1] حمیده و اخلاق مرضیه‌که حاصل نشود بعد ازحصـول محبت؟ محب بینا[2] برجمیع دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع شده ، خودرا جز در مراضی وملایمات حضرت محبوب صرف نمیکند:[3]

استاد توعشق است چوآنجا برسی　　　او خودبزبان حال‌گویدکه چه‌کن[4]

رشحه : میفرمودندکه حضرت امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنـه فرموده‌اند[5] **لوکشف[6] الغطاما ازدت‌یقیناً** معنی‌که ملایم استعمال حرف **لو** است‌که آن‌کلمه‌ایست‌که معنی وی امتناع ثانی‌است ازبرای امتناع اول هیچکس را بخاطرنیامده وآن‌آنست که یقین همیشه درتزایداست زیراکه‌کشف غطا هرگزممکن نیست واین پیش ارباب تحقیق مقرر شده‌است‌که ذات **من حیث هی**[7] هرگز ظاهرنمیشود مگرازپرده صفات ، چون این حقیقت همیشه درحجاب مکون واستتار باشد،کشف غطا هرگزممکن‌نباشد پس یقین لایزال درتزاید باشد، اما آنچه در معانی بعضی[8] ازکلمات اولیاء میگفتند هم درضمن هشت رشحه ایراد می‌یابد .

رشحه ۹ : در معنـی این سخن‌که **اصحبوا مع‌الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع‌الله** ، میفرمودندکه مراد به صحبت اینجا حضوروآگاهی است لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است بیکدیگر حاضر وآگاه باشند ، چنین وارد شده

۱ــ چپ: خصائل　۲ـ می، (بر) ندارد، چپ، محب بنابرجمع دقایق　۳ــ مج، نمیکند شعر، چپ، می، نمیکند بهت　۴ــ مج، که چه کس　۵ـ مج، چپ، فرموده‌اند که　۶ــ چپ، لوکشف‌الغطالما ازدوت یقیناً　۷ــ مج، (هی) ندارد　۸ــ مج، بعض از　۹ـ این رشحه درمتن نسخه مج نیست و درحاشیه با خطی بدو نازیبا وپرغلط وجمله‌های نادرست ازجای دیگر استنساخ‌کرده نوشته‌اندکه اصلا قابل اصلاح نیست .

است در توجه ایجادی به نسبت انسان که **خلقته بیدی‌ای بالا وصاف‌المتقابله** یعنی از جمیع اوصاف دروی چیزی‌هست وازجمله اوصاف‌است حضورذاتی، چه حق‌سبحانه ازلاً و ابداً بذات خود ظاهر است، پس آنچه ظاهر است از حضـورآگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست[1] بلکه پرتوی است ازآفتاب حضور ذاتی‌که بر دیوار مظاهر تافته وآنرا منورگردانیده،کمال[2] آدمی جزدرآن نیست‌که تحقیق حال‌خودکرده‌داند که آنچه او را حاصل است ازحضـور و غیره ازآن اونیست بلکـه ازآن حق است سبحانه وویرا درآن هیچ حقی‌نیست‌آنچه پیرهری[3] قدس‌سره فرموده‌است‌که:
التحقیق تلخیص مصحوبك ، اشارت باین معنی است .

رشحه : در معنی این سخن‌که بعضی محققان فرموده‌اندکه: **لو اقبل[4] صدیق الی‌الله الف‌الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فافاته منه اکثر ممانا‌له** میفرمودندکه تحقیـق این سخن آنست‌که اینطایفه بزرگوار بمقامی میرسند که در هر[5] یك‌نفس کسب کمالات ما تقدم میکنند وحکایتی مشهور است که بعضی ازین طایفه را[6] پیش خلیفه‌غمازی کردند وگفتندکه ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند، اگر فرمان شودکه‌ایشان را بقتل‌رسانند وآن مذهب متلاشی شود اجری عظیم برآن مترتب خواهد شد وچون ایشان را بدارالخلافه حاضرگردانیدند خلیفه بقتل‌ایشان فرمان داد،سیاف خواست‌که یکی از ایشان را بکشد دیگری پیش‌آمد و درخواست‌کردکه اول مرا بکش، سیاف[7]

---

۱ ــ مج، (ازیشان نیست) ندارد ۲ـ مج، جمال آدمی ۳ ـ می، آنچه پیر هری فرموده است قدس سره ، التحقیق ۴- مج، لواقبل صدیق الف الف سنه اعرض عنه لحظه فافاته میفرمودند ۵ــ بر،که در هرنفس ۶ـ می، ازیـن طایفه را وآن ابوالحسین نوری و اصحاب او بوده چنانچه درکشف‌المحجوب مذکور است ــ چپ، درحاشیه، و این ابوالحسن نوری و اصحاب اوبوده چنانچه درکشف‌المحجوب مذکور است، منه رحمه‌الله این توضیح ازمولف‌کتاب است‌که‌باید درحاشیه باشدولی‌کاتب نسخه می، چنانکه درذیل‌صفحات ۱۵۴ ۲۳۱ و۲۹۰ توضیح داده شده هرنوشته‌که ازمولف در حاشیه هم بوده بی‌توجه بموضوع همه را بمتن‌کتاب افزوده است ۷ـ می، (سیاف قصد وی‌کرد) ندارد .

قصد وی کرد آن دیگری پیش آمد وهمین درخواست نمود، سیاف متحیر[1] فروماندو گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاقید که بریکدیگر مبادرت ومسابقت مینمائید، گفتند ما اهل ایثاریم وبمقامی رسیده‌ایم که درهرنفسی کسب کمالات سابقه میکنیم ، پس هریك حیات خودرا ایثار آن دیگری مینمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگرنفسی چندبرآرند وکسب کمالات کنند ، این سخن بخلیفه رسید ومتنبه[2] شد و تحقیق حال ایشان فرمود[3] وبعد از اطلاع برکمالات ایشان گفت اگراین طایفه زندیقند پس درعالم صدیق نیست ، آنگاه ایشان را عذرخواهی کرده باعزاز تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیلی[4] است وآن آنست که شخصی صد دینار[5] سرمایه دارد و بآن تجارت میکند، مدتی سعی کرد تا صدهزار[6] دینار شد، درین زمان آنچه حاصل او است ازین مایه، صد هزاردینار سودتجارت هرآینه‌بیشتر است ازآنچه حاصل اوبوده درزمان بیشتر از صد دینار، پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد[7] ما فات اوزیاده خواهد بود از مانال .

رشحه : میفرمودند [8] آنچه اکابر گفته‌اند کـه : **من غمض[9] عینه عن‌الله طرفة عین ام یهتد طول عمره** ، معنی وی آنست که دیگر[10] بتدارك زمـان فوت شده مهتد نتواند شد.

رشحه : درمعنی این سخن که بعضی عرفاگفته‌اندکه ارباب‌الاحوال یتبرون[11] عن‌الاحوال میفرمودنـدکه استغراق و استهلاك نیز موجب ترقـی نیست زیرا که به تحقیق پیوسته است ومعلوم شده‌که ترقی بازبسته بدوام عمل است وزمان استغراق

۱ـ بر: متحیرشد و ۲ـ بر: متنبه‌گشته و ۳ـ بر: فرموده وبعد ۴ـ مج: که این تمثلی‌است ۵ـ بر: صددینار زرسرمایه ۶ـ می: صد دینار شد ۷ـ چپ: بازرفته ۸ـ می: میفرمودندکه: مج. (آنچه) ندارد ۹ـ مج: می: من عمض عینیه عن‌الله طرفه عین لم تهتد طول عمـره ۱۰ـ مج: (دیگر بتدارك زمان فوت شده مهتد نمهتواند شد، رشحه، در معنی این سخن‌که) افتاده است ۱۱ـ چپ: یتبروون .

و استهلاك بحقیقت بازماندن ازعمل است، بلکه استغراق و استهلاك ازاحکام آن [1] موطن است که بطریق استعجال درین موطن ظاهرشده است، اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی درموطن عقبی بطریق اکمل ظاهـر میشد ، پس بنابراین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده‌اند از احوال .

رشحه : میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس[2] سره نوشته‌اند که: **حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی [3] عین العبد من حیث اسم المتکلم** و فرمودند این مقام بی‌آنکه مدتهـا طالب ذکر گـوید تا دل اورا دوام آگاهی حاصل شود، میسر نیست بعدازآن اگر حمله دیگر بیارد و ایـن نسبت را ازخود سلب کند عنایتی است ازحق سبحانه ، پس این بیت خواندندکه:[4]

یك حمله مردانه مستانه نکردیم ازعلم گذشتیم وبمعلوم رسیدیم

رشحه : در معنی ایـن سخن که بعضی اکابر گفته‌انـد : **سبحان [5] من لم یجعل الخلق سبیلا الا بالعجز عن[6] معرفته** ، میفرمودندکه عجز ازمعرفت آنست که معلوم گردد که لایعرف‌الله الاالله یعنی معرفت مقتضای[7] ترکیب انسانـی نیست آنچه در ترکیب انسان ظاهر است از معـرفت ازآن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است این چنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده‌اند که عجز از معرفت جهل است و این [8] باطل است .

رشحه : میفرمودنـدکه شیخ ابوبکر واسطی قـدس سره گفته است: **ان کنت قائماً بغیرك فانت فان بلاجمع ولا تفرقه** اینجا کنایتی است از دیـد توفیـق در عمل و

---

۱ ـ مج، احکام موطن است ۲ـ بر ، قدس‌الله تعالی سره ۳ـ بر، فی غله عین‌العبد ۴ـ مج، که شعر می، چپ، که بیت ۵ـ می، چپ، سبحانه من ۶ـ می، من معرفته ۷ـ می، چپ، مقتضی ترکیب ۸ـ می، جهل است و باطل است .

تفرقه عبارت از ادای وظایف عبودیت بوصف خود، میفرمودند هرکه مضمون این سخن دریافت و ذوقاً [1] مدرك اوشد خلاص یافت و ازتفرقه اغیار بازرست.

رشحه : میفرمودند که اکابر درمعنـی جمع و جمع‌الجمع چنین گفته‌اند : **الجمع ماله علیــه و مالك علیك و جمع‌الجمع ان یجمع ماله و مالك علیه** و فرمودند[2] مبین مرتبه جمع‌الجمع است‌این بیت که‌حضرت مولوی قدس سره درمثنوی فرمودند:

ما که‌ایم اندر جهان پیچ پیچ		چون الف اوخودندارد هیچ هیچ

۱ــ می، دریافت و زود ذوق مدرك		۲ـ بر، وفرمودند چنین مرتبه جمع‌الجمع .

فصل دوم

درذکر حقایق و دقایق وحکایاتی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس‌الله[1] تعالی ارواحهم نقل میکردند.

وآن درضمن پنجاه ودورشحه ایراد می‌یابد:

رشحه : میفرمودندکه اهل ارادت بغایت‌کم‌اند، باین تقریب‌گفتندکه شیخی پیش یکی ازاکابر فرستادکه اگر مریدی[2] صادق نشان دارید برای ما[3] بفرستید، آن بزرگ در جواب فرستادکـه اینجا مرید کمتر است اما هرچند شیخ میخواهید برای شما بفرستیم .

رشحه : میفرمودند که مولانا رکن‌الدین خوافی علیه‌الرحمـه بسی فضائل و کمالات داشت و از دانشمندان متبحر بود و باین طایفـه ارادت صادق داشت ، وی

---

۱ ـ مج، قدس‌الله سره، چپ، قدس‌الله‌ارواحهم ۲ ـ می، مرید صادق ۳ ـ مج، برای ما فرستید، چپ، برما فرستند.

میگفت که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یك کار که بغایت امیدوارم وآن آنست که روزی در صحرائی خدمت شیخ زین‌الدین علی کلا[1] که از مشایخ بزرگ شیراز بود، بطهارت مشغول بودند و من کلوخ استنجاء ایشان را برخسارهای[2] خود بسودم تا بدان استنجا کردند.

رشحه : هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیواری[3] نقش کنند ازپای آن دیوار بادب می‌باید گذشت .

رشحه : میفرمودند که چون شبلی را ارادت اینطریق پیدا شد وپدروی درآن فرصت حاکم واسط بود ، بر دست محمد خیر که از مشایخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد، محمد خیر ویرا پیش جنید فرستاد، صاحب کشف‌المحجوب گفته است که این فرستادن نه ازآن جهت بود که وی[4] از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاهداشت وشبلی نیز از خویشان جنید بود،[5] جنید ویرا هفت سال کسب فرمود و[6] گفت وجه آنرا به رد مظالم که درایام حکومت ازتو صادر شده است بازمیده ، بعد ازآن هفت سال دیگر ویرا بخدمت خلا جا و طهارتخانه بازداشت تاکلوخ استنجا و وآب طهارت اصحاب مهیا[7] ساخت، بعدازچهارده سال ویرا طریقه گفت و بریاضت امر فرمود.

رشحه : میفرمودند که سهل بن عبداله تستری قدس‌سره مدتی[8] مدیدریاضات شاقه کشید وبدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه‌که روزی خون از دماغ وی روان‌شد ، هرقطره که برزمین چکید نقش الله برآمد، بعد ازآنکه این چنین مشغولیها کرده بود پیروی وی را بیاد داشت فرمود.

۱ـ می، چپ، علی‌کلال ۲ـ می، چپ، بررخسارهای ۳ـ می، برديوارنقش
۴ـ مج، که ازتربیت ۵ـ می، جنید بود هفت سال اوراکسب فرمود، مج، چپ، جنید بود ، جنید هفت سال ویرا کسب فرمود ۶ـ می، (و) ندارد ۷ـ می، ؛، چپ، مهیا ساخت ۸ـ می، چپ، مدت مدید .

رشحه : دوکرت ازحضرت ایشان‌استماع افتادکه میفرمودندکه سخن خواجه عبدالخالقست قدس‌الله[1] تعالی سره ، درشیخی را بند ، در یاری را گشای ، درخلوت را بند، درصحبت را گشای و درکرت دوم این ابیات از مثنوی خواندند[2]که

حرفه آموزی طریقش فعلی است   علم آموزی طریقش قولی است
فقرخواهی آن بصحبت قائم‌است   نـی زبانت کار میآید نه دست

رشحه : میفرمودند که بعضی اکابر دین رضوان‌الله علیهم[3] اجمعین ، چنین گفته‌اند، بعداز نماز دیگر ساعتی است که باید که درآن[4] به بهترین اعمال مشغول باشند، بعضی گفته‌اند بهترین اعمال درآن ساعت محاسبـه است و محاسبه آنست که اوقات ساعت شب و روزرا حساب کنند که چنـد از[5] آن بطاعت صرف شده است و چند[6] بمعصیت ، آنچه بطاعت[7] گذشته برآن شکر گویند وآنچه بمعصیت گذشته از آن استغفار کنند، بعضی دیگر گفته‌اند بهترین[8] اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند[9] که درصحبت وی از هرچه غیر حق است سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و منجذب ، اهل تحقیق گفته‌اند ، بهترین[10] اعمال آنست که بواسطه اشتغال بآن ازغیرحق سبحانه ملول شوند وبحق سبحانه مایل.

رشحه[11] : دراین[12] معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت میشود ، می‌فرمودندکه روزی فتوری بوقت شیخ ابویزید قدس سره راه[13] یافت ، فرمود بجویید

---

۱ ــ می، قدس‌الله سره که در، مج، چپ، قدس سره که در   ۲ــ مج،، که شعر، ـ می، که مثنوی، چپ، که ابیات   ۳ــ بر، رضوان‌الله علیهم چنین   ۴ــ می، چپ، درآن ساعت به بهترین   ۵ـ می، که چندآن   ۶ــ می، وچندکه بمعصیت گذشته است وآنچه
۷ـ می، چپ، بطاعت صرف شده است برآن   ۸ــ مج، بهتر اعمال، می، گفته‌اندکه بهترین
۹ــ بر، سانند (کذا)   ۱۰ــ مج، بهتر اعمال   ۱۱ــ مج، (رشحه) ندارد
۱۲ــ مج، درمعنی که   ۱۳ـ بر، راه یافته بود فرمودکه بجویید .

که درمجلس‌ما بیگانه پیدا شده‌است که این فتوربسبب‌ارادت اواست بعدازجستجوی بلیغ گفتند بیگانه نیست ، فرمودکه در عصاخانه طلبید، طلبیدند[1] ، عصای بیگانه یافتند، دورانداختند فی‌الحال واجدوقت خود شدند وآن تفرقه بجمعیت مبدل‌گشت وفرمودندکه خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره[2] روزی درنسبت فتوری شده‌است فرموده‌اندکه بیگانه[3] درین صحبت است‌که بواسطه وی سررشتهٔ نسبت‌گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال ، کفش بیگانه یافتند [4] بیرون افکندند فی‌الحال جمعیت وصفـای وقت روی نمود وآن تفرقه وکدورت مرتفع[5] شد، بعضی[6] مخادیم فرمودندکه یکی‌ازاصحاب، جامه بیگانه پوشیده بود ودرسحرگه وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان درآمده بود، بعداز لحظه آن حضرت فرمودندکه در این مجلس بوی بیگانه می‌یابم پس آن عزیز را گفتندکه این بوی ازتو میآید مگر لباس بیگانه پوشیدهٔ آن عزیز برخاست و ازمجلس بیرون[7] رفت وآن جامه را ازبرکشید و دورانداخت و بازآمد.

رشحه : میفرمودند که تأثر [8] جمادات از اعمـال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است و حضرت شیخ محی‌الدین بن العربی قـدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند[9] و این تأثر[8] جمادات تا غایتی است که[10] اگر شخصی افضل عبادات راکه نمازاست درموضعی اداکندکه آن موضع ازاعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متأثر شده باشد، بهـا و جمال این عمـل برابرآن عمل فرودی نیست‌که در موضعی ادا کندکه متأثر از جمعیت ارباب جمعیت شده[11] باشد از اینجا است‌که دو رکعت نماز درحرم مکه برابر است با هفتاد رکعت درغیرآن

---

۱ ــ می، که در عصاخانه، طلبیدند ۲ ــ می، قدس‌الله سره ۳ ــ بر، که بیگانه ایست درصحبت‌که ۴ــ می، یافته‌اند ۵ــ می، مرتفع‌گشت ۶ ــ مج، بعض مخادیم
۷ـ می، چپ، بیرون آمد و ۸ ــ بر، که تأثیر ۹ ــ مج، چپ، بسیارکرده‌اند
۱۰ ــ مر ، است اگر ۱۱ــ مج، شده ، ازاینجا .

رشحه : میفرمودندکه طالب این‌نسبت‌را عمل‌کردن باین رباعی‌که بحضرت عزیزان منسوب است ازلوازم است‌که:

رباعی[1]

با هرکه نشستی ونشد جمع دلت	وز تو بر[2] مند زحمت‌آب وگلت
از[3] صحبت وی اگر تبرا نکنی	هرگز نکنند روح عزیزان بحلت

رشحه : میفرمودندکه شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده‌اندکه جهدی[4] کن‌که ترا هیچ بایستی[5] غیرحق سبحانه نماند چون چنین شدی‌کارتوتمام شد، دیگر اگر هیچ ظاهر نشود ازاحوال ومواجید وکرامات غم نیست.

رشحه : میفرمودندکه[6] توحید درین روزگارآن شده است‌که مردم ببازارها میروند و درپسران ساده روی مینگرندکه مشاهده حسن وجمال حق سبحانه میکنیم نعوذبالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید[7] قاسم تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند ، جمعی از مریدان ایشان دربازارها میگشتند و پسران امرد پیدا میکردند وبایشان تعلق میورزیدند و میگفتند ما در صورجمیله مشاهده جمال حق سبحانه میکنیم ، گاهی حضرت سید میفرمودند این خوکان[8] ما کجا رفته‌اند ازین سخن چنان معلوم شد که آن طایفه در نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوك می‌نمودند[9] .

رشحه : میفرمودندکه‌مشایخ طریقت قدس‌الله‌تعالی[10] ارواحهم دراصطلاحات

۱ــ بر، (رباعی) ندارد ۲ـ می، نرمید زحمت ، مج، نرمند، چپ، نرهید زحمت در نسخه بدل چپ، نرهید ۳ــ مج، (ازصحبت وی اگر)ندارد ۴ـ می، چپ، جهد کن ۵ــ مج، (بایستی‌غیر حق سبحانه نماند چون چنین شده کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ) افتاده ۶ـ مج، چپ، (که) ندارد ۷ــ بر، حضرت شیخ قاسم ۸ـ می، این خوك بچکان ما ۹ــ می، می‌آمدند، مج، می‌نموده‌اند ۱۰ــ مج، قدس‌الله تعالی سره ، بر، قدس‌الله تعالی سرهما .

خود لفظ شاهد و مفتون بالشاهد [1] آورده‌اند بعضی آنرا معنی ظاهر پوچ گفته‌اندکه مراد از شاهد، شاهد[2] صوری است و از مفتون بالشاهد[1] آنطایفه که رابطه عشق و محبت نسبت[3] بمظاهر جمیله نگاه میدارنـد، پس فرمودنـد این نسبتی است بغایت مذموم خطیر ونفس را درآن مدخل است یکی ازاکابرفرموده است گرفتم[4] که نفس را در مشاهده شاهد صوری هیچ دخلی وحظی نماند،آخرحظ روحانی خود باقی‌است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالك را از لذات نفسانـی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است ازحظوظ روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن لازم است .

رشحه : میفرمودندکه اکابر طریقت قدس‌الله[5] تعالی ارواحهم گفته‌اند ، هر مذمت و دشنام که ازکسی نسبت بتو واقع شود باید[6] بحقیقت دانی کـه[7] توآنی‌که اگر ترا خوك و سگ و امثال آن‌گویند یقین‌کنی که در تـو ازآن صفات حصه‌ای هست، چراکه آدمی نسخه جامعه است وهمچنانکه صفات ملکی دارد ازصفات سبعی و بهیمی نیز خالی نیست ، یکی از اکابر پیش سیدالطایفه جنید قدس[8] سره نشسته بود، شبلی درآمد، آن بزرگ ویرا پیش جنید ستایش بسیارکرد و بعدازآنکه سخن وی تمام شد، جنید فرمودکه این همه تعریف این خوك را کردی، آن بزرگ‌بغایت خجل و منفعل شدکه بواسطه تعریف وی ، شیخ مرشبلی را خوك خواند اما درباطن و ظاهر شبلی از آن سخن هیچ گونه اثر کراهیت[9] پیدا نشد و هیـچ تغیر[10] بوی راه نیافت .

رشحه : میفرمودندکه درویشی آنست که پیرهری قدس[11] سره فرموده است

۱ــ بر، مفتون مایشاهد ۲ــ می، از شاهد بصورت صوری است و ۳ــ بر، ومحبت بمظاهر ۴ــ می، چپ، گرفتیم‌که ۵ــ مج، قدس سره ۶ــ می، چپ، بایدکه ۷ــ بر، توآنی‌که ترا خوك و ۸ــ می، قدس‌الله سره ۹ــ بر، کراهت ۱۰ــ می، چپ، هیچ تغییری ۱۱ــ می، قدس‌الله سره .

که: **خاکی بیخته وآبی برآن ریخته**، نه پشت پارا ازآن گردی ونه‌کف‌پا را دردی[1] و خلاصه درویشی آنست که از همه کس بار کشد و بر هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت ونه بحسب‌معنی:

رشحه: میفرمودندکه بربلاهای حق‌سبحانه صابربلکه شاکرمی‌باید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب‌تر از یکدیگر بسیار است، پس فرمودندکه خدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه میگفتندکه دو برادرتوامان بودندکه بیك شکم آمده بودند وپشت‌ایشان بریکدیگر[2] چسبیده بود، چون بزرگ شدند دایم زبان بشکرالٓهی جاری داشتند،کسی از ایشان پرسیدکه با وجود چنین بلائی‌که شما را واقع است چه جای شکرگزاری‌است، ایشان‌گفتند ما میدانیم‌که حق‌سبحانه‌را بلاها[3] ازین صعب‌تر بسیار است برین بلا شکر میگوئیم مباداکه ببلای ازین غظیم‌تر مبتلا شویم، ناگاه یکی از ایشان بمرد، آن دیگری‌گفت اینك بلای صعب‌تر پیدا شد، اکنون اگراین مرده را ازمن قطع میکنند من نیز می‌میرم[4] و اگر قطع نمیکنند مرا مرده‌کشی می‌بایدکرد تا وقتی‌که بدن وی فرسوده شود وبریزد.

رشحه: میفرمودندکه شیخ ابویزید قدس سره گفته است‌که سی سال با حق سبحانه سخن‌گفتم وازحق سبحانه سخن شنیدم وخلق پنداشتندکه با ایشان میگویم و از ایشان میشنوم، معنی این سخن آنست‌که‌آنچه ازمظهر ظاهر است نه ازمظهر[5] است.

رشحه: میفرمودندکه حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[6] تعالی سره می‌فرمودند که من دوکس دیدم[7] در مکه مبارك زادها[8] الله تعالی شرفاً و کرامةً، یکی

۱- می، نه‌کف پا را ازآن دردی ۲- بر، بایکدیگر ۳- می، بلاهای صعب‌تر ازاین بسیار است ۴- مج، نیز میرم ۵- مج، (نه از مظهر است) ندارد ۶- می، قدس‌الله سره، مج، چپ، قدس سره ۷- بر، دیدم که در ۸- بر، زادالله تعالی، مج، زادهماالله تعالی.

بغایت بلند همت و دیگر بغایت پست همت ، پست همت آن بود که درطواف دیدم شخصی راکه دست درحلقه[1] درخانه زده بود و درچنان جائی شریف و چنان[2] وقتی عزیز ازحق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکـه دربازار منی[3] جوانی دیدم که پنجاه هزار دینارکمابیش سوداو خرید و فروخت کرد که درآن فرصت یك لحظه[4] دلش ازحق سبحانه غافل نشد ازغیرت آن جوان خون از درون من برآمد .

رشحه : میفرمودندکه ابویزید قدس[5] سره درراهی میرفت، سگی تر شده پیش وی بازآمد، وی دامن درچید سگ[6] بزبان فصیح با وی بسخن[7] آمد و گفت اگردامن تو برمن خوردی بآبی پاك[8] میشد اما این دامن که ازمن درچیدی و خودرا[9] پاکتر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد .

رشحه : شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه ، گردن کژ کرده بود وخودرا مراقب و مشغول فرا مینموده ایشان با وی تنـد شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه سر[10] پیش انداخته بود ، فرمودندکه[11] سر بالا کن که می‌بینم که ازتو دود میخیزد، ترا بمراقبه چه نسبت است، سالها ترا[12]کلوخ استنجا میباید ساخت و نجاست از مبرزها دور انداخت تا شایسته آن شوی کـه از اینطریق[13] با تو سخنی[14] توانگفت، مراقبه خود هنوزکجا است .

رشحه : وقتی که[15] حضرت‌ایشان فقیررا اجازت مراجعت بخراسان میدادند، فرمودندکه چون من‌ازخدمت خواجه علاءالدین غجدوانی علیه‌الرحمه[16] جدا میشدم

۱ـ بر: در حلقه خانه ۲ـ بر: وچنان مقامی و وقتی ۳ـ بر: بازار مهنا ۴ـ بر: یك لحظه ازحق سبحانه ۵ـ می: که ابویزید قدس‌الله سره ، چپ: که شیخ ابویزید قدس سره ۶ـ سگ ، بازبزبان ۷ـ بر: باوی بسخن درآمد، می: با وی در سخن آمد ۸ـ بر: پاك میشود ۹ـ بر: و خودرا ازمن پاکتر دیدی ۱۰ـ می: سر درپیش ۱۱ـ می: فرمود که ۱۲ـ مج: (ترا) ندارد ۱۳ـ مج: (این) ندارد می: ازینطریقه ۱۴ـ بر: با توسخن ۱۵ـ بر: وقتیکه ایشان ۱۶ـ مج: (علیه‌الرحمه) ندارد .

گفتند با خود قرارداده که تا فلان موضع ازنسبت خود غافل نشوم وچون آنجارسی باز موضعی[1] دیگررا نشان‌کن و تا آنجا خودرا برنسبت راست‌گیر[2] همچنین موضع بموضع[3] و منزل بمنزل ورزش این نسبت میکن تا وقتیکه ملکه حاصل شود.

رشحه : میفرمودندکه از سید الطایفه جنید قدس[4] سره منقولست‌که فرمودند مرید صادق آنست[5] که مدتی قریب بیست سال کاتب شمال چیزی نباید که بر وی نویسد، معنی این سخن نه‌آنست که مرید معصومـی بود که دراین مدت هیچگونه جریمه ازوی صادر نشود، بلکه این بآن معنی‌است‌که پیش ازآنکه‌کاتب شمال‌چیزی نویسد، بتدارك آن مشغول شود وآن را ازخود دفع‌کند بوجهی ازوجوه .

رشحه : میفرمودندکه حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس‌الله[6] تعالی سره فرموده‌اندکه‌گرانی ازخلق بر می‌باید داشت و این[7] نمیشود الا بکسب حلال ، دست بکار و دل به یار درطریق خواجگان قدس‌الله[8] تعالی‌ارواحهم امری مقرراست.

رشحه : میفرمودندکه خواجه محمدعلی حکیم ترمذی[9] قدس‌سره فرموده‌اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود جز باقتصاد[10] و اقتصـاد دوام ذکر است در نوم ویقظه ، ذکر درنوم‌آنست‌که درخواب بیند که ذکرمیگوید، این ذکررا که درخواب‌گویند حضرت شیخ محی‌الدین بن‌العربی[11] و بعضی دیگر از مشایخ طریقت قدس‌الله[12] تعالی ارواحهم موجب ترقی نمیگویند زیراکه ترقی منوط

۱ـ می، چپ، موضع دیگر ۲ـ مج، (گیر)افتاده ۳ـ می، (بموضع)ندارد
۴ـ بر، جنید منقولست قدس سره ، می، جنید قدس‌الله سره منقولست ۵ـ مج، آنست که (مدتی قریب بیست سال‌کاتب شمال چیزی نبایدکه بروی نویسد ، معنی این سخن نه‌آنست که مرید)، افتاده ۶ـ مج، قدس‌الله تعالی ارواحهم فرموده‌اندگرانی از ۷ـ چپ، وآن نمیشود ۸ـ مج، قدس سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۹ـ مج، ترمیزی
۱۰ـ می، باقتصار واقتصاددوام ۱۱ـ می، العربی قدس‌الله سره ۱۲ـ می، قدس الله اسرارهم، مج، قدس‌سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم.

بعملی است که ناشی ازعلم باشد،آنچه درخواب دیده میشودکه به ذکر[1] مشغول‌است نه ازین قبیل است .

رشحه : میفرمودندکه حضرت خواجه محمدپارسا قدس‌الله‌تعالی‌سره فرموده‌اندکه مداومت[2] برذکربجائی میرسدکه حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود، معنی این سخن تواند بودکه آن باشدکه چون حقیقت ذکر امریست منزه ازحرف وصوت[3] و جوهر دل‌که عبارتست ازلطیفه مدرکه[4] وی نیز منزه است ازشایبه کم وکیف پس بواسطه کمال شغل این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت[5] میان ایشان اتحادی[6] شود ووصف یکی و یگانگی روی نماید ، درآن حال ذاکر بواسطه استیلای مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواندکرد میان دل و حقیقت ذکر، چه دل او را بمذکور ارتباط بروجهی[7] شده‌که غیرمذکور[8] در دل و اندیشه اوگنجائی ندارد .

رشحه : میفرمودندکه[9] روزی بخدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه رفتم[10] و ایشان با جمعی ازموالی مباحثه علمی درمیان داشتند ومن خاموش بودم تا فارغ شدند، مولانا روی بفقیرکرده فرمودندسکوت وآرام به، یا حدیث‌وکلام، بازفرمودند بینم اگر این مرد ازقید هستی خود بازرسته است هرچه کند مانع نیست و اگربخود گرفتار است هرچه‌کند بروی تاوان است، حضرت ایشان فرمودندکه ما از خدمت[11] مولانا نظام‌الدین بهتر ازاین نشنیده‌ایم .

رشحه : میفرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه[12] میگفتند که

۱ـ می، که ذکر میگوید نه ازین قبیل است ۲ـ می، بذکر ۳ـ می، ازحرق وجوهر ۴ـ مج، (مدرکه وی نیز منزه است ازشایبه کم وکیف پس بواسطه کمال شغل این لطیفه) افتاده ۵ـ چپ، نسخه بدل، صورت ۶ـ چپ، اتحاد میشود ۷ـ چپ، نسخه بدل، برین وجهی شده ۸ـ مج، چپ، غیرمذکور دراندیشه اوگنجائی ندارد، می، غیرمذکور در اندیشه گنجائی ندارد ۹ـ مج، می، (که) ندارد ۱۰ـ می، (رفتم) افتاده ۱۱ـ می، ما ازمولانا ۱۲ـ مج، نظام‌الدین میگفتند .

شریعت وطریقت وحقیقت را درهمه چیز بیان میتوان‌کرد مثلا دروغ‌گفتن‌که نهی به نسبت[1] آن واقع است اگرکسی آنرا بسعی و مجاهده‌که بر[2] طریق استقامت باشد از زبان دورگرداندکه باختیار و بی‌اختیار از زبان صادر نشود ، این شریعت است و لیکن با وجود این[3] میتواند بودکه در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد، سعی و مجاهده[4] درآنکه ازباطن داعیه دروغ‌گفتن دور شود، این طریقت است و چنان شدن که باختیار و بی‌اختیار[5] از او[6] دروغ‌گفتن نیاید نه از دل ونه اززبان، این‌حقیقت است، حضرت ایشان این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند.

رشحه : میفرمودندکه حضرت خواجه بهاءالدین قدس[7]الله‌تعالی‌سره فرموده اند[8] که در بدایت جُذبه مرا گفتند در این راه چون می‌درائی،گفتم باین شرط‌که[9] هرچه من[10] گویم وخواهم آن شود، خطاب رسیدکه هرچه ما[11] گوئیم و خواهیم‌آن میشود،گفتم من طاقت این‌ندارم، مدت پانزده شبانروز مرا به من بازگذاشتنداحوال من خراب شد و تمام خشك شدم، چون بسرحد ناامیدی‌کشید خطاب رسیدکه هلا هر چه تو میخواهی[12] همچنان باش‌گو.

حضرت ایشان فرمودندکه درمقامات حضرت خواجه[13] همین قدر نوشته‌اند ، اما خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه‌الرحمه[14] از حضرت خواجه نقل‌کردندکه چون

۱ـ چپ، (به نسبت)افتاده ۲ـ می،که طریق چپ،که بطریق ۳ـ چپ، این تواند بود ۴ـ می، ومجاهدنماید در، چپ، نسخه بدل، مجاهده نماید در ۵ـ مج، (و بی‌اختیار) ندارد ۶ـ مج، ازوی ۷ـ می، قدس‌الله سره ، مج، چپ، قدس سره ۸ـ مج، فرمودندکه ۹ـ می، (که) ندارد ۱۰ـ بر، هرچه میگویم و میخواهم ۱۱ـ می، هرچه ما میگوئیم و میخواهیم آن میشود ـ بر، هرچه ما میگوئیم ومامیخواهیم‌آن میشود ۱۲ـ می، هرچه تو خواهی ۱۳ـ مج (خواجه) ندارد ۱۴ـ مج، چرخی قدس سره از.

خطاب رسیدکه هلا هرچه تو میخواهی همچنان باش‌گو ، من اختیار طریقه‌کردم که البته موصل باشد .

رشحه : روزی حضرت ایشان بـا جمعی از اصحـاب[1] تند شده فرمودند که شما بار این طریق نمیتوانیدکشید، اینطریق بغایت دقیق است ازمراد خودگذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است، ازشما این‌کار نمیآید اگر من‌گویم که حالا روید و خوك بانی‌کنید وبت پرستید[2] فی‌الحال رقم‌کفر برمن میکشید، این کارنه‌کارشما است، شماکجا واین طریق‌کجا، پس فرمودند که درمهمانخانهٔحضرت خواجه بهاءالدین قدس‌سره دوکس ازموالی‌که درخدمت ایشان می‌بودند بحث‌ایمان میکردند[3] قیل وقال ایشان دور و درازکشید، حضرت خواجه‌آن‌گفتگورا می‌شنیدند، آخر پیش آن دوعزیزآمدند، فرمودندکه اگرصحبت مـرا میخواهید شما را از ایمان میبایدگذشت ، ایشان بغایت مضطرب‌گشتند ومدتی درآن اضطراب می‌بودند تاآخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهرشد.

رشحه : روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[4] تعالی سره ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد ازآن بصحبت بزرگی دیگـر[5] افتی و از وی نیز[6] همـان نسبت را بازیابی چه میکنی ؟ خواجه بهاءالدین را میگذاری[7] یا نمیگذاری؟ پس فرمودند از هر جای[8] دیگرکه آن نسبت[9] را بازیابی بایدکه آنرا هم از حضرت خواجه بهاءالدین دانی[10] وفرمودندکه یکی ازمریدان قطب‌الدین حیدربخانقاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدس‌الله[11]تعالی

۱ـ مج، (اصحاب) افتاده ۲ـ بر، پرستید ازمن فی‌الحال ۳ـ بر، ایمان کردند ۴ـ مج، چپ، قدس سره ۵ـ می، چپ ، بزرگ دیگر ۶ـ بر، و از وی همین نسبت را ۷ـ چپ، راگذاری یا نه ، پس ۸ـ بر، از هرجائی دیگر ۹ـ می، که آنرا بازیابی ۱۰ـ بر، دانی قدس سره و ۱۱ـ می، قدس‌الله سره ، مج، چپ، قدس سره .

سره افتاد بغایت گرسنه بود، روی بجانب ده پیر خود کرد وگفت شی[1] الله قطب ـ الدین حیدر، شیخ شهاب‌الدین ازحـال وی آگاه شدند وخادم را فرمودند تا طعامی پیش وی برد،[2] چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خودکرد و گفت[3] شکرالله قطب‌الدین حیدرکه ما را هیچ جا فرونگذاشتی ، چون خادم نزد شیخ رفت از وی پرسیدندکه چون یافتی آن درویش را ، گفت ، سهل‌کسی است ، طعام شما میخورد و شکر قطب‌الدین حیدر میگوید، شیخ فرمودند[4] که مـریدی از وی می‌باید آموخت که هرجا فایده می‌یابد[5] ازبرکت شیخ خود میداند ، چه بظاهروچه بباطن .

رشحه : [6] باین تقریب‌میفرمودندچون مرید صادق، شیخی اکمل‌ازشیخ، بیابد ویرا جایز است‌که ازکامل ببرد وباکمل پیوندد وفرمودندکه شیخ ابوعثمان حیری[7] قدس[8] سره گفته است‌که مرا ازمبادی حال دایم درخاطر[8] می‌بـود که از مواجید و اذواق اینطایفه بهره‌مندشوم، اتفاقاً [9] بمجلس وعظ شیخ یحیی‌بن‌معاذرازی رسیدم[10] دل من آنجا آرمید ملازم وی[11] شدم، بعدازآن بصحبت شاه[12] شجاع‌کرمانی افتادم، چون پیش وی درآمدم مرا ازمجلس خودبیرون‌کرد وفرمودکه وی رجا[13]پرورد است از وی‌کاری نمیآید ، با خود گفتم پیرمـن است و این آستانه ، بعدازمدتی مرا در صحبت خود راه داد وچندگاه درمـلازمت وی بودم، درین اثنا ویرا عزیمت زیارت شیخ ابوحفص حداد قدس سره شد ، من نیز درملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ

---

۱ ــ می، شهالله، چپ، شیئاللله مج، شیئی‌للله　　۲ـ چپ، وی بردند　　۳ـ می، شکرالله مج، شکرللله ، چپ، شیئاللله　　۴ــ بـر، فرمودند مریدی　　۵ـ می، فائده می‌بهند　　۶ــ بر، بنابرین تقریب　　۷ــ بر، جبری، می، خیری　　۸ـ می،قدس‌الله سره
۸ــ می، درخاطربود　　۹ــ بر، اتفاق بمجلس　　۱۰ ــ می، رازی رسید　　۱۱ـ می، ملازم او شدم　　۱۲ـ می، شاه ابوشجاع　　۱۳ ــ می، وی جان پرورداست .

ابوحفص افتادم مرا [1] بتمام از من بر[2] بودند اما بشاه شجاع نمیتوانستم گفت که [3] اینجا می‌باشم چون وقت رفتن شد شیخ ابوحفـص ، شاه را گفتند ما را باین جوان حیری[4] خوش است ویرا اینجاگذار مراگذاشت ورفت[5] وکارمن درخدمت شیخ ابوحفص تمام شد .

رشحه : میفرمودندکه یکـی از اکابر دین بدر مسجدی رسید، شیطان را دید که سراسیمه[6] ازآن مسجد بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد[7] مردی دیدکه در مسجد نماز میگزارد و مردی[8] دیگر نزدیك وی تکیه کرده درخوابست از وی پرسیدکه ای ملعون درین مسجد بچه کارآمده بودی ، گفت میخواستم‌که بوسوسه نمازرا براین مصلی فاسد گردانم اما هیبت ومهابت آن خفته مرا نگذاشت ازوی ترسیدم وبیرون شدم .

رشحه : میفرمودندکه حضرت‌سیدقاسم قدس[9] سره گفتندکه روزی درمجلس مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم و مردی‌که مرید یکی از مشایخ وقت بود درآن مجلس حاضر بود ، خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابوحنیفه[10] را ، آن مردگفت‌که شیخ خود را ، خدمت مولانا از آن سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مـرد را سگ[11] خواندند و برخاستند وبخانه درآمدند و من هم آنجا نشسته بودم ، بعد ازلحظه خدمت مولانا بیرون[12] آمدند ومرا گفتند بآن مرد غضب‌کردیم و درروی وی درشت گفتیم، بیا تا رویم عذرخواهی وی[13] کنیم، بهمراهی خدمت مولانا روان شدیم وآن مرددرراه

۱ـ می، مرا ازمن بتمام ۲ـ چپ، ازمن بردند، نسخه بدل‌بربودند ۳ـ می، (که) ندارد ۴ـ چپ، جوان حیری دل خوش است ۵ـ بر، مرا گذاشتند و رفت ۶ـ می،که ازآن مسجد سراسیمه بیرون دوید ۷ـ بر،کرد دیدکه مردی در مسجد نماز ۸ـ می، (مردی) ندارد ۹ـ می، قدس‌الله سره میفرمودند که ۱۰ـ می، ابوحنیفه کوفی را ۱۱ـ بر، سگ وخوك خواندند ۱۲ـ می، بدرآمدند ۱۳ـ بر، و اورا عذرخواهی‌کنیم .

پیش آمد و گفت من بعذر خواهی میآمدم و میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است که برمذهب امام اعظم بودم و هیچیك ازصفات[1] ناخوش من کم نشد و بچند روزکه در ملازمت این عزیز بودم از همه ناخوشیها برگوشه[2] شده‌ام ، اگر این چنین کس[3] را از امام اعظم دوستر دارم چه مانع است ، اگر در کتابها نوشته‌اندکه این‌چنین دوستی مذموم‌است ونهی کرده‌اند ازآن برگردم، خدمت مولانا اورا عذرخواهی بسیارکردند واستحسان فرمودند.

رشحه : میفرمودندکه بهمراهی خدمت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره[4] بملازمت شیخ بهاءالدین عمر[5] میرفتم در اثنای راه خدمت[6] مولانا سعدالدین می‌گفتند، قطبی میخواهیم که درباطن ما تصرفی کند و ما را خلاص گرداند، امثال این سخنان‌میگذشت چون‌بملازمت[7] شیخ رسیدیم‌ونشستیم[8] ، شیخ روی‌بمولانا سعدالدین کردند وگفتند، ازتصرف کردن قطب چه میکنید، تصرف این‌طایفه بیش ازآن‌نیست که بعضی حجب وموانع که عارض استعدادکسی شده‌است بواسطه تأثیرصحبت‌ایشان مرتفع میشود وآن‌استعداد، بعد ازرفع موانع قبول موهبتی میکندوسالك ازاستعداد خود امری که[9] مقصود او است باز می‌یابد ، حضرت ایشان فرمودند[10] که حضرت شیخ بهاءالدین عمر، مراد[11] خدمت مولانا سعدالدین را در[12] نیافتند، مقصود ایشان چیزی دیگر بود ، در طریقه خواجگان قدس‌الله[13] تعالی ارواحهم تصرفی میباشد

۱- بر، ازصفات ذمیمه من ۲- بر، برگذشته‌ام ۳- بر، اگر چنین کسی‌را
۴- می، قدس‌الله سره ۵- بر، شیخ بهاءالدین عمرقدس‌سره میرفتم، می، شیخ بهاءالدین میرفتم ۶- می، راه حضرت مولانا سعدالدین قدس‌الله سره میگفتند ۷- بملازمت حضرت شیخ ۸- می، حضرت شیخ، چپ، شیخ به سعدالدین گفتند که تصرف قطب چه میکند ۹- بر، که مقصود است باز ۱۰- می، میفرمودند ۱۱- می، مراد حضرت مولانا ۱۲- می، چپ، را نیافتند ۱۳- مج، قدس سره ، چپ، قدس‌الله ارواحهم.

برین[۱] وجه‌که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و ازرهگذرآن توجه باطن، ویرا بدل ایشان ارتباطی واتصالی حاصل میشود[۲] وبواسطه‌آن ارتباط و اتصال، اتحادی میان دل ایشان وباطن آن طالب واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی[۳] بر باطن وی می‌تابد و این صفتی است‌که ناشی ازاستعداد ایشان‌است‌که بطریق‌انعکاس درآئینه استعدادآن طالب ظاهرشده، این چنین امری را استعداد خود نمیبایدطلبید، لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد، خدمت[۴] مولانا سعدالدین این‌چنین امری میطلبیدندکه ازخارج استعداد[۵]خود حاصل‌کند[۶] نه‌آنکه آنچه دراستعداد ایشان است ظاهر شود.

رشحه : راقم این حروف‌گویدکه بعضی از محققان چنین‌گفته‌اندکه هریك از اعیان ثابته‌که موجود خارجی‌گشتند مظهراسم خاص شدند به تخصیص ملایکه‌که مرجع ایشان همان اسم بودکه مظهرآن شدند وحضور و لذت ایشان ازآن اسم بود و هرگز ازآن اسم تجاوز نکردند باسم[۷] دیگر و آیت‌کریمه ، وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ، مبنی ازاین معنی است. بخلاف انسان‌که چون[۸] اوتیرکی ظلومی وجهولی داشت از خصوصیت و شخصیت و تعین[۱۱] انسانیت خودگریزان شد و توجه تام[۹] به چیزی ورای خصوصیت وتعین[۱۱] خودکرد[۱۰]وازآن‌جهت‌حامل‌بارحقیقت‌آمد ودریابنده امری بینهایت شد خارج ازدایره استعدادبشری وتعین[۱۱] انسانی.

رشحه : میفرمودندکه صاحب بحرالحقایق شیخ نجم‌الدین دایه علیه‌الرحمه فرموده است دریغا که هیچکس قدر صحبت اولیا ندانست ونخواهد دانست.

۱ــ می، بدین وجه ۲ــ بر، حاصل شود ۳- بر، پرتوبرباطن ۴- می، حضرت مولانا ۵ــ مج، (استعداد خود حاصل‌کند نه‌آنکه آنچه در استعداد ایشان است ظاهر) افتاده ازقلم ۶ــ می، مج، حاصل‌کنند ۷ــ بر، باسمی دیگر ۸- می، که او چون تیرگی ۹ــ می، توجه تام و تمام به، چپ، توجه تمام به ۱۰ــ می، (کرد) ندارد . ۱۱ــ بر، وتعیین خود

رشحه :[1] میفرمودندکه شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره[2] گفته‌اند با کسی[3] نشین‌که همگی تو او شود یا همگی او تو شود یا هر دو درحق سبحانه‌گم شوید، نه تو مانی و نه او.

رشحه : کسی را درمجلس حضرت ایشان بخاطرگذشته است‌که چه باشدآن حضرت درباطن من[4] تصرفی‌کنند حضرت‌ایشان برباطن وی مشرف شده فرمودند[5]که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شدکه من تو شوم ویا تو من شوی، پس آن سخن[6] پیرهری را قدس[2] سره فرمودند[7] وبرزبان مبارك راندندکه عبداله مردی بود بیابانی، رفت بطلب‌آب زندگانی، ناگاه فرا رسید بخرقانی، آنجا یافت چشمه‌آب زندگانی، چندان[8] بخورد نه وی ماند و نه خرقانی .

رشحه : میفرمودندکه ازشیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر قدس سره[9] منقولست‌که فرموده‌اند[10] ، هفتصدتن از[11] مشایخ طریقت [12] در ماهیت تصوف سخن گفته‌اند . تمامترین و بهترین[13] اقوال این است‌که: **التصوف صرف‌الوقت بما هواولی به** .

رشحه : میفرمودندکه شیخ ابوالسعود رحمه‌الله[14] تعالی اصحاب خودرا می‌-گفته است‌که پیش من با گوشت قدید میایید، باگوشت جدید آیید[15] ، حضرت شیخ محی‌الدین بن‌العربی قدس‌سره فرموده‌اند[16] کـه مقصود شیخ ابوالسعود ازین سخن،

۱ـ مج، (رشحه) ندارد ۲ـ می، قدس‌الله سره ۳ـ می، نشین‌که تو شوی یا همگی تو او شود یا هردو در، مج، چپ، نشین‌که همگی تو اوشود یا همگی او تو شوی یا هر دو در ۴ـ مج، درباطن تصرفی ۵ـ چپ، فرموده‌اند ۶ـ می، (سخن)افتاده ۷ـ مج، (فرمودند) ندارد ۸ـ می، چپ، چندان بخوردکه نه ۹ـ می، ابوالخیر ۱۰ـ می،که فرموده‌اندکه، مج،که میفرمودند ۱۱ـ مج، (تن) ندارد ۱۲ـ می، طریقت قدس‌الله تعالـی ارواحهم ، چپ، طریقت قدس‌الله ارواحهم ، مج ، طریقت قدس سره در ۱۳ـ مج، چپ، بهترین همه اقوال ۱۴ـ می، ابوالسعود رضی‌الله عنه اصحاب، مج، رحمة الله تعالی ارواحهم اصحاب، چپ، رحمة‌الله علیه اصحاب خودرا ۱۵ـ می،، جدید بیائید ۱۶ـ چپ، فرمودکه .

همت آموختن بود مراصحاب خود[1] را ، یعنی با اسرار وحقایق مردم پیش من میایید بلکه بچیزی آیید که آن خاصه شما باشد و ازپیشگاه دل شما سرزده باشد.

رشحه : میفرمودندکه سیدالطایفه جنید قدس[2] سره سخن بصرفه[3] میگفته‌اند، روزی معارف ایشان بی‌اختیار بلند شد دیدندکه اهل مجلس را استعداد ادراك آن نیست فرمودند[4] تفحص کنیدشایدکسی دراین نزدیکی باشدکه‌استعداد قابلیت اوجذب این حقایق کرده‌است بعدازتفحص بلیغ ، حسین[5] منصور حلاج را یافتندکه درگوشهٔ نشسته بود وسربجیب فروبرده شیخ هرگز[6] پیش وی[7] سخنان بلند نمیگفتند ، چه برایشان ظاهرشده بودکه وی روزی افشای این سر خواهدکرد ، شیخ فرمودند تا او را ازآن مجلس اخراج کردند.

رشحه : میفرمودندکه خدمت مولانا نظام‌الدین[8] علیه‌الرحمه‌میگفتند، شیخی آنست‌که خودرا درنظرمریدان متجمل بجمال[9] تواندگردانید زیراکه تا جمال نباشد رابطه مریدبامراد[10] بروصف[11] محبت‌که موجب جذب‌وتصرف همانست محکم نمی‌شود این‌را ما بتدبیر[12] عقل میدانستیم لکن مارا فرصت‌آن نیست‌که همیشه[13] تکلف کنیم و خودرا بجمال[14] نمائیم تا سبب فتورعقاید مردمان نشود ازاینجاست‌که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکوبستن دستار [15] و غیر آن [16] از چیزهائیکه تعلق به

۱ـ بر، مراصحاب را یعنی باسرار و ۲ـ می، قدس‌الله سره ۳ـ مج، سخن بسرفه‌میگفته‌اند، نسخه بر(متن)هم (بسرفه) بوده‌بعداً به‌صرفه اصلاح کرده‌اند وسرف درلغت بمعنی خطا کردن ، فراموش‌کردن ، زیاده روی (اسراف) خطا، خیرگی عقل، (دهخدا ـ نفیسی)

۴ـ می، چپ، فرمودندکه تفحص ۵ـ می، مج، چپ، حسین‌بن منصور ۶ـ مج، شیخ پیش وی ۷ـ می، پیش او ۸ـ می، مولانا نظام‌ـ علیه‌الرحمه ۹ـ چپ، بکمال تواند ۱۰ـ مج، (بامراد) افتاده ۱۱ـ چپ، بامراد صفت محبت

۱۲ـ چپ، ما بتدابیر ۱۳ـ بر، همیشه تکلیف‌کنیم ۱۴ـ چپ، و خودرا کمال نمائیم ۱۵ـ مج، چپ، بستن دستاره و ۱۶ـ بر، آن وچیزهائیکه .

تربیت[1] ظاهردارد .

رشحه : میفرمودندکه خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه‌الرحمه فرمودند که درترمد به صحبت شیخی رسیدم‌که مبالغه عظیم داشت درآنکه‌کار مرید، بی شیخ‌از پیش نمیرود، با وی‌گفتم از مضمون آیه کریمه : **اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی** ، چنان معلوم میشودکه درعمل بموجب‌کتاب وسنت،کار کفایت‌است ولازم نیست‌که‌کسی را بحسب ظاهرپیری ومقتـدائی باشد، آن شیخ حصر[2] شد، این سخن را بحضرت خواجـه بزرگ [3] خواجه بهاءالدین[4] قدس‌الله تعالی عرض کردم ، حضرت خواجه استحسان فرمودند وتلقی بقبول نمودند.

رشحه : روزی بتقریب[5] توقیر و تعظیم سادات میفرمـودند که دردیاری که سادات میباشند، من نمیخواهم[6] که درآن دیار باشم زیراکه[7] بزرگی و شرف ایشان بسیار است ومن بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود ، پس فرمـودند[8] امام اعظم رضی‌الله عنه، روزی در مجلس درس خود چندبار برپـای خاستند وکسی موجب آن ندانست، آخریکی از تلامذه امام سبب آن پرسید ، فرمودند[9] طفلی از سادات علوی درمیان اطفال است که درصحن مدرسه بازی میکنند، هربارکه بحوزه این درس می‌-رسد ونظرمن[10] بروی می‌افتد بتعظیم وی برمیخیزم .

رشحه : میفرمودندکه[11] با یکی ازاکابر سمرقندگفتم که اگرکسی درخواب بیندکه‌حق سبحانه مرده است تعبیرش[12] چیست؟ وی‌گفت اکابرگفته‌اند ، اگرکسی

۱ـ می، تعلق به ترحیب ظاهر دارد ، مج، تعلق به تزیین به تربیت ظاهر دارد ـ چپ، تعلق به زینت ظاهردارد ۲ـ چپ، (حصرشد)افتاده ۳ـ بر، (خواجه بزرگ)ندارد ۴ـ مج، بهاءالدین قدس سره عرض‌کردم ، می، بهاءالدین نقشبند قدس‌الله تعـالی سره عرض کردم، چپ، درنسخه بدل بهاءالدین نقشبند قدس سره عرض‌کردم ۵ـ بتقریب تعظیم و توقیر ۶ـ بر، (من) ندارد ۷ـ می، (که) ندارد ۸ـ می، چپ، فرمودند که ۹ـ می، فرمودندکه چپ، فرمودکه ۱۰ـ مج، (من) ندارد ۱۱ـ بر،که یکی از اکابر سمرقند را ۱۲ـ می ، تعبیر این چیست .

در خواب بیند که پیغمبر صلی‌الله [1] علیه و سلم مـرده است تعبیرش آنست که در شریعت[2] این‌صاحب واقعه قصوری وفتوری شده‌است وآن مردن صورت شریعت‌است این نیزمثل‌آن رنگی دارد و[3] حضرت ایشان فرمودند میتواند بودکه‌کسی را حضور مع‌الله بوده باشد ، ناگاه آن حضور نماند، تعبیرآن مردن این باشد ، یعنی حضور و شهود اونابود شده[4] . راقم این حروف‌گویدکه حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی[5] قدس‌الله سره‌السامی ، این سخن را تأویل[6] دیگر کرده بودند و فرموده که میتواند بود که بحکم کریمه[7] اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَایهُ ، یکـی از هواها‌که صاحب واقعه آنرا خدای خودگرفته بوده است ازدل وی رخت بندد ونابود شود،آن مردن خدای[8] عبارت[9] از نابودشدن این هوا بود پس این[10] خواب دلیل باشد برآنکه حضور اوزیاده شود.

رشحه : میفرمودندکه کشف قبورآنست که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب از صور مثالـی و صاحب‌کشف ویرا درآن صـورت بدیده بصیرت مشاهده میکنند ، اما چون شیاطین را قـوت تمثل[11] وتشکل بصور و اشکال مختلفه میباشد از آن جهت خواجگان ما[12] قدس‌الله تعالی ارواحهم[13] ازین‌کشف اعتباری[14]

۱ـ می، پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام مرده است ۲ـ بر، در شریعت صاحب این واقعه ۳ـ می، آن رنگ دارد ۴ـ می، نابود شود ـ چپ، نابود شد ۵- می، عبدالرحمن جامی قدس‌الله‌السامی ۶ـ می، را تأویلی دیگر ، چپ، تعویل دیگر ۷ـ می، بحکم آیه‌کریمه، چپ، نسخه بدل، بحکم محکم آیه‌کریمه ۸ـ می، خدایتعالی ۹ـ درحاشیه نسخه چپ درتوضیح این قسمت نوشته شده، قوله عبارت از نابود شدن الخ، این فقیررا بخاطر میرسدکه در مسئله خدای نگفته بلکه حق‌گفته ودرین صورت جواب اول‌اقرب است و اگر مراد ازآن خدای گیرند یعنی مراد ازحق مرده است اینکه خدائیش مرده پس تاویلش ممکن است‌که خدای‌باطلش مرده اعوذبالله بحق‌المبین‌من‌الشیطان‌الرجیم ۱۰- بر، این دلیل باشد ۱۱ـ می، (تمثل) افتاده ۱۲- بر، (ما) ندارد ۱۳ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۴ـ مج، اعتبار نگرفته‌اند .

نگرفته‌اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبورآنست‌که چون به سر قبر عزیزی رسند، خودرا ازهمه نسبتها وکیفیت‌ها تهی سازند ومنتظرنشینند تا چه نسبت ظاهر میشود ازآن نسبت حال صاحب آن قبر معلوم‌کنند وطریق ایشان در صحبت مردم بیکارهم براین وجه است‌که هرکه پیش ایشان نشیند بباطن خودنظرکنند هرچه بعد ازآمدن‌آن‌کس ظاهرشود[1] دانندکه‌آن نسبت ازاواست وایشان را درآن دخلی‌نیست، بحسب‌آن نسبت بوی زندگانی‌کنند ازلطف وقهروحضرت شیخ محی‌الدین‌بن‌العربی قدس سره[2] این را تجلی مقابله گفته‌اند وظهوراین معنی بواسطه‌کمال[3] جلا وصفا است‌که باطن منور ایشان را حاصل است وآئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاك وصاف شده است و بسبب‌کمال محاذات‌که بآن ذات[4] بی‌کم وکیف دارد جزتجلی ذاتی درو[5] هیچ نمانده و هرچگاه‌که ویرا بطبع وی بازگذارند غیرآن امر بی[6]کیف هیچ چیز دیگر دروی ظاهر نخواهد شد، پس هرچه درآن آئینه خواهد آمد[7] ازآن او نخواهدبود، بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بودکه دروی منعکس‌گشته[8] و مؤید این قول فرمودندکه روزی خدمت مولانانظام‌الدین علیه‌الرحمه بفقیرگفتندکه امروز بطواف مزارات[9] ولایت شاش میرویم در ملازمت[10] ایشان رفتیم خدمت مولانا برسر قبری بسیار نشستند بعدازآن بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند برصاحب این قبر نسبت جذبه غالب بوده است وآن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بودکه از مجذوبان زمان خود بوده است، بعدازآن بسر قبر دیگری رفتند و لحظه‌ای توقف‌کردند بعداز

۱ـ می، ظاهر میشود ۲ـ می، قدس‌الله سره‌العزیز ۳ـ مج، کمال جلال و صفات است ۴ـ می، (ذات) افتاده بر، بآن ذات بی‌کیف وکم ۵ـ بر، دروی هیچ ۶ـ بر، امر بی‌کیف وکم هیچ ۷ـ چپ، خواهدشد از ۸ـ بر، گشته، رشحه ومؤید، درنسخه می بااینکه (رشحه) ندارد ولی با نشان دائره قرمزممتازشده ۹ـ مج، (مزارات) ندارد ۱۰ـ مج، (درملازمت ایشان رفتیم ، خدمت مولانا بر سر قبری بسیارنشستند) افتاده .

آن بیرون آمدند و گفتند که نسبت علمیه برصاحب این قبر غالب بوده‌است و آن قبر شیخ زین‌الدین **گوی عارفان** بود که از علماء ربانی [1] بوده است.

رشحه: میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعدالموت واقعست، سخن حضرت شیخ محی‌الدین‌بن‌العربی قدس سره ناظر باین است، ایشان فرموده‌اند که درتجلی ازتجلیات با ابوالحسین[2] نوری جمع شدم ومرا تقبیل کرد واز من سیراب شد، گفتم که نه توگفته‌ای که تشنه توحید از غیرسیراب نشود، خجل شد گفتم چون دون از عالی فراگیرد از غیر فرا نگرفته است و غیر ازین سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکنند برترقی بعدالموت.

راقم‌این حروف گوید که حضرت‌شیخ محی‌الدین[3] قدس‌سره دربعضی ازمواضع **فتوحات** فرموده‌انـد که از آن مردم که نفی ترقـی بعدالموت کرده‌انـد یکی شیخ ابوالحسین[4] نوری است رحمه‌الله تعالی پس حال او بعدالموت از دو امربیرون‌نیست یا بعلم یقین دانسته‌که ترقی[5] واقع است یا دانسته‌که واقع نیست، اگر دانسته‌که واقع است ثبت[6] المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است‌که[7] بعد ازموت اورا حاصل شده پس بهرحال ترقی[8] بعدالموت واقع است.

رشحه: روزی در صفت فقر[9] میفرمودند که حق سبحانه[10] بغوث اعظم این خطاب کرده است که **یا غوث‌الاعظم قل‌لاصحابك باختیارالفقرثم بالفقر عن‌الفقرفاذاتم[11] فقرهم فلاهم الاانا**.

---

۱ ـ چپ نسخه بدل، از علمای زمان خود بوده است ۲ ـ چپ، ابوالحسن نوری ۳ ـ می، مج، محی‌الدین بن‌العربی قدس سره ۴ ـ چپ، شیخ ابوالحسن نوری است پس حال او، می، شیخ ابوالحسن نوری است رضی‌الله عنه پس حال او ۵- می، چپ، که ترقی بعدالموت واقع است ۶ـ مج، (ثبت‌المدعی واگر) افتـاده ۷ ـ بر، که اورا بعداز موت حاصل شده ۸ ـ می، ترقی بعدالموت حاصل است، مج، ترقی بعداز موت واقع است ۹ ـ چپ، درصفت فقیری فرمودند ۱۰ ـ می، حق سبحانه و تعالی ۱۱ ـ بر، فاذا اتم فقرهم.

رشحه : میفرمودندکه بعضی اکابر طریقت[1] قدس‌الله تعالی ارواحهم گفته‌اند که[2] جهدکن[3] تا عمل خود بگورنبری، معنی این سخن گوئیا آنستکه بایدکه بدانی که هیچ عمل بتومستندنیست قایم بتوفیق حق‌سبحانه است[4] .

رشحه : میفرمودند که سخن بعضی[5] اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت[6] اگر خواهد خود را میشناسد ، معنی این سخن آنستکه در مرتبه حقایق مجرده انسانیه‌که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت ازآنست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص ازنزد خودکرامت فرمایدکه بآن علم واستعداد خاص، انسان ویرا بشناسد وچون جزبعلم وی ویرا نتوان شناخت، پس شناسای وی غیر وی نباشد.

رشحه: میفرمودندکه شبی خواجه باقی‌المی‌داشت، خواب نرفت، من نیزازالم وی خواب نرفتم پس‌فرمودند کثیف‌کسی میبایدکه ویرا بکسی علاقه باشد وازالم[7] وی متأثر نشود بلکه باید که چنان شودکه هر چیزراکه الم رسد ازآن متأثر شود، در یکبار مرکبی را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی اوچکید، ازپهلوی مبارك ابویزید بسطامی نیز خون چکید ، درین سخن‌که حضرت ایشان فرمودند ، اشارتست به[8] تحقیق بمقام جمع وبیان این مقام درذکر حضرت حقایق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس‌الله[9] سره‌السامی‌آنجاکه ملاقات ایشان با مولانا شمس‌الدین محمد مذکور شده درضمن رشحه ایراد یافته .

رشحه : میفرمودندکه[10] درمجلس شیخ بهاءالدین عمرقدس[11] سره بودیم‌که

---

۱ ــ مج، طریقت قدس‌سره، چپ، طریقت، قدس‌الله ارواحهم ۲ــ بر، (که) ندارد
۳ــ درحاشیه نسخه چپ، در ذیل جمله، (جهدکــن) نوشته شده، لفظ جهد کن دلالت دارد که اکنون‌جهدکن نه‌آنکه فتوری‌کرده با زبانی‌که بگوربری والله اعلم ولیکن مضمون اول بلندتر است، امیرعلی ۴ــمی، مج، حق است سبحانه ۵ــ مج، بعضی اکابر طریقت است
۶ــ بر، درمرتبه واحدیت، واحدیت اگر خواهند خود را میشناسند ۷ـ چپ، و از الم او متأثر شده بلکه ۸ــ بر، اشارتست‌تحقیق بمقام ۹ــ مج، چپ، قدس سره‌السامی
۱۰- می، که مجلس ۱۱ می، قدس‌الله سره .

کسی از ایشان پرسیدکه بعضی [1] محققان دراوائل حال گفته‌اندکه ممکن عین واجب است و درآخر ازآن برگشته‌اند وگفته‌اند [2] بلکه واجب عین ممکـن [3]، جهت این چیست ؟ حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته‌اند و این سخن ثانی را درحال استقامت، حضرت ایشان بحضارمجلس خطاب کردندکه فرق میان دو سخن چیست ؟ هیچ کس گستاخی نکرد وچیزی نگفت وحضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امراء ترخانی درآمدند هیچ نفرمودند.

---

۱ ـ مج، که بعض محققان ۲ـ مج، وگفته بلك ۳ـ می، ممکن استجهت.

فصل سیم[1] در سخنان خاصه

که از هر بابی بر زبان مبارك حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت نسبت باهل بدایت[2] ونهایت درصحبت صادرمیگشت وآن‌درضمن یکصدو بیست رشحه ایراد می‌یابد .

رشحه : میفرمودندکه حضرت شیخ بهاءالدین عمر قدس سره ازمن‌پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت؟ من خودرا ازجواب عاجز فرا نمودم، بنابر مراعات ادب، ایشان مبالغه‌کردنـد که بگوی ، گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست، پس حضرت‌ایشان فرمودندکه سفر[3] وقتی مبارك است‌که صفت تمکین حاصل شده باشد، باعتقادما مبتدی را سفرمناسب نیست، ویرا درگوشه میبایدنشست وصفت تمکین حاصل‌کرد،کسی راکه بدین[4] طریقه مشغول است هم در شهر وولایت خود بودن اولی‌است، زیراکه تشنیع وملامت خویشان وآشنایان وناموس ازمردمان

۱ـ چپ: فصل سوم　　۲ـ می: بدایت و ارباب نهایت　　۳ـ مج: (سفر) ندارد

۴ـ بر: که باین .

ویرا مانع میآیدازآنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعل نامرضی شود، وبعضی ازمشایخ برخلاف این رفته‌اندو گفته‌اندکه مبتدی را سفرمیبایدکردتا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان، ازبعضی عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود وبه واسطه ریاضات ومجاهدات که ازلوازم سفراست ویرا فی‌الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد، اما آنچه معتقدخانواده خواجگان است قدس‌الله[1] تعالی ارواحهم در باب سفر واقامت ، آنست که مبتدی را چندان سفرمیبایدکردکه خودرا بصحبت عزیزی ازاین طایفه رساند، بعدازآن بایدکه ترك سفرکرده خدمت وملازمت وی را لازم‌گیرد و بر کارپیچد تا وقتیکه ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند[2] و این نسبت ملك وی شود و اگر درشهر خود این‌چنین کسی یابد البته ازصحبت وخدمت وی بهیچ طرف نرود و غیراین هرچه‌کند موجب تضییع اوقات است و فرمودندکه شیخ ابویزید قدس‌سره دربدایت حال ازبسطام سفرکردوبصحبت یکی‌ازمشایخ وقت[3] رفت‌آن بزرگ فرمود که[4] بازگردکه ازآنجاکه قدم برداشته[5] آمدهٔ مقصـودرا گذاشتهٔ وی بازگشت و پیر مادری داشت بخدمت وطلب رضای وی قیام نمود ومقصود وی حاصل‌شد به‌حضرت شیخ محی‌الدین بن‌العربی قدس سره این سخن[6] را چنین تأویل کرده‌اندکه اشارت آن بزرگ بدان[7] بوده است که آنچه[8] مقصود حقیقی است بجمیع ازمنه و امکنه محیط است، و هیچ‌جا ازاحاطه وی خالی نیست، پس بایزیدرا برآن سرآگاه ساخت که در طلب وی ، حاجت بقطع مسافت نیست.

رشحه :[9] میفرمودندکه سالك بایدکه راه مذلت وخواری سپرد، برای حصول نیستی تا جمال شاهد لاهوتی درآئینه نیستی به‌بینند.

۱ـ مج، قدس سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۲ـ بر، حاصل شود و ۳ـ مج، می، چپ، (وقت) ندارد ۴ـ مج، چپ، (که) ندارد ۵ـ بر، وآمده ۶ـ مج، (سخن) ندارد ۷ـ مج، بزرگ بل‌آن ۸ـ مج، (آنچه) ندارد ۹ـ بر، (رشحه) ندارد.

رشحه : میفرمودندکه هرطالبی که‌ازخواری ودشنام مردم خوش برنیاید هرگز بوئی از معانی مردان بمشام جان[1] اونخواهد رسید زیراکه اهل تحقیق **لافاعل فی‌ــ الوجود الاالله** امری مقرر است پس هرچه ازمحبوب رسد از دشنام و خواری محب بینا را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود .

رشحه: میفرمودند[2] که‌به‌نسبت‌کسی‌چیزی‌گویدکه‌ازآن نقصان لازم‌آید، البته آن‌کس را ناخوش خواهد آمد ، وآدمی محبوب[3] است بآنکه ازنسبت نقصان بوی[4] متأثر شود وناخوش‌گردد، کارآنست‌که این ناخوشی را از خود دورکنند و این معنی جز رجوع بجناب حق سبحانه میسرنیست وبذکر ومراقبه نمیشود، سلوك نزدارباب طریقت[5] معبر[6] باین معنی است.

رشحه: میفرمودندکـه یاران ما همیشه ، **سبوح،قدوس** میگوینـد اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی‌که ملایم طبع ایشان نباشد بگوید متأثـر و متغیر شوند ، اگر **سبوح قدوس** گویان این تأثر و تغیررا ازخود دورمیکردندکه بهرچیزی متأثر ومتغیر نشوند[7] ایشان را بهتر می‌بود .

رشحه: میفرمودندکه هیچ چیز، حقیقت انسانی را چنان پاك وصاف نمیسازد که بلا ومحنت، بالخاصه اینها رافع حجاب غلیظند مضمون حدیث ، **ان اشدالبــلاء علی‌الانبیاء ثم علی‌الاولیاء ثم**[8] **الا مثل فالا مثل** ناظر [9] باین معنی است، و ما معتقد[10] اینطریقه‌ایم و هیچکس ازیاران ما برین عقیده نیست .

رشحه : میفرمودندکه صاحب وجد وحال در راهی میرود و در میان آن راه

۱ـ بر، بمشام او نخواهد ۲ـ می، چپ، میفرمودندکه هرکه ۳ـ مج، محسوب است ۴ـ بر، نقصان وی ۵ـ نسخه بدل چپ، ارباب حقیقت ۶ـ مج، معتبر باین‌است ۷ـ بر، نشدندی، می، نمیشوند ۸ـ بر، علی‌الانبیاء اثم علی ــ الاولیاء ۹ـ چپ، (ناظر) ندارد ۱۰ـ بر، ما متوجه‌این.

سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود[1] بآسانی تواندگذشت ، چون بگذرد و درخودنگرد وآن وجد وحال را باقی یابد، بایدکه داندکه‌آن مکریست ازمکرهای الهی[2] نسبت بوی‌که باوجودآن فعل، وجد وحال را بوی بازگذاشته‌اند.

رشحه : میفرمودند مکـر الهی دواست ، یکی به نسبت[3] عوام و دیگری به نسبت خواص، مکری‌که به نسبت عوام است ارداف نعمت است با وجـود تقصیر در خدمت، ومکری‌که به نسبت خواص است ابقاء حال است با وجود ترك ادب.

رشحه : میفرمودند[4] شغل طایفه‌که نسبت خواجگان‌قدس‌الله[5] تعالی ارواحهم می‌ورزند، بروجهی بایدکه اگریکی ازیشان را مثلا[6] بجهت آب دادن غله با شرکاء جنگ ونزاع بنوعی واقع شودکه سر وی بشکنند[6] وخون بروی وی فرورود بحسب ظاهر جنگ ونزاع ازوی نمایان بود، اما بحسب باطن، هیچ‌کدورتی وکراهتی دردل وی نباشد، بلکه از ایذاء وجفای ایشان خوش[7]وقت بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و ازنسبت خود ذاهل نشود و دل ازحق سبحانه منقطع نگرداند.

رشحه: میفرمودندکه حق سبحانه بدوام تجلی‌ایجادی متوجه جمیع موجودات است، پس‌کسانی‌که باختیار خودگوشه میگیرند و آنرا خلوت و عزلت مینامند چه عذردارند اگراین‌چنین تجلی عظیم ایشان را باطل میشمارندبغایت جاهلند واگرآنرا حق میدارند چرا بحق آن قیام نمینمایند وگوشه‌کاری برخود نمیگیرند، طایفهٔ که[8] بشرف‌استغراق درلجه جمع، مشرف چنان شده‌اندکه بشواغل‌کونیه نمیتوانندپرداخت آن دیگر[9] است .

۱ـ بر، تا خود بآسانی گذرد چون ۲ـ مج، (الهی نسبت بوی‌که با وجود آن فعل وجد وحال را بوی‌بازگذاشته‌اند، رشحه، میفرمودند) افتاده ۳ـ بر، به‌نسبت‌خواص ودیگری به نسبت عوام، مکری‌که ۴ـ مج، چپ، میفرمودندکه ۵ـ مج،خواجگان قدس‌سره، چپ، خواجگان قدس‌الله‌ارواحهم ۶ـ می، چپ، وی‌بشکنند ۷ـ بر، ایشان خوش برآیدوخوشوقت بود، می، ایشان خوشوقت باشد ۸ـ می، (که) ندارد ۹ـ می، آن دیگر است ، اینها دیگرانند .

رشحه : میفرمودند سرّ آنکه نسبت خواجگان قدس‌الله[1] تعالی ارواحهم در بلا وصورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوبست[2] هرگاه محبوب را بخلوت خوانی درحجاب شود.

رشحه : میفرمودندکه لطافت این نسبت بروجهی است که نفس توجه بوی مانع ظهورویست، چنانچه درمظاهرجمیله[3] این معنی ظاهر است که‌چون بایشان نیك متوجه شوند محجوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند[4] که لطافت این نسبت بر وجهی است که اگر سگی را بیجهت کلی[5] هی زنی این‌نسبت غایب شود.

رشحه : میفرمودندکه: **الا شیاء[6] تبین باضدادها** شغل بخلق ضد شغل است[7] بحق سبحانه وچون‌ضدرا ازضد[8] کراهت میشودمنجذب[9] میشودازمکروه به‌محبوب، ازین جهت است که اهل این سلسله دربازارها ومواضع ازدحام خلق میروند و می‌ـ نشینند تا بواسطه ضدیت خلق وکراهت ازشغل‌ایشان، دل منجذب شودبحق‌سبحانه.

رشحه : میفرمودندکه اهل این نسبت‌را صحبت دربدایت بغیر اینطایفه[10]که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم دریـن نسبت میشود و اگرچه آن صحبت اهل زهد وتقوی باشد، و این نه انکار زهد وتقوی است که درآن غایت صفا و نورانیت است لیکن چون براین طایفه زهد[11] و تقـوی غالبست اهل این نسبت را درصحبت ایشان همان‌نسبت حاصل میشود وازنسبت شریفه خودکه فوق همه‌نسبتها است باز می‌مانند[12] ، چه حکم غالب راست، ببینند[13]که صحبت بدان و بیگانگان را

---

۱ ــ مج، قدس سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۲ـ چپ، نسخه بدل، محجوب است

۳ ــ مج،(جمیله) ندارد ۴ـ مج، میفرمودند ۵ـمی، کلی زنی، چپ، کلی میزنی، نسخه بدل چپ، کلی هستی میزنی، محتمل است جمله، (کلی‌هی میزنی) بوده ولی نسخه بردار کلمه (هی) را هستی خوانده است ۶ـ می، چپ: الاشیأتتبین باضدادها ۷ــ مج، ضدشغلی‌است

۸ــ مج، (ضد) ندارد ۹ــ مج، (منجذب میشود) ندارد ۱۰ ــ می، بغیر طایفه‌که

۱۱ــ مج، (زهد) افتاده است ۱۲ـ مج، بازمی‌مانند چه ۱۳ــ می، مج، ببینید‌که .

چه تأثیرباشد و ازایشان چه نسبتهای تیره حاصل شود .

رشحه : میفرمودند که[1] با جمعی نشینیدکه بـر شما غالب نباشند تا شما را نخورند غالب[2] نباشند، یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند وشما را نخورندیعنی وقت شما را[3] ضایع ونابود نکنند.

رشحه : میفرمودندکسی راکه داعیه اینطریق باشد و درآن[4] اثنا خاطر تاهل ویرا تشویش دهد بایدکه استغفار بسیارکند اگر بآن دفع نشود جائی رودکه اززنان دورتر[5] بود اگر بآن نیز دفع نشود مدتی برصوم وتقلیل مداومت نماید ومعالجه‌کند که قوت شهوی را تسکین حاصل شود و اگربآن نیز نشود[6] گرد گورستانهاگردد و از مردگان عبرت‌گیرد و ازارواح بزرگان استمدادکند، اگر بآن نیز[6] نشود ، گرد[7] زندگان‌گردد و از بواطن ارباب قلوب در یـوزه نماید شایدکه بارآن خاطر از وی بردارند و اورا درزیرآن بار[8] ضایع نگذارند .

رشحه : میفرمـودند[9] کدخـدائی انبیا و اولیا را مناسب است‌کـه با وجود آن ازحق سبحانه[10] محجوب نمیشوند و عوام‌الناس را نیز لایق است‌که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه‌که درین میانه‌اند وآرزوی طریقت دارند ایشان را بغایت نامناسب است یك نفس‌که با حق‌سبحانه[11] از درون برآید بهتر ازهزارفرزند است زیراکه درآن هزارفایده ونفع است و دراین هزارفتنه وضرر.

رشحه: میفرمودندکه اگر بالفرض مرا پانصد سال عمرباشد و همه را صرف استغفارکنم هنوز تدارك آن گناهی‌که ازمن صادر شده است نتوانم کرد و آن گناه

۱ـ می، (که) ندارد ۲ـ می، (غالب نباشندیعنی بحسب نفس وهوی قوی‌نباشند و شما را نخورند) افتاده است ۳ـ می، (را) ندارد ۴ـ بر، و درآن اثنا ویرا خاطر تأهل تشویش دهد ۵ـ مج، دورتر باشد ۶ـ می، چپ، نیز دفع نشود ۷ـ مج، (گرد) ندارد ۸ـ می، (بار) ندارد ۹ـ می، چپ، میفرمودندکه ۱۰ـ بر، سبحانه غافل ومحجوب ۱۱ـ مج، (سبحانه) ندارد .

کدخدائی است .

رشحه : اگر درین سخنان که ازحضرت ایشان نقل افتادکسی را دغدغه شود که کدخدائی سنتی است پسندیده و درصفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت ، پس نفی کردن آن روا نبود جواب این دغدغه آنست که نفی اینجا نه برسبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لایق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماندکه در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان ومصلحت کار مریدانست برزبان اولیاء و[1] اهل ارشادکه وارثان علوم خاصه محمدیه‌اند علی مصدرها الصلوة والسلام جاری‌میشود، پس چون دراین زمان مناسب حال مبتدیان طریق[2] طریقت، شیوه تجرد و فراغت بود، لاجرم حضرت ایشان‌که حکیم[3] الهی بودند وجامع حکم نامتناهی ، به تجرد ایما نمودند و ازتاهل احتماء[4] فرمودند .

رشحه :[5] حضرت ایشان روزی یکی‌ازحضارمجلس‌را مخاطب ساخته ازتملق وتعشق بمظاهرجمیله منع میکردند ومیفرمودندکه[6] من این نسبت‌را ازقازی مشاهده کرده‌ام که ویرا بصاحب جمالی تعلق شده بود، هرجاکه وی میرفت آن قاز[7] نیز در پی میرفت وشنیدم که شیری را نیز اینحالت بوده است پس درامر غیرضروری‌که[8] حیوانات شریك باشند بآن‌گرفتار بودن وعمر شریف صرف آن‌کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی برین وجه افتاده باشدکه بی‌اختیارگرفتار نسبت حبی میباشدآن دیگراست، بعدازآن این عبارت‌فرمودندکه نصیحت ناصحان‌را درکارخانه

۱ـ می، اولیای ارشادکه ۲ـ چپ، مبتدیان طریقت ۳ـ می، حکیم الهی وجامع حکم نامتناهی‌اند به تجردایما نمودند ۴ـ مج، احتمال، چپ، نسخه بدل احتماد بر، اجتناب فرمودند ۵ـ بر، (رشحه) ندارد بجای آن یك دایره (o) قرمزگذاشته ۶ـ بر، (که) ندارد ۷ـ مج، چپ، آن قازی نیز ۸ـ مج، (که حیوانات شریك باشند، تا، نصیحت ناصحان را درکارخانه) افتاده است .

گرفتاران راه نیست.

رشحه : میفرمودندکه چون درصحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع گردد و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست زیـرا که غرض از ذکرحصول ایـن نسبت است ، ذکر از برای آنست‌که محبتی‌که در دل مضمر است ظاهرگردد.

رشحه : روزی حضرت ایشان این ابیات خواندندکه:[1]

تابه ها و هـو اشارت میکنی	یا بحرف ها عبارت میکنی
بنده حرفی، نیاید از تو کار	جهدکن تا از رهت خیزد غبار
ها بیفکن و او را آزادکن	بنده شوبی ها و واوش یادکن

بعدازآن فرمودندکه این ابیات اشارت است بآن نسبتی‌که در صحبت حاصل میشود آنچه نتیجه صحبت است[2] نه بتوسطها وهواست.

رشحه : میفرمودندکه چون‌ازصحبت‌کسی نسبتی فراگیرید طریق نگاهداشت او بآن است‌که وجهی سازید که شما را ازآن کس‌کراهتی نشود، از اینجا است که گفته‌اند، شیخ بایدکه خودرا درنظر مرید[3] ، محبوب تواند ساخت زیراکه منشی[4]آن محبت[5] که سبب[6] ظهور این نسبت شده وی بوده، پس هرگاه‌که ازوی‌کراهت[7] شود که[8] ضد محبت است، محبت زایل شود وچون محبت زایل شود نسبت نماند.

رشحه : میفرمودند[9] کسی که بصحبت اینطایفه میآیـد بایدکه خودرا بغایت مفلس نماید تا ایشان را بروی رحم آید .

۱ــ می؛ که مثنوی، مج؛ که شعر، چپ؛ که بیت ۲ــ مج؛ (است نه بتوسطها و هواست، رشحه، میفرمودندکه چـون ازصحبت) ندارد ۳ــ بر؛ درنظرمریدان محبوب ۴ــ مج؛ که منشأ آن ۵ــ می؛ (محبت) ندارد ۶ــ مج؛ (سبب) ندارد ۷ــ بر؛ کراهتی شود ۸ــ می؛ (که) ندارد ۹ــ می،چپ؛میفرمودندکه کسی‌که.

رشحه : میفرمودند که حاصل طریقه خواجگان قدس‌الله [1] تعالی ارواحهم دوام اقبال است بجناب [2] حق سبحانه بروجهی که درین اقبال هیچ تکلف نباشد .

رشحه : میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را برسبیل دوام [3] اقبالی بحق سبحانه واقع باشد، ازتو بایدکه این اقبال واقع باشد تا مقبل باشی .

رشحه : میفرمودند که خواجگان این سلسله قدس‌الله‌تعالی‌ارواحهم بهرزراقی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه ایشان بلند است، خواجه اولیاء کلان علیه‌الرحمه که [4] ازکبار اصحاب حضرت [5] خواجه عبدالخالق‌اند قدس‌الله [6] تعالی سره در [7] مسجد سرصرافان در بخارا چله خواطر برآورده‌انداین کار [8] نه‌باندازه عقل وادراك است، این معنی از دائره ادراك بیرون است از ایشان پرسیده‌اند که خلوت درانجمن کدام است ، فرموده‌اند خلوت در انجمن آنست که ببازار درآئی وآواز بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیها داشته‌اند و اینطریق را آسان نباید شمرد.

رشحه : میفرمودند که طریقه خواجگان را قدس‌الله تعالی [9] ارواحهم آسان [10] مدانید، حضرت خواجه محمدپارسا قدس‌الله [11] تعالی‌سره بآن [12] همه کمالات صوری [13] ومعنوی دایم [14] ازرساله‌های خواجگان قدس‌الله [15] تعالی‌ارواحهم همراه میداشته‌اند، ازآنکه [16] دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند ناگزیر است .

رشحه : میفرمودند که معرفت [17] خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقه

۱ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۲ـ مج، بجانب حق سبحانه ۳- می، دوام به حق سبحانه اقبالی واقع شوداز ۴ـ مج، چپ، (که) ندارد ۵- بر، (حضرت) ندارد ۶ـ می، قدس‌الله سره، مج، چپ، قدس سره ۷- می، بر درمسجد ۸- چپ نسخه بدل این خارخانه ۹- چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۰ـ مج، (آسان) ندارد ۱۱- مج، قدس سره ، چپ، قدس‌الله سره ۱۲- چپ، با این همه ۱۳- بر، کمالات معنوی و صوری ۱۴ـ بر، وصوری که داشته‌اند دایم از ۱۵ـ مج، می، جمله دعا ندارند، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۶ـ چپ، نسخه‌بدل، ازآن‌که کلمات قدسیه را دایم مطالعه ۱۷ـ بر، معرفت خاطر بروجه .

خواجه عبدالخالقیان است قدس‌الله تعالی ارواحهم ، بنابر کمال احتیاط ایشان در پاس انفاس .

رشحه : میفرمودندکه آنچه معتقد ما است از اینطریق آنست‌که دایم دل بر سبیل ذوق ولذت آگاه بحق سبحانه باشد و این معنی را باعمال مناسب‌کسب می‌کنند، بدایتش اینست[1] ونهایتش آنکه‌کسب را هیچ مدخلی نماند واین[2] معنی ملکه نفس‌گردد و ملك شود.

رشحه : میفرمودند[2] یقینی[3] حاصل میبایدکردکه هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد مثلاکسی را یقینی[3] حاصل شده است بوجودگندم هیچ چیز این یقین را زایل[4] نمیتواند گردانید بخلاف آن‌کس که گندم را به تکلف در ذهن خود حاصل[5] میگرداند بساکه بسبب اشتغال[6] گوناگون ازوی ذهولی[7] شود .

رشحه : میفرمودندکه این بیت مرا خوش‌آمده است‌که:[8]

برآستان ارادت که سر نهاد شبی　　　که لطف‌دوست‌برویش دریچهٔ نگشود

بعدازآن فرمودندکه[9] درباطن هرکس[10] که نسبت ارادت ظهوری‌کرد بایدکه آنرا ازحق سبحانه نعمتی[11] عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن جز این نیست‌که بهمگی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خودرا صرف آن جناب کند، پیش محققین ثابت شده است‌که وجدان برطلب مقدم است وآن حدیث‌را که حضرت نبی‌صلی‌الله علیه وسلم‌فرموده[12] است: **من طلب شیئا جد وجد** ، چنین[13]

۱ـ مج، (اینست ونهایتش آنکه) ندارد　۲ـ می، (واین معنی)ندارد　۳ـ بر، میفرمودندکه　۳ـ مج،یقین حاصل　۴ـ بر،ذاهل　۵ـ بر، درذهن حاضرمیگرداند، چپ،درذهن‌خودمیگرداند　۶ـ بر، اشتغال‌گوناگون　۷ـ بر، ذهول شود　۸ـ می، چپ، که‌بیت، مج،که شعر　۹ـ می، چپ،(که)ندارد　۱۰ـ مج، چپ، در باطن هرکه نسبت　۱۱ـ می، نعمت عظیم　۱۲ـ مج، (فرموده است) افتاده　۱۳ـ مج، (چنین)ندارد.

تفسیر کرده‌اندکه، من وجد شیئاً طلبه زیراکـه تا حق سبحانه بردلی بوصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن‌تجلی میل وانجذاب‌است بجناب[1] حق سبحانه، پس اول‌دل بنده واجدتجلی‌ارادی[2] حق سبحانه شده باشد وبعدازآن طالب ومرید وی‌گشته و این را تمثیلی است وآن[3] آنست که شخصی درپای منظری میـرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بروی جلوه‌کرد و دل ویرا بربود و درباطن وی میل[4] وانجذاب بآن صاحب جمال پیدا شد پس در این صورت وجدان برطلب وارادت مقـدم است، بعضی سئوال کرده‌اند[5] که چون وجدان مقدم است طلب را چه فایده است ، جواب گفته‌اند که طلب از برای استیفای حظ است دیگـرآنکه وجدانی که برطلب مقدم است بر وجه اجمال است و فایده درطلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد .

رشحه : میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکـه اواست بحقایق این طایفه قدس‌الله[6] تعالی ارواحهم.

رشحه : میفرمودندکه کار نه‌آنست‌که توجه ومراقبه‌کنند بلکه‌کارآنست‌که همه‌کارها را تابع یك مقصود سازند و ادراکی[7] خاص درمجموع اشیا پیداکنند .

رشحه : میفرمودندکه عمل را محبوب میبایدگرفت نه حضور و جمعیت را زیراکه حضور وجمعیت[8] از مواهب است وعزیزالوجود است ودرتحت اختیارنیست وفقدان، موجب‌کسل و فتور است بخلاف عمل‌که ازمکاسب است و درتحت اختیار است ومواظبت برآن موجب جمعیت وحضوراست بالخاصیه چنین واقع است‌که به حضور وجمعیت فتورراه میبابد، پس این دوبیت خواندند[9] .

۱ــ مج، ارادت حق سبحانه ۲ـ می، بجانب حق سبحانه ۳ـ مج، و این آنست‌که ۴ــ می، وی میلی وانجذابی بآن ۵ــ بر، کردند ۶ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم مج، قدس سره ۷ـ می، مج، ادراك خاص ۸ـ مج، (حضور وجمعیت) ندارد
۹ــ می، که مثنوی، مج، که شعر، چپ، ابیات .

خالقا تا این سگم درباطن است | راه جانم سوی تو نا ایمن است
یا بحکم شرع درکارش فکن | یا بکلی در نمکسارش فکن

رشحه : روزی نسبت به‌بعضی حاضران ازروی‌سیاست میفرمودندکه هرگاه[1] شما را درصحبت ما نسبتی حاصل شد بازمیآیید واگرکلفتی رسید میروید این سهل میباشد[2] کسی‌که پیش‌فقیری خاص ازبرای ذوق وحال میآید این محبتی‌است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندندکه:[3]

دردل چو شراب شوق ما میریزی | باید چو خمار گیردت نگریزی

رشحه : روزی حضرت ایشان معارف دلاویز ولطایف شوق‌انگیز میگفتند و یکی ازحاضران خود را بتمام بآن سخنـان درداده بود و بشعف هرچه تمامترگوش هوش براستماع آن نهاده حضرت ایشان فرمودندکه شما پرمیل سخن شنیدن دارید خودرا بمضمون آنچه میشنوید در می‌باید داد سخن یکیست ازگفت و [4] شنیدکاری نمیگشاید.

رشحه : میفرمودندکه کلام را جمالی است برآن کس‌که حق سبحانه عنایت کرد ظاهرگردانید از اینجا است‌که حق[5] سبحانه انبیا را علیهم‌الصلوة والسلام به کلام[6] فرستاد نه بجذب وتصرف .

رشحه : میفرمودند زبان مرآت دلست ودل مرآت‌روح وروح مرآت‌حقیقت انسانی وحقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقایق غیبیه[7] ازغیب ذات قطع این‌همه مسافات بعیده کرده بزبان میآید و از آنجـا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقایق مستعدان میرسد .

---

۱ ـ می، هرگاه‌که شما ۲ــ می، سهل باشد ۳ــ می، چپ، که بهت، مج، که شعر ۴ـ مج، ازگفتن وشنیدن‌کار نمیگشاید ۵ـ می،که حضرت حق سبحانه ۶ــ می، (کلام) افتاده ۷ــ مج، حقایق عینیه .

رشحه : میفرمودندکه جمال سخن‌است[1] که مستمع را ازمستمع بازمی‌ستاند وجمال نمیدهد سخن را مگرتکلم اولیاء پس این ابیات خواندندکه مثنوی: [2]

سه نشان بود ولی را ز نخست آن بمعنی[3]
که چو روی او به‌بینی[4] دل تو باو گراید
دوم آنکه در مجالس چو سخن‌کند زمعنی
همـه را ز هستی خـود بحدیث میرباید
سیم آن بود بمعنی ولی اخص عالم
که ز هیچ عضـو او را حرکات بد نیاید

رشحه : میفرمودند بعضی اکابر را که ملازمت کـردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هرچه نویسم جدید بود نه قدید[5] دوم آنکه هرچه گویم مقبول بود نه مردود.

رشحه : درکرت ثانیه که راقم این حـروف بشرف آستان[6] بوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده مشتمل برمناقب‌آن حضرت نظم‌کرده مصدربطرفی ازمعارف صوفیه قدس‌الله[7] ارواحهم ساخته بودکه بعضی ازآن اینست:

یار برداشت پرده از رخسار — این تمشون یا اولی الابصار
لمعه آفتاب طلعت [8] او — طلعت من مشارق الاظهار
همه اشیا هلاك این اشراق — همه ذرات محو ایـن انوار

۱ــ بر، سخن آنست‌که ۲ــ می، مج، که قطعه، چپ، که ابیات ۳ــ می، آن بدانی، نسخه بدل، آن بمعنی ۴ــ بر، اونبینی، مج، روی او تو بینی دل تو بازگراید ۵ــ می، نه قدید قدیم، چپ، نه قدیم ۶ــ مج، آستانه بوسی ۷ــ چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، قدس سره ۸ــ می، طلعت اوست مج، طلفت او، بوده ولی اصلاح کرده‌اند.

همه را صاف ساخته‌است‌این‌نور همه را پاك سوخته است این نار
لمعه او است در مکین ومکان جلوه او است بر یمین و یسار
نیست تکرار در تجلی او گرچه باشد برون ز حد و شمار
لیکن آن از تجدد امثال مینماید بصورت تکرار
جمله ذرات کون، آینه‌ها است که در آن جلوه میکند رخ یار
در هر آئینه‌ای بآئینی می‌نماید بعاشقان دیدار
گاه مستور در پس پرده گاه مشهور بر سر بازار
گاه در پرده مینوازد ساز گاه بی پرده میدرانند تار
پردگی او است ما همه پرده پرده ساز او است ما همه اوتار
تا شود نقش پرده شان حایل از تماشای نور آن رخسار
ای ز پندار غیر در پرده خیز و بردار پرده پندار
گر درین پرده بار میخواهی روی دل سوی نقشبندان آر
آن مقیمان بارگاه الست وان ندیمان صدر صفه بار[1]
همه در بزم شوق شاه نشان همه در رزم عشق شاهسوار
همه عالی و زان میان اعلی شاه ابرار و خواجه[2] احرار[3]

وبرادر طریقت[4] ، مولانا موسی که ازاخص[5] خادمان‌آستانه ومحرمان[6] آن دولتخانه بود، این قصیده را درخلوتی[7] بنظرمبارك حضرت[8] ایشان رسانید، روز دیگرحضرت ایشان درصحبت،فقیررا مخاطب‌ساخته فرمودندکه درزمان میرزا شاهرخ که درهرات

۱ــ چپ، صفه یار ۲ــ می، چپ، شاه‌ابرار، خواجه‌احرار ۳ــ مج، خواجه احرار، قدس‌الله تعالی سره وبرادر ۴ــ بر، و برادر طریقت نعمت حیدری مولانا ۵ــ چپ، که ازخاصان خادمان ۶ــ می، ومحرمان دولتخواه آن دولتخانه ۷ــ می، چپ، در خلوت بنظر ۸ــ می، مبارك آن حضرت رسانیده .

بودیم و اشعارحضرت [1] سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی‌جوانان نورسیده امثال آن اشعار توحیدآمیز میگفتند ظاهرآن بودکه حقایق ومعارف باطنی حضرت سید[2] بودکه منتشرشده‌ازبواطن‌آن جوانان، بی‌اختیارایشان سرمیزد، اگرچه‌آن سخنان حسب‌الحال ایشان نبود لیکن چون‌استعداد ایشان قبول مظهریت‌آن حقایق[3] ومعارف کرده بود باین سبب ایشان ازسایر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند.

رشحه : میفرمودند[4] از پیری که در هری بیرون دروازه ملك ، کله[5] پوش می‌دوخت یکدو سخن‌آشنا شنیدم‌که ازآن بوی مذاق اینطایفه میآید دیگرنسبت بوی رعایت ادب چنان‌کردم‌که در هیچ راهی و با زاری قدم من ازقدم وی پیش نرفت به جهت عزت آن دوسخن.

رشحه : میفرمودند[6] اگرشنوم و دانم‌که[7] در **خطای**،کافری سخنان این طایفه را به هنجار میگوید میروم وملازمت وی میکنم ومنت میدارم .

رشحه : اول سخنی‌که[8] در کـرت[9] اولی ازحضرت ایشان در **قرشی**! استماع افتاد این بودکه فقیر[10] را مخاطب ساخته فرمودند[11] که یکی از اکابرگفته است[12] نحو علمی است‌که اصول آنرا بیك هفته ضبط میتوان‌کرد، ما آرزو میبردیم‌که چه بودی‌که درویشی نیز درکتـابی نوشته بودی که بیك هفته توانستی آموخت وآنچه مقصود است بسهـولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفتـه است که درویشی آسان‌کاری است آئینه‌ای است روی در ملك درویشی، همین است‌که روی آئینه را گردانند.

۱ــ می، (حضرت) ندارد ۲ــ مج، حضرت سیدقاسم بود ۳ــ بر، آن‌حقایق کرده بود ۴ــ بر، میفرمودندکه از ۵ــ مج،کله پوش ۶ــ می، میفرمودند که اگر ۷ــ مج، (که در) ندارد ۸ــ بر، اول سخن‌که ۹ــ می،که ازحضرت ایشان درکرت اولی در ۱۰ــ می، مج، فقیررا ۱۱ ــ مج، فرموده‌اند که ۱۲ــ گفته‌اند، می،گفته است‌که نحو.

رشحه : درخلوتی خاص بفقیری[1] میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث وفقه است وخلاصه اینها علم تصوف وموضوع این علم بحث وجود است که میگوید که درجمیع مراتب الهی وکونی نیست الا یك‌وجود ظاهر بصور علمیه خود این مبحث بغایت مشکل ودقیق‌است بتعقل‌وتخیل درآن خوض‌کردن موجب ضلالت و زندقه است، چه درین عالم سگ وخوك و امثال آن ازحیوانات خسیسه و انواع نجاسات وقاذورات بسیار است، اطلاق وجود برآنها کردن درغایت قباحت وشناعت است ومستثنی ساختن‌آنها موجب خرم قاعده وخلاف‌اصطلاح این طایفه، پس‌واجب بر، ازکیا آنکه بتصفیه مرآت حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول شوند و ازآن شغل بامر دیگر نپردازند تا وقتیکه بواسطه تزکیه وتصفیه محل، پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه تابد[2] و این معنی چنانچه هست روی نماید.

رشحه : درکرت ثانیه درقریه‌کاسان[3] که دهی است ازولایت قرشی برجانب بخارا درصحبتی[4] خاص فقیر[5] را مخاطب ساخته این ابیات خواندند که: [6]

تو مباش اصلا کمال این است و بس	رو دروگم شو وصال این‌است وبس
ای[7] کمان[8] تیرها پر ساخته	صید نزدیك و تو دور انداخته
نحن اقرب گفت مـن حبل الورید	تو[9] فکنده تیر فکرت را بعید

بعدازآن التفات‌کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازآن اینست‌که : تا توآمدهٔ بحال[10] تو نپرداخته‌ایم اما باید این‌را دانی[11] که بسیارچیزهاکه نمی‌باید ازتو رفته

۱ـ بر، بفقیر میگفتند ۲ـ بر، مدرکه تابداین معنی ۳ـ چپ، قریه‌کاشان
۴ـ می، چپ، درصحبت ۵ـ می، مج، فقیر‌را ۶ـ می، که مثنوی، مج، که شعر، چپ، که بیت ۷ـ بر، مثنوی ای‌کمان ۸ـ می، چپ، این‌کمان و تیرها برساخته
۹ـ مج، توفکندی تیر، چپ، تو فکن ده تیر ۱۰ـ می، بجان تو ۱۱ـ بر، این را بدانی.

است وبسیار چیزهاکه میباید بجای آن نشسته است لیکن تو ازآن خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودندکه خربزه [1] چون ازگل بیرون آمد وقصد مرتبه پختگی‌کرد در هرآنی یك خامی ازوی میرود وپختگی بجای آن میآید ووی ازآن خبرندارد وهیچ حسی[2] ادراك این معنی نمیتواندکرد واگر دهقان اورا گویدکه بسی خامی ازتورفته است وبسی پختگی بجای آن نشسته وی باورنخواهدکرد لیکن چون بمرتبه پختگی رسد و درخود نظرکند و خودرا ازسر تا پای پخته بیند، داندکه دهقان راست می‌-گفته است و دراثنای این سخنان بـر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود و از چشم‌های مبارك ایشان دانه دانه اشك میریخت غالباً نسبت گریه ورقت آن مخاطب بودکه بطریق انعکاس ازحضرت ایشان ظاهرگشته بود والله اعلم .

رشحه : درکرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد، پرسیدندکه ازکجائی؟ گفتم مولد سبزوار است اما درهری نشو و نما یافته‌ام ، تبسم[3] کردند و برسبیل انبساط فرمودند که سنی به سبزوار افتاد و در سایه دیواری نشست بعد از لحظه سر بالاکرد رافضی را دیدکه بر سر دیوارنشسته است و پایها فروآویخته ونام ابوبکر[4] و عمر را برای اهانت ایشان برکف پای خود نوشته سنی را غیرت دین در حرکت‌آمدکاردی بکشید وچنان برکف پای وی[5] زدکه ازپشت پای وی[6] سر برکرد، رافضی فریاد برآوردکه یاران دریابیدکه خارجی[7] مرا کاردزد، روافض ازاطراف و

---

۱ ـ می، خرپزه، چپ، خرپوزه ۲ ـ بر: حسی و ادراکی، ادراك این ۳ـ مج، (تبسم‌کردند وبرسبیل انبساط‌فرمودند، تاآخر سطر۱۶ صفحه ۴۹۵، وددردست‌شیخ توبه‌کردند افتاده است ، تصور میرود این افتادگی که در حدود ۲۱ سطر وشامل دوداستان‌کوتاه مربوط به برخورد عقاید شیعه و سنی است عمدی باشد و کاتب نسخه مج این دو داستان راکه از اهل سنت جانبداری شده وآنرا بکلی حذف‌کرده است ونظیر این بازهم دیده شده است
۴ـ چپ، نام حضرت ابی‌بکر ونام حضرت عمر رضی‌الله عنهما را برای ، می، نام ابوبکر و عمررضی‌اله عنهما برای ۵ـ می، پای اوزد ۶ـ می،نسخه بدل چپ، ازپشت پای‌او برآمد ۷ـ می،که سنی مرا .

جوانب هجوم کردند[1] و سنی را درمیان گرفتندکه چرا یار ما راکارد،زدی وی[2] دید که درآن ازدحام وغوغا تلف میشود، حیله‌انگیخت وگفت مراگذاریدکه حال خود بگویم، من یکی‌ام ازجنس شما خواستم که دراین سایه دیوار زمانی استراحت نمایم و ازکوفت راه برآسایم[3] چون نشستم وبربالا نگاه‌کردم دیدم‌که این شخص نامهائی‌را که من هرگز نمیتوانم دید آورده وبالای سرمن داشته، مرا بغایت ناخوش‌آمد آن بودکه کارد،زدم تا وی‌آن نامها را ازبالای‌سرمن دورکند، روافض‌که ازوی شنیدند دست وی ببوسیدند وبر وی آفرین کردند و وی باین حیله از ایشان خلاص[4] یافت آنگاه حضرت ایشان تبسم‌کنان فرمودندکه شما ازچنین شهری بوده‌اید ، بعدازآن فرمودندکه یکی ازمشایخ بارض رفضه[5] رسید جمعی ازغلات و سفهای ایشان برکنار قافله شیخ آمده زبان به سب[6] ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه برگشادند و ناسزاگفتند، اصحاب شیخ درآن مقام‌شدندکه ایشان را زجرومنع‌کنند، شیخ فرمودند[7]که ایشان‌را مرنجانید، ایشان‌نه‌ابوبکرمارا دشنام‌میدهند، ابوبکرمادیگراست وابوبکرایشان‌دیگر، ایشان ابوبکرموهوم خودراکه خلافت بی‌استحقاق‌گرفت وبا[8]حضرت پیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم‌واهل‌بیت اورضی‌الله‌عنهم نفاق‌داشت‌دشنام میدهندوناسزامیگویند،آنچنان[9] ابوبکررا ما نیزدشنام وناسزا میگوئیم، روافض‌که آن سخن[10] ازشیخ شنیدند متأثر و متنبه‌گشته ازطریق باطل خود برگشتند و بردست شیخ توبه کردند[11] بعداز[12] این

---

۱ ــ می،چپ، هجوم‌کرده سنی را ۲ــ می، چپ، زدی، سنی دیدکه ۳ـ می، راه بیاسایم ۴ــ می، خلاصی یافت ۵ــ می، رفضه افتاد ۶ــ چپ، به سبب حضرت ابوبکر رضی‌الله عنه‌گشادند ۷ــ می، فرموده‌که ۸ـ می، وبحضرت رسالت صلی‌الله علیه‌وسلم وبا اهل بیت رضی‌الله‌عنهم ۹ــ چپ، (آنچنان ابوبکر را ما نیزدشنام و ناسزا میگوئیم) افتاده است ۱۰ــ می، که این سخنان از ۱۱ـ افتادگی نسخه مج از سطر ۱۱ صفحه ۴۸۹ تا اینجا است ۱۲ــ مج، چپ، بعد ازآن فرمودند که پدر توچکاره است وچه نام دارد .

سخنان حضرت ایشان ازفقیرپرسیدندکه پدر توچکاره‌است وچه نام دارد، گفتم واعظ است ومولانا حسین نام دارد ، فرمودندکه مـن صفت وی شنیده‌ام ، میگویند بسی فضایل وکمالات دارد و موعظه وی مقبول[1] خواص و عـوام است ، پس فرمودندکه شهاب‌الدین سیرامی علیه‌الرحمه که استاد شیخ زین‌الدین خوافـی و مولانا[2] یعقوب چرخی قدس سرهما بوده‌اند، بسمرقندآمده‌اند وخواسته‌اند[3] که درمسجد جامع وعظ گویند ، خدمت[4] مولانا محمد عطار سمرقندی که ازکبار طبقه خواجگانند و بکمال علم و تقوی و زهد و صلاح و ورع آراسته بوده‌اند[5] و نسبت قـوی و لطافت تمام داشته‌اند درآن مجلس حاضربوده‌اند، خدمت مولانا شهاب‌الدین دروقت برآمدن[6] بر منبر ،منبرپایه را بوسه داده‌اند وبه‌منبربالا رفته، خدمت‌مولانامحمد چون‌آن صورت مشاهده‌کرده‌اند فی‌الحال ازآن[7] مجلس برخاسته‌اند وبیرون‌آمده، مولانا شهاب‌الدین سخن ناگفته ازمنبر فرودآمده‌اند و درعقب ایشان رفته و استفسار نموده که از من چه بی‌ادبی در[8] وجودآمدکه شما بیرون آمدید ودرمجلس ننشستید، ایشان فرمودند که ما علی‌الدوام خاطرمشغول میداریم وسعی واهتمام می‌نمائیم‌که هیچ نوع بدعتی درمیان مردم نماند، شما این‌بدعت را ازکجا آورده‌ایدکه حین‌برآمدن بمنبر، پایه[9] منبر بوسه‌کنید، این درکدام‌کتاب وسنت است و کدام[10] از ائمه سلف این‌کرده‌اند از امثال شما مردم دانشمند که این امـر واقع شود، بودن ما درآن مجلس مصلحت نیست، حضرت ایشان فرمودندکه مولانا محمد[11] عطار همه وقت دراتباع[12] سنن به

۱ـ می، وی قبول ۲ـ بر، روی عبارت (ومولانا یعقوب چرخـی) خط سیاه کشیده‌اند ۳ـ می، وخواستندکه ۴ـ مج،حضرت مولانامحمد ۵ـ بر،آراسته بودند، ۶ـ می، چپ، وبرآمدن بمنبر ۷ـ می، چپ، ازمجلس ۸ـ مج،چه بی‌ادبی واقع شده‌که ۹ـ می، پایه منبر رابوسه میزنند، مج، پایه رابوسه‌کنید ۱۰ـ بر، وکدام‌ائمه ۱۱ـمج، (محمد عطارهمه وقت در اتباع سنن‌بحدکمال مبالغ‌بودند وفرزند ایشان مولانا) افتاده است ۱۲ـ می، چپ، دراتباع سنن ودفع‌بدع بحدکمال.

بحدکمال مبالغ بودند وفرزند ایشان مولانا حسن را ملاحظه[1] هائی در[2] دین و ملت مثل والد شریف خود بسیاربوده است.

چون[3] راقم این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد وبه مجلس وعظ خدمت والدعلیه‌الرحمه‌رسید، دیدکه دروقت برآمدن‌برمنبر، منبرپایه[4]بوسیدند وچون بخانه آمدند این حکایت[5] مولانا شهاب‌الدین و مولانا محمد عطار سمرقندی را[6] که ازآن حضرت شنیده بودم[7] بوالد عرض‌کردم ، گریستند وگفتند این نصیحتی است‌که حضرت‌ایشان بزبان توبرای ما فرستاده‌اند ودیگر[8] درأمثال این امورملاحظه و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و ازحـرکات فضول برسر منبر و دست وپای زدن باز ـ ایستادند . حضرت ایشان گاهگاه بتقریب وعظ و واعظی والد علیه‌الرحمه ومراعات حسن التفات باین فقیر ازاکابر واعظان‌که دیده بودند نقلها میفرمودند، بعضی ازآن درذکر درویش[9] احمد سمرقندی ایراد یافته‌وبعضی اینست‌که مذکور میشود.

رشحه : میفرمودندکه وعظ دوکس درسمرقند مرابسیار خوش‌آمد، یکی‌وعظ خدمت سیدعاشق ودیگروعظ خدمت[10]مولاناابوسعید تاتکندی وفرمودندکه سیدمرد[11] مرتاض بود دایم اثر [12]گرسنگی وخشکی‌لب از خدمت سید ظاهربود ، ایشان بسیار وعظ پخته میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار برپای میایستادم آثار ریاضت[13] و مجاهده، نیك از ایشان ظاهربود، انوارطاعت وعبادت ازبشره ایشان لایح مینمود ،

۱ـ مج، (هائی در دین وملت مثل والد شریف خود) ندارد ۲ـ می، چپ، ملاحظه هائی خوب دردین و ۳ـ بر، رشحه چون راقم ۴ـ می، مج، چپ، پایه منبر را بوسیدند ۵- بر، این حکایات ۶- می، سمرقندیرا رحمهاالله که ۷ـ بر، شنیده بود ۸ـ بر، و دیگر اورا امثال این امور ملاحظه‌ها و ۹ـ چپ، درویش محمد ۱۰- می، مج، (خدمت) ندارد، چپ، ابوسعید تاشکندی ۱۱ـ می، مردی مرتاض ۱۲ـ می، (اثرگرسنگی وخشکی لب ازخدمت سید، ظاهربـود ایشان بسیار وعظ پخته خوب میگفتند) افتاده ۱۳ـ می، آثار مجاهده وریاضت ازیشان نیك ظاهربود، مج، چپ، و مجاهده ازیشان نیك ظاهربود.

میفرمودند که عزیزی خواب دیده‌بودکه جمعی کثیرایستاده‌اند ومیگویندکه حضرت موسی کلیم‌الله میآیند، آن عزیزگفته من‌نیزپیش رفتم وگفتم من هم‌ایشان رابینم ، چون آمدند سید عاشق بود، حضرت[1] ایشان فرمودند سید بآن مشابه بودندکه ایشان را چنین بینند. میفرمودند[2] اول بار که به هری رفتم بزیارتگاه رفته بودم ، دو سه روز باشیدم بعدازمراجعت بده مولانا شمس‌الدین محمد ثنا کردی[3] رسیدم و وی از علماءمتقی بودوازمریدان‌شیخ‌شاه قرهی[4] رحمهماالله تعالی درمسجد وی وقت نمازشام پانصدکس بوده باشند، روز دیگر علی‌الصباح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد .

دوکس ازمردم تاشکند همراه بودند، نخواستم که‌ایشان بسبب من‌آنجا توقف کنند، بشهرآمدم وبعداز دوروز رفتم و یکهفته باشیدم و درآن مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمعی بودند، روزی خدمت[5] مولانا شمس‌الدین محمد وعظ می‌گفتند و در آن وعظ بسیار[6] میگریستند گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودندکه میرزا شاهرخ را پادشاه مسلمان میگویند ، شنیدم‌که دیوان گهرشاد را به‌کنیزکی متهم کرده‌اند فرموده‌است‌که ویرا ازمناره انداخته‌اند،خالی ازآن‌نیست‌که بموجب شریعت ثابت شده یانی،اگرثابت شده‌دره میباید زدن یارجم‌کردن واگرثابت نشده بیجهت‌مسلمانی رابااین نوع‌چرامیکشند، بعدازاثبات از مناره انداختن مشروع نیست به‌سبب آنکه‌این‌حکم ازمیرزاشاهرخ بحسب‌شریعت‌صادر[7] نشده‌بود،خدمت‌مولانا[8] بسیار متألم شده بودند و بی‌اختیار میگریستند حال بزرگان دین چنین بوده‌است غم

۱ــ مج، (حضرت ایشان فرمودند سیدبآن مشابه بودندکه ایشان را چنین بینند) افتاده

۲ــ می، چپ، رشحه، میفرمودند ۳ــ می، محمد صنوبری، مج، محمد سنوکردی، چپ، محمد سنوکوسوی‌کردی درنسخه‌بدل،محمد سنوکری ۴ــ چپ، شیخ شاه‌قرئی ۵ــبر، روزی مولانا ۶ــ بر، وعظ میگریستند ۷ــ می، شریعت واقع نشده بود ۸- می، مولانا بی‌اختیار میگریستند وبسیار متألم شده بوده‌اند حال این بزرگان دین .

دین وملت برایشان ازهمه غمها زیاده بوده است .

رشحه : میفرمودند که شیخ ابوعثمان[1] حیری از شیخ خود ابوحفص حداد قدس سرهما[2] استجازه کرده[3] که خلق را وعظ گوید و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه‌چیست، گفت شفقت برخلق، پرسیدندکه شفقت تا چه حد، گفت اگر عوض همه عصات محمدی صلی‌الله علیه وسلم مرا بدوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند، شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسدکه نصیحت خلق کند، پس اجازت دادند و در پای منبر نشستند و وی افتتاح[4] مجلس کرد درآن اثنا سائلی برخاست ، شیخ ابوعثمان فی‌الحال جبه ازتن کشید وبوی داد، شیخ ابوحفص بانك برشیخ[5] زدند، که **انزل یا کذاب** ، شیخ ابوعثمان سخن ناتمام کرده ازمنبر فرودآمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه‌کذب صادر شده شیخ فرمودند نگفته بودی‌که باعث بر نصیحت و موعظت ، شفقت بر خلق است اگر ترا بر برادران مؤمن شفقت بودی توقف[6] کردی تا فضیلت احسان و ثواب‌آن، یکی ازایشان را می‌بود، طریق‌آن بودکه صبرکنی‌اگر احسان[7] ازکسی دروجود نیامدی وآن سائل‌محروم بماندی[8] بعد ازآن تو برآن خیر اقدام نمودی[9] .

رشحه : روزی فقیرکه راقم این حروفم بخاطرگرفتم‌که اگروقتی از اوقات وعظ‌خواهم گفت‌برزبان‌مبارك حضرت‌ایشان‌درآن‌باب‌سخنی‌گذرد وباین نیت بمجلس آن حضرت درآمدم بعدازلحظه فرمودندکه شخصی پیش یکی ازبزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ وی‌را عجب جوانی‌گفته

۱ـ می، شیخ عثمان حبری ، مج، جهزی، چپ، چیزی ۲ـ می، قدس‌الله تعالی روحهما ، مج، قدس‌الله سرهما ۳ـ می، چپ، استخاره‌کردکه ۴ـ چپ نسخه بدل، افتتاح سخن‌کرد ۵ـ بر، بانك بروزدندکه، مج ؛ چپ، بانك بر شیخ ابوعثمان زدندکه ۶ـ می، چپ، نسخه بدل، توقف بایستی‌کرد ۷ـ می، اگرآن احسان از ۸ـ بر، محروم‌گشتی ۹ـ بر، اقدام‌کردی .

است فرموده که نیت درمعصیت نافع نیست ، این جواب صحیح است زیراکه پیش از وقت سخن گفتن ونصیحت کـردن معصیت است، پس فرمودندکه ازاین سخن معلوم میشودکه درجه سخن[1] بسیار عالی است، بعداز این سخن[2] فرمودندکه اکنـون نقل کلام کنیم بآنکه وقت سخن گفتن کی است واکابرطریقت را قدس‌الله تعالی[3] ارواحهم درباب وقت موعظه وتذکیر سخن بسیار است، بعضی فرمودند[4] که وقتی سخن گفتن رواست که متکلم بآن درجه رسیده باشدکه زبان او نایب دل گشته باشد ودل،نایب حق سبحانه .

رشحه : میفرمودند که چون رنگ نقوش کونیه از قـوه مدرکه زدوده شود محاذی او جزذات هیچ نیست .

رشحه : میفرمودندکه هرکه عملی ازکامل مکمل فراگیردمواظبت ومداومت برآن سبب وصول بمقامات عالیه است.

رشحه : میفرمودندکه بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن[5] مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی برخود میباید گرفت یا منتظر بودکه بیکبار امری ظاهر شود ومرا اورا ازهمه خلاص گرداند .

رشحه : میفرمودندکه یاران ما بایدکه یکی از دو امر اختیارکنند یا آنکه چیزی ازوجه حلال قبول نمایند وبزراعت مشغول شوند و درمجموع مشغولیها خود را نگاهدارند چنانچه طریقه خانواده خواجگان است قدس‌الله تعالـی[3] ارواحهم ، یا خودرا درافکنند و ازشدن و ناشدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نماینـد که[6] بایست خودرا دربایست دیگری گم کنند تا بسعادت عظیم کـه فنا فی‌الله است مشرف شوند

۱ـ بر، سخن بلند وبسیارعالی است ۲ـ مج، بعدازاین فرمودند ۳ـ مج، قدس سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۴ـ می ، چپ، فرموده‌اند ۵ـ بر، شدن کار مشکل است ۶ـ مج، (بایست خود را دربایست دیگری گم کنند تا بسعادت عظیم که) افتاده .

پس این بیت خواندندکه :[1]

تو درافکن خویش قسم توزدوست — خواه ماتم باش خواهی سور باش

رشحه : میفرمودندکه رجال غیب در هر[2] زمانی ملازمت صحبت کسی می‌کنندکه از صلحاکه عمل به عزیمت میکنند و ازرخصت اجتناب می‌نمایند، اینطایفه از ارباب رخصت میرمند، بر رخصت عمل‌کردن کار ضعفا است، طریقه خواجگان قدس‌الله[3] تعالی ارواحهم عزیمت است .

رشحه : وقتی‌که بطریق عزیمت و احتیاط امرمیکردند فرمودندکه در لقمه و طعام احتیاط کردن از لوازم است پزنده طعام بایدکه بر طهارت کامل باشد و از روی شعوروآگاهی‌هیزم در دیکدان نهد وآتش افروزد و هرطبخی‌که برسرآن غضبی[4] رفته بودی یا سخنان پریشان‌گذشته بودی، حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[5]تعالی سره ازآن طعام نمیخورده‌اند ومیگفته‌اند[6]که این‌طعام‌را ظلمتی است‌که مارا خوردن آن روا نیست[7] حضرت ایشان در زمستان[8] بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان‌که بر دوفرسنگی سمرقند است سحری بطهارت ساختن[9] بیرون‌آمدندو از در مطبخ میگذشتند درآن محل دو غلام طباخ دیکهای بزرگ پرآب‌کرده آتش افروخته‌اند و آب‌گرم میکردند ازبرای طهارت ساختن اصحاب و دراثنای‌آن خدمت با یکدیگرسخنان روزمره‌میگفتند، حضرت‌ایشان ایستادند وغلامان را پیش[10] طلبیده قهرکردندوچوب‌طلبیدند که‌لت[11]کنندودرآن عتاب‌وخطاب‌فرمودندکه‌اینقدرندانستید

۱ــ می، چپ، که بیت، مج، که شعر ۲ــ می، (هر) ندارد ۳ــ چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، قدس سره ۴ـ می، در سرآن غضبی، چپ، بر سرآن غضبی، مج، و در هر طبقی طبخی بر سرآن غضبی ۵ــ مج، چپ، قدس سره ۶ـ بر، ومیفرموده‌اند ۷ــ بر، نیست، رشحه حضرت ۸ــ بر، درزمستانی‌که هوا بغایت سرد بود وبرف ۹ــ می، طهارت‌کردن ۱۰ــ می، نسخه بدل چپ، پیش خودطلبیده ۱۱ــ مج، (که لت‌کنند) افتاده .

که دروقت آب گرم کردن وطعام پختن بدل حاضر می‌باید بود و زبان ازمالا یعنی نگاه میباید داشت تا بآن آب، وضوساختن وازآن طعام خوردن نورحضور وآگاهی در دل پیـدا شود وآبی که بغفلت گرم کنند و طعامی که بغفلت پزند ازآن آب وضو ساختن وازآن‌طعام خوردن، ظلمت غفلت درباطن پیدا شود، خدمت مولانا لطف‌الله که از مقربان اصحاب و[1] مقبولان بودند ، گناه آن غلامـان را درخواست کردند و حضرت ایشان عفوکرده بطهارتخانه رفتند .

رشحه : میفرمودندکه سر اختیار بعضی ازصوفیه قدس‌الله تعالی[2] ارواحهم، آوازنی را آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته‌اند و بصفای فطرت دریافته‌اندکه مقصود اصلی آنست‌که حقیقت انسانی‌را از قیود بشریت رهائی حاصل شود و در استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل میشده است بنابـرآن اختیار کرده‌اند[3] وحکمت درآنکه بعضی از ائمه جایـز نداشته‌اند تواند بود که چون نی را ارباب هوی و بدعت اخذ[4]کرده‌اند وشنیدن‌آنرا شعار ودثارخودساخته این بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان ترك[5] شنیدن آن‌کرده‌اند و از مقصود خود درگذشته تمسك درتحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگرکرده‌اند .

رشحه : روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خودرا به تکلف[6] و تعمل برنسبت بیخودی وکیفیت استغراق میداشت حضرت‌ایشان متوجه وی شده این بیت خواندندکه:[7]

کژ مژ[8] میا به تهمت مستی که در طریق
ما را نشانه ها است از آن شاه بی نشان

---

۱ ــ می، چپ، وازمقبولان ۲ـ مج، قدس سره چپ، قدس‌اللهارواحهم ۳ـ بر، کرده‌اند شنیدن آنرا وحکمت ۴ـ بر، وبدعت اختیار کرده‌اند ۵ ــ می، مج، (ترك) ندارد ۶ـ می، را بتعقل وتکلف بر ۷ ــ می، چپ، که‌بیت، مج، که شعر ۸ ــ بر، کژترمیا، چپ، کج مج میا .

رشحه : میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و درآن متمکن نشده با وی مدارا ومواسا میکنند وبجانب او[1] میروند ومواخذه نمینمایند، آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق ناملایم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوت گرفت و اورا یقین حاصل شدکار با او افتاد بایدکه در هرنفسی[2] پاسباناحوال خود بود تا چیزی از وی صادرنشود که سبب گرانی و کراهت خاطرگردد[3] و اگر[4] از وی امری دروجودآید مواخذه وسیاست مینمایند .

رشحه : میفرمودندکه بعضی گفتهاندکه شیخ بایدکه مرید را بتواند خورد شیخیکه چنین نبود[5] ویرا شیخی نرسد، مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشدکه درباطن مرید تصرف[6] تواندکرد واخلاق ذمیمه ویرا بتواند خورد یعنی نابود تواندگردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و اورا بدرجه حضوروآگاهی تواند رسانید.

رشحه : روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند کدامید ازشماکه بهنسبت شما بیست بار[7] و زیاده تصرف واقع نشده[8] است، هرباربیرون رفتید وضایع کردید[9] کسی را که دانکی نور ازپیشگاه‌کرامت‌کردند بایدکه بآن نور مصالح خود سازد و بآن نورظلمت خودرا بیند وخودرا ازمیان بردارد.

رشحه : میفرمودند که چند روزی که من در[10] حیاتم سعی نمیکنید وخدای بین نمیشوید، کی خواهید شد این فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد وپشیمانی سود نخواهد داشت.

---

۱ ـ می، بجانب وی ۲ـ مج، چپ، در هرنفس ۳ـ می، چپ، خاطری گردد
۴ـ مج، (اگر) ندارد ۵ـ می، چپ، درنسخه بدل، چنین نباشد ۶ـ بر، تصرف‌کند
تواندکرد،مج، تصرفی تواندکرد ۷ـ مج،(شما بیست) ندارد ۸ـ بر، واقع شده‌است
۹ـ مج،در اینجا چند سطر مکرر شده ۱۰ـ مج، (در) ندارد .

رشحه : وقتیکه حضرت ایشان فقیری[1] را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندندکه:[2]

جای کن در اندرون ها خویش را　　　دورکن ادراک[3] غیر اندیش را

پس فرمودند[4] که یعنی دورکن ادراک[5] غیر اندیشه راکه در دل مردم جای‌کنی یعنی به همگی خود متوجه آن باش‌که خودرا دردل مردم‌که عبارت ازمشایخ طریقت‌است جای سازی چنانچه طریقه خواجگانست قدس‌الله[6] تعالی ارواحهم که در هر نفس[7] پاسبانی بایدکرد تا چیزی واقع نشودکه سبب کراهت خاطر پیرگردد تا بجائی رسد که همه[8] مراد اومراد پیرشود. ومرادپیرمراد او، وبسبب این‌پاسبانی بسعادتی مشرف شودکه فوق آن متصور نیست وآن فنا فی‌الله است.

رشحه : فقیری درمجالس صحبت ، بسیار درروی مبارك حضرت ایشان می‌نگریست روزی ویرا مخاطب ساخته، فرمودندكه شخصی در چهره مبارك حضرت[9] خواجه بهاءالدین قدس‌الله[10] تعالی سره بسیار ، می‌نگریسته است حضرت خواجه[11] فرموده‌اندكه:

بسیار در روی ما نظرمکن[12] تا دل بباد ندهی، پس حضرت‌ایشان این مصراع خواندندكه :

دیوانه شود هرکه به‌ببیند رخ ما

بعدازآن فرمودندكه[13] توجه مریدبایدكه‌درمیان دوابروی پیرباشد وپیررا درمجموع

۱ــ بر، فقیررا　۲ــ می، چپ، که بیت　۳ــ می، ادراك دوراندیش را
۴ــ مج، (فرمودند که یعنی دورکن ادراك) افتاده　۵ــ می، ادراك غیر این اندیشه را ، چپ، ادراك این غیراندیش را　۶ــ چپ، قدس‌الله ارواحهم　۷ــ می، نسخه بدل چپ، در هرنفسی　۸ــ مج، که همیشه مراد او　۹ــ بر، حضرت ایشان خواجه بهاءالدین
۱۰ــ مج، چپ، قدس سره　۱۱ــ بر، حضرت فرموده‌اند　۱۲ــ بر، مکن‌که دل
۱۳ــ می، (که) ندارد.

اوقات واحوال مطلع و حاضر خودداند تا ابهت[1] عظمت پیر درو تصرف کرده هرچه ملایم حضور وی نیست ازباطن مرید رخت بندد و ازرعایت این معنی بجائی رسدکه حجاب ازمیان پیر ومرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیربلکه احوال و مواجید وی معاین ومشاهد[2] مریدگردد، مصراع :

این کار دولت است کنون تا کرا رسد

رشحه : میفرمودندکه طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضیات طبیعیه بیکی از سه چیز تواند بود:

اول آنکه عملی از اعمال خیر برخود گیرد ازآنچه اینطایفه مقررکرده‌اند و طریق ریاضتی اختیارکند.

دوم آنکه حول وقوت خودرا ازمیان بردارد و بداندکه او ازآن جمله نیست که خودرا بخود ازاین بلیه خلاص تواندکرد، برسبیل نیاز وافتقار وبدوام تضرع و انکسار بجناب حق‌سبحانه رجوع نماید باشدکه[3] حق سبحانه اورا خلاصی ازین بلیه کرامت فرماید.

سیم[4] آنکه مستمد ازباطن وهمت پیربود وویرا قبله توجه خود سازد، بعداز این[5] تقریر از حاضران پرسیدندکه ازین سه طریق کدام بهتر است ، هم خود فرمودند که استمداد ازهمت پیر وتوجه بوی بهتراست زیراکه طالب خودرا از توجه بحق[6] سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است، این معنی بحصول نتیجه اقرب است آنچه مقصود طالب است برین زودتر

۱ـ می، تا هیبت وآلهست وعظمت پیردروی تصرف ۲ـ بر، ومشاهده مرید مج، (مرید) ندارد ۳ـ بر، باشدکه اورا حق سبحانه خلاص، چپ، بایدکه حق سبحانه او را ۴ـ می، سیوم،چپ، سوم ۵ـ می، (این) ندارد ۶ـ مج، (بحق سبحانه عاجزدانسته پیررا وسیله این توجه و وصول بجناب) افتاده .

متفرع شود که همیشه مستمد[1] از همت پیر[2] باشد.

رشحه: میفرمودند که هر که بایکی ازین طایفه می‌نشیند باید که جهدی کند تا ازحقیقت وی خبردارشود بعدازآن این سه بیت ازمثنوی خواندندکه:[3]

من بهر جمعیتی نالان شدم	جفت بد حالان وخوشحالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من	وز درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست	لیك‌چشم‌وگوش‌را این‌نورنیست

رشحه: روزی درتعلیم اهل صحبت میفرمودندکه گرسنگی پر و بیداری پر دماغ را منحرف وضایع میگرداند و ازادراك حقایق ودقایق بازمیدارد و ازاینجهت است که درکشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضررنمیکندکه درآن بیداری سروری وفرحی دارد، آن سرور وفرح کار خواب می‌کند و دماغ را از یبوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاءالدین غجدوانی علیه‌الرحمه[4] میگفتند که روزی حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[5] تعالی سره به طوایس آمدند ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیك رسید شیخ محمد درزی طوایسی راکه[7] ازجمله مخلصان وخادمان ایشان بود بخواندند وگفتند یاران برید و خدمت‌کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم[8] بعداز نماز شام حضرت خواجه آنجا آمدند وبرکنارصفه نشستند وپای مبارك فروآویختند وشیخ محمدرا طلبیدند وپرسیدند که برای یاران چه خواهید پخت، شیخ محمدگفت

۱ـ مج، (مستمد) ندارد ۲ـ می، (پیر) ندارد ۳ـ می، که مثنوی، مج، که بیت، چپ، که ابیات ۴ـ مج، (علیه‌الرحمه) ندارد ۵ـ مج، قدس‌سره ۶ـ چپ، بطوالیس آمدند، می، بطوالیس‌آمدند وآن دهی است برشش فرسنگی بخارا نزدیك غجدوان، ما با ۷ـ بر، که از خادمان ایشان بود، می، چپ، ازجمله مخلصان وخدام ایشان ۸ـ بر، شیخ محمد آمدیم بعداز.

مرغکی وکرنجکی در خاطر دارم فرمودندکه مرغ را آرید[1] تا بینم که فربه است یا لاغر، شیخ محمد مرغ‌ها را آوردند حضرت یك یك را بدست مبارك خود گرفتند و ملاحظه کردند وفرمودندکه نیك‌است بعدازآن اصحاب راگفتندکه طعام خورید وشب خواب‌کنید و چون صبح شود پیش مـا آیید پس برخاستند و رفتنـد وما شب آنجا باشیدیم وطعام خوردیم وخواب‌کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم .

رشحه : میفرمودندکه ذکر بمثابه تیشه است‌که بآن خار خواطررا ازراه دل میزنند .

رشحه : میفرمودندکه‌کارآنست‌که استغراق درذکر شود بروجهی‌که اورا نه ذوق بهشت ماند ونه خوف دوزخ، خواب وبیداری ویرا یکسان شود شیطان را خود چه زهره‌که گرد این بزرگوارگردد.

رشحه : میفرمودند اگـر سکوت درصحبت برای حفظ وآگاهی حق سبحانه باشد و ملاحظه آنکـه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است کـه در[2] کریمه : **لَايَسْمَعُونَ فِيهٰا لَغْواً** اشارتی به چنین صحبت واقع است ،کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است درهمه حال دل ایشان بآنحضرت درمقام مکالمه ومناجات است .

رشحه : میفرمودند که نزد[3] محققان آنست‌که حق سبحانه بهیچوجه مدرك و مفهوم نشود و طریق ادراك وی مسدود باشد و عقل‌کامل آنکه بهیچوجه از طلب ادراك وی نیارامد پس برین تقدیر سکون وآرام ازمقتضای عقل نباشد[4]

دوست دارد دوست این آشفتگی　　　کوشش بیهوده به از خفتگـی

۱ــ مج، مرغ را بیارید　　۲ــ می، درآیه‌کریمه　　۳ــ بر،که نزد ارباب محققان حق سبحانه آنست‌که بهیچوجه　　۴ــ می، چپ، بیت.

رشحه : میفرمودندکه‌ارواح انسانیه[1] درجوار قدس همیشه درمشاهده بودند[2] چون[3] باین عالمشان آوردند ومحبوس قفس ناسوتی گردانیدندبواسطه تعلق با بدان مشغول محتاج الیه‌ابدان‌شدند ازمسکن و ملبس ومطعم وغیرآن و بعضی را باوجود این شغل اضطراب و میل رسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و تمتعات بهیمی و مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد ، از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطراب نیست ، اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده‌اند .

رشحه : میفرمودند عبادت عبارت‌ازآنست‌که باوامر عمل نمایند وازنواهی اجتناب کنند و عبودت عبارت از دوام توجه و اقبال است[4] بجناب حق سبحانه و[5] فرمودندکه دربعضی کتابها فرق میان عبادت وعبودت چنین کرده‌اندکه عبادت ادای وظایف بندگی است بموجب شریعت و عبودت حضور و آگاهی دل است بر نعت تعظیم . [6]

رشحه : میفرمودندکه مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبده تعبد آگاهیست بجناب حق سبحانه درهمه احوال بنعت[7] تضرع و خشوع .

رشحه : میفرمودند که شریعت است[8] و طریقت و حقیقت: شریعت اجرای احکام است برظاهر وطریقت تعمل وتکلف‌است درجمعیت باطن وحقیقت رسوخ‌است درین جمعیت .

رشحه : میفرمودندکه معراج دونوع است، معراج صوری و معراج معنوی

۱ـ مج، ارواح انسانی ۲ـ بر، درمشاهده بوده‌اند ۳ـ مج، (چون باین عالمشان آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق) افتاده ۴ـ مج، توجه و اقبال حق سبحانه و ۵ـ می، چپ، (و) ندارد ۶ـ می، برنعت (برفعت) هم خوانده میشود ، چپ، برلغت تعظیم ۷ـ چپ، به لغت تضرع و ۸ـ مج ، (است) ندارد .

ومعراج معنوی نیز[1] دو است، اول انتقال کردن از صفات[2] ذمیمه به صفات حمیده، دوم انتقال کردن ازما سوی بحق سبحانه.

رشحه: میفرمودند که سیر بر دو نوع است: سیرمستطیل و سیر مستدیر، سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر، قرب درقرب[3] سیر مستطیل مقصود را از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن و مقصود خود را جستن.

رشحه: میفرمودند که علم دواست، علم وراثت وعلم لدنی، علم وراثت آنست که مسبوق بعملی باشد چنانچه حضرت رسول[4] صلی الله علیه وسلم فرموده است: من[5] **عمل بما علم ورثه الله علم مالم يعلم**، و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه[6] بمحض عنایت بیعلت بعملی خاص ازنزد خود، بنده را مشرف گرداند، کما قال سبحانه: و[7] **عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا** وفرمودند که اجر نیز دواست، اجر ممنون و اجر غیر ممنون، اجر ممنون[8] آنست که در مقابله[9] هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود، و اجر غیرممنون آنکه در مقابله عملی باشد.

رشحه: میفرمودند[10] فرق است میان عالم وعارف مثلاً کسی[11] علم بمسائل نحوی دارد که عبارت[12] ازقواعد کلیه است که فاعل مرفوع[13] ومفعول منصوب است ویرا عالم بعلم نحو گویند نه عارف، اما عارف بعلم نحو[14] آن زمان گویند که هریکی

---

۱ ـ می، چپ: نیز دو نوع است ۲ ـ بر: ازصفت ذمیمه ۳ ـ مج: قرب در قرب است ۴ ـ می: حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده است ۵ـ بر: من عمل بما علم ورثه الله علم ما یعلم چپ: لمن عمل بما علم ورثه الله مالم یعلم و ۶ـ مج: (بمحض عنایت بی علت بعلمی خاص ازنزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه) افتاده است
۷ـ بر: وآتیناه من لدنا علماً ۸ ـ مج: (اجرممنون) ندارد ۹ ـ می: که درمقابل
۱۰ ـ می، مج: میفرمودند که ۱۱ ـ می: کسیکه ۱۲ ـ مج: (عبارت) ندارد
۱۳ ـ می، چپ: که فاعل مرفوعست ومفعول منصوب ویرا ۱۴ ـ بر: بعلم نحو گویند آن زمان که هریکی.

ازآن مسائل را بی شایبه تکلف وتوقف درمحل خود اعمال کند، همچنین عالم بعلم توحیدگویند، کسی راکه توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقادکرده است وحدت افعال وصفات و ذات را که دردل خود قرار داده که **لافاعل فی‌الوجود الاالله** این چنین کس[1] را عالم بعلم توحید گویند و اگر درحین ظهور هریك ازافعال واوصاف درمظهر خود[2] و غیر خود بی‌تعمل وتکلف وتوقف میداندکه فاعل حق‌است سبحانه اورا عارف گویند واگر این معنی را به تعمل میداند یعنی بقوت ایمان ویرا متعرف گویند[3] .

رشحه : روزی برسبیل تمثیل[4] میفرمودندکه مرغان اجتماعی کردند تا خود را به سیمرغ رسانند هریکی درمیان‌را بعذری‌بازماندند اما درهرکدام[5] که ازسیمرغ چیزی بود به سیمرغ رسید[6] .

رشحه : میفرمودندکه مردم تصور کرده‌اندکه[7] مگرکمال در **اناالحق** گفتن است‌کمال درآنست‌که انا را ازپیش بردارند وهرگزیاد وی نکنند.

رشحه : میفرمودندکه اصل کار بی پیوندی است پس فرمودندکه پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست‌که پهلوان محمود پوریار[8] علیه‌الرحمه‌گفته‌است که : [9]

جانا به قمارخانه رندی چندند	با مردم کم عیار کم پیوندند
رندی چندند کس نداند چندند	بر نسیه ونقد هردوعالم خندند

بعدازآن فرمودند اگرکسی حقیقت معنی‌لااله‌الاالله را داند ازاین سخن داندکه‌حقیقت

۱ـ مج، کسی را ۲ـ مج، (خود) ندارد ۳ـ مج، معترف‌گویند ۴ـ مج، تمثیلی ۵ـ می، چپ، اما هرکدام راکه ازسیمرغ خبری بود به سیمرغ رسید ۶ـ بر، رسیدند ۷ـ مج، (که) ندارد ۸ـ مج، محمود پریار علیه‌الرحمه ۹ـ می، چپ، که رباعی .

پهلوان محمودگرفتار هیچ قیدی نبوده‌است وبه تجلی ذاتی مشرف بود.

رشحه : روزی بعضی ازخدام واصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند درآن اثنا گفتند حاصل آنکه سعی میباید کرد تا دل را توجه دائمی بحق سبحانه حاصل شود بعدازآن تواند بودکه ویرا آگاه سازند باین معنی که این توجه ازوست بذات او وآن متوجه را درمیان هیچ[1] مدخلی نبوده است .

رشحه : میفرمودندکه فنای مطلق‌را معنی نه‌آنست‌که‌صاحب فنارا باوصاف و افعال خود شعورنباشد بلکه معنی وی آنست‌که نفی اسناد اوصاف و افعال‌کند از خود بطریق ذوق واثبات‌کند مرفاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه قدس‌الله‌تعالی[2] ارواحهم‌گفته‌اند نفی باثبات جنگ ندارد باین معنی است و فرمودند مثلا این جامه که من پوشیده‌ام عاریتی است ومرا علم نیست بآنکه این عاریتی است و ازین سبب که من آنرا ملك خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد باین‌که این جامه عاریت است فی‌الحال تعلق من ازآن منقطع شد و حال آنکه تلبس[3] من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کردکه همه عاریت‌اند تا دل ما ازمادون حق سبحانه منقطع شود وپاك ومطهرگردد.

رشحه : میفرمودند وصل پیش ماآنست‌که دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود برسبیل ذوق وازغیروی ذهولی دست دهدوچون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف‌گشته است آنچه ازخردی[4] معتقد ما است اینست .

رشحه :[5] میفرمودندکه وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق ، چون این معنی دایم شودآنرا دوام وصل‌گویند نهایت اینست وآنکه حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[6] تعالی‌سره فرموده‌اندکه،نهایت را دربدایت درج

۱ــ بر، درمیان مدخلی ۲ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۳ــ مج، آنکه الباس من ۴ـ می، چپ، از خردی باز معتقد ۵ــ مج، (رشحه) ندارد ۶ــ می، قدس‌الله سره .

میکنیم مراد همین‌است وآنکه فرموده‌اند ما واسطه وصول بیش نیستیم ازما منقطع میباید شد وبمقصود پیوست ، همین وصل است وفرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بودی بایستی‌که سنگها[1] را برسرخود برداشتی وفرمودند هرگاه شما درصحبت من[2] واصل شدید مرا ازآن‌چه و حق سبحانه[3] را ازآن چه و فرمودند بسیار است‌که مادر غم خلقیم و خلق بواسطه ما درشادی اگـر چه این شرك است‌که کسی خود را چنین‌کلان سازدکه اگر وی خراب شود عالم خراب[4] شود لیکن ما چکنیم ، **کل‌یوم هوفی شان** ما را بی ما چنین‌کلان ساخته‌اند .

رشحه : میفرمودندکه[5] اگر ذکر بروجهی[6] ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذاکر درین ملتذ[7] باشد از ابراراست وویرا حاضرمع‌الله میتوان‌گفت اما واصل مع‌الله نمیتوان‌گفت، واصل آنست که استناد حضور وی منتفی[8] شود وحاضر حق را سبحانه داند،بذات‌خود.

رشحه : میفرمودندکه تجلی‌کشف است و ظهور این معنی بر دوگونه تواند بود یکی‌کشف عیانـی وآن مشاهده جمال مقصـود است بچشم سر از دارالجزا دوم آنکه بتوسط‌کثرت احضار یا غلبه محبت آنچـه غایب[9] است کالمحسوس شود زیرا که ازخواص محبت است که غایب[9] را کالمحسوس گرداند ، اینست نهایت اقدام ارباب کمال دردنیا .

رشحه : میفرمودند آیا نهایت اینکار حضورومشاهده است یا فنا و نیستی ، آنچه[10] فهم‌میشود ازکلام بعضی اکابراینست‌که نهایت حضور ومشاهده باشد، لیکن

۱ـ می،که پتکها را ۲ـ مج، صحبت ما ۳ـ مج، (و حق سبحانه را ازآن چه و) ندارد ۴ـ می، (خراب) افتاده ۵ـ بر، (که) ندارد ۶ـ می، بروجه ملکه ۷ـ می، چپ، متلذذ ۸ـ بر، منفی شود ۹ـ چپ، غایت ۱۰ـ مج، (آنچه فهم میشود ازکلام بعضی اکابر اینست‌کـه نهایت حضور ومشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی) افتاده

در واقع نهایت فنا و نیستی مینماید زیرا که گرفتار حضـور و مشاهده نیز گرفتار غیر است .

رشحه : میفرمودندکه شهود را دومعنـی است، یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهـر، و شهود[1] دیگرآنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند بیوصف همگی بلکه بنعت یکی و یگانگی و این شهود را صوفیه قدس الله[2] تعالی ارواحهم شهود احدیت درکثرت مینامند وحضرت رسول[3] صلی الله علیه وسلم بعد ازبعثت دراین شهود بودند[4] .

رشحه : میفرمودند عجب دارم ازکسی که گفته است،منگرکه ،که میگوید، بنگرکه چه میگوید، بایستی چنین گفتی که منگرکه چه میگوید، بنگرکه که میگوید یعنی[5] قایل ومتکلم ازپرده مظاهر حق است سبحانه .

رشحه : میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و اورا بآن منسوب ساخته و وعد و وعیدرا برآن متفرع گردانیده وکمال بنده جزدرآن نیست که غایت سعی بجاآورده همگی وتمامی خودرا درسلوك طریقه مستقیم[6] صرف کرده[7] خودرا بجای رساندکه داندکه آنچه اورا ازحق سبحانه بآن منسوب ساخته ازآن اونیست، درویشی همین است لیکن مردم آنرا دور و دراز گردانیده‌اند .

رشحه :[8] روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسیدندکه اکابر صوفیه قدس‌الله[2] تعالی ارواحهم گفته‌اندکه وجودی غیر وجود حق سبحانه[9] وهستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مظاهر یکـی است، بنابراین تحقیق مخالفت و

۱ـ بر، وشهودی دیگر ۲ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۳ـ می، وحضرت‌رسالت صلی‌الله علیه وسلم، مج، حضرت صلی‌الله علیه وسلم ۴- می، بوده‌اند ۵- مج، (یعنی قایل ومتکلم ازپرده مظاهرحق است سبحانه) افتاده ۶ـ می، چپ، طریقه مستقیمه صرف ۷ـ مج، (صرف) ندارد ۸ـ مج، (رشحه) ندارد ۹ـ می، چپ، (سبحانه) ندارد.

منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست؟ حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن[1] عزیز گفتند:

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد موسئی بـا موسئی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی[2] و فرعون دارنـد آشتی

رشحه : میفرمودندکه واقفان سرقدر مستریحند یعنی بعداز علم باین معنی که مجموع معد ومندوظاهر بصور مجموع اواست بیاسودند همچو[3] آبی که درانهار و جداول است ،[4] بعد ازآنکه دانست که[5] از انبساط بحر محیط است اورا لذتی و ذوقی برسیدن باصل خودکه محیط است حاصل شد و در راحت افتاد.[6]

چون بدانستی که ظـل کیستی فارغی گر مردی و گر زیستی

پوشیده نماندکه غیر ازاین کلمات قدسیه وانفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقایق و معارف بلند و دقایق ولطایف ارجمند ازحضرت ایشان درخلال احوال استماع افتاد و بواسطه قصور قوت حافظـه و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و استعـارات آن حضرت دست نداد اما[7] بعضی ابیات واشعارکه در اثنای معارف لطائف شعار برزبان مبارك ایشان میگذشت بر لوح ضمیر مرتسم[8] و در آئینه خاطر منقش میگشت وآن اینست :

رشحه : وقتی که خواجه محمدیحیی را علیه‌الرحمه[9] بعلو همت امرمیفرمودند

---

۱ ـ مج، جواب ایشان گفتندکه مثنوی ، می، جواب آن گفته‌اندکه مثنوی ، چپ، جواب آن عزیز گفتندکه ابیات ۲ـ مج، (موسی وفرعون دارند آشتی، رشحه ، میفرمودندکه واقفان سر) افتاده است ۳ـ می، چپ، همچون ۴ـ می، است یعنی بعداز ۵ـ بر، (که) ندارد ۶ـ می، افتاد، مثنوی، مج، چپ، افتاد، بیت ۷ـ مج، اما چون بعضی ۸ـ می، مرتسم میشد ودر ۹ـ می، مج، (علیه‌الرحمه) ندارد.

این مصراع را قوی به هیبت خواندند که :[1] مصرع :

چـون پلنگان سوی بالاخیز کن .

رشحه : وقتیکه به‌ترك هستی و خـود پرستی میفرمودند[2] خواندند که مصراع[3] :

یکقدم بر فرق خود نه و اندگر درکوی دوست

رشحه[4] **:** وقتیکه بیان سرمعیت میکردنـد و از ذکر جهر منع میکردند[5] خواندند[6] که مصراع : نعره کمتر زن که نزدیك است یار.

رشحه : وقتی که بیان تفاوت‌قابلیات میکردند خواندندکه: ع[7]

بقدر روزنه افتد بخانه تو قمر .

رشحه : دربیان‌این معنی‌که عشق ومحبت موجب ظهورحقایق ومعارف‌است این بیت خواندندکه :[8]

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی

چندین سخن[10] نغزکه‌گفتی‌که[9] شنودی[11]

رشحه : در بیان این معنی که دوام آگاهی به‌ترك مألوفات و مأنوسات باز

۱ــ می، (مصراع ، چون پلنگان سوی بالا خیز کن ، رشحه ، وقتیکـه بترك هستی و خودپرستی میفرمودند خواندندکه) افتاده ۲- مج، میفرمودند میخواندندکه ۳ــ می، مج، خواندندکه، ع ۴- دراین قسمت ازنسخه می چند رشحه پس وپیش شده و از ترتیب افتاده ولی چیزی‌کسر ندارد ۵ــ می، چپ، منع میفرمودند ۶ــ می، (خواندند) ندارد ۷- بر، (ع) ندارد ۸ــ مج، چپ، که بیت ۹- بر، که شنیدی

۱۰ ــ مج، چپ، سخن خوب‌که ۱۱ــ مج، بیت دیگر این شعر مشهور این است،

گر باد نبودی‌که سرزلف ربودی رخساره معشوق بعاشق‌که نمودی

درحاشیه نسخه می، نیز این بیت بوده ولی در اثر صحافی بریده شده .

بسته است میفرمودند که دریکی ازرسائل شیخ خاوند طهور است این بیت که:

ما را خواهی، همی حدیث ما کن
خو، با ما کن، ز غیر ما، خو، واکن [1]

وقتیکه بطریق توجه بوجه خاص[2] اشارت میکردند این بیت خواندندکه:[3]

آن دارد آن نگارکه آنست هر چه هست
آن را طلب کنید حریفان که آن کجاست.

در بیان این معنی که بُعدصوری مر، اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندکه: [4]

گمان مبرکه برفتم و مهرت از دل رفت
بخاکپای عزیزت که همچنان باقی است

رشحه: دربیان غنای ذاتی حق وعجز خلق ازادراك حقیقت او، میخواندند:[4]

دلال غمش رغبت جان بازان دید زدنعره وفریادکه صد جان بجوی

رشحه: در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق [5] بی خبرند می ـ خواندند:[4]

عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را دراو[6] روایت نیست[7]

۱ـ حاشیه می، چپ، این بیت اول است ازرباعی سخا (می، شاه سخا) وبیت دومش اینست،
ما زیبائیم کار ما زیبا کـن با ما بدودل مباش دل یکتاکن
منه رحمه‌الله ، ازنسخه می بیشتر این بیت دراثرصحافی بریده شده است ۲ـ مج، (خاص) ندارد ۳ـ مج، چپ، که بیت ۴ـ چپ، که بیت، مج، که شعر ۵ـ مج، (عشق) ندارد ۶ـ می، را درآن ۷ـ می، نسخه بدل چپ،
بوالعجب صورتیست صورت عشق چار مصحف درو یك آیت نیست

رشحه : دربیان ضعف[1] ارادت طالبان میخواندند:[2]

مگو ارباب دل رفتند و شهر عشق خالی شد

جهان پرشمس تبریز است‌کو مردی چومولانا

رشحه : دربیان این معنی‌که بسی کسان را بواسطه التفات این طایفه ذوقی حاصل شده بود وباندك ترك ادبی آن ذوق نماندمیخواندند:

برده بودی و داوت آمده بـود چون توکژ[3] باختی‌کسی چه‌کند

رشحه : درترغیب بصحبت[4] و منع ازعزلت میخواندند:[5]

شکر تنها مخـور با گل بیامیز که در ترکیب باشد نفـع بسیار

رشحه : دربیان این معنی‌که صفات بشری ومقتضیات طبیعی ارباب‌کمال و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود آنچه مقصود است مانع ومزاحم نمیشود این قطعه خواندندکه قطعه :

موسی انـدر درخت آتش دیـد سبزتر میشد آن درخت از نار

شهوت و حرص مرد صاحبـدل اینچنین دان و اینچنین انگار

رشحه : دربیان شکایت ازقید بشریت میفرمودندکه بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه‌الرحمه نوشته دیدم[6] که بیت :[7]

دانی[8] چه حکمت[9] است که فرزند از پدر

منت ندارد ، ار دهدش روز و شب عطا

۱ــ مج، دربیان حقیقت ارادت ۲ــ چپ، که بیت، مج، که شعر ۳ــ بر، چپ، چون توکج باختی ۴ــ می، چپ، دررغبت‌بصحبت ۵ــ چپ، میخواندند،بیت ۶ــ می، مج، نوشته دیده‌ام ۷ــ می، چپ،که قطعه ۸ــ مج، (دانی) ندارد ۹ــ مج، چه حکمتی است.

یعنی در این جهان که محل حوادث‌است

در محنت وجـود تـو آورده‌ای مـرا

رشحه :[1] وقتیکه در بیان طریقه رابطه میکردند این ابیات مثنوی خواندند که[2] :

مثنوی

آن یکی را روی او شد سوی دوست — وان‌یکی را روی او خودروی‌اوست

روی هر یك مینگر میدار پاس — بو که گردی تو ز خدمت رو شناس

در میان جـان ایشان خانه گیر — در فلك خانه کنـد بدر منیر

رشحه :[3] دربیان این معنی‌که حکم غالب دارد میخواندندکه :

مثنوی

ای بـرادر تو همین اندیشهٔ — ما بقی تو استخوان و ریشهٔ

گرگل است اندیشه توگلشنی — ور بود خاری تو هیمه‌گلخنی

رشحه : درتنبیه برحدت نظر و نکته فراست میخواندند:

آدمی دیداست باقی پوست‌است — دیدآن باشدکه دید دوست است

رشحه :[4] وقتیکه بیان سرمعیت میکردند میخواندند:[5]

همچو نابینا مبر هر سوی دست — با تودرزیرگلیم است‌آنچه‌هست

یار توخورجین تست وکیسه‌ات — ورتو، رامینی، مجوجزویسه‌ات

۱ـ مج، (رشحه) ندارد ۲ـ می، میخواندندکه شعر ـ چپ، خواندندکه ابیات
۳ـ مج، (رشحه) ندارد ۴ـ مج، (رشحه) ندارد ۵ـ می، میخواندند، مثنوی، مج، خواندندکه بیت، چپ، میخواندند، ابیات.

ویسه و رامین تو هم ذات‌تست　　　وین برونیها[1] همه آفات تست

رشحه : دربیان سرمعیت ومنع ذکرجهر میخواندند:

کار نادان کوته اندیش است　　　یاد کرد کسی که در پیش است

رشحه :[2] دربیان کسب وله[3] و شوق و اضطراب میخواندند:

آب[4] کم جو تشنگی آور بدست　　　تا بجوشد آبت از بالا وپست

هم درین معنی میخواندند که:

تشنه نخفتید[5] مگر اندکی　　　تشنه کجا خواب گران ازکجا

چونکه بخفتید بخواب آب دید　　　یا لب جو یا که سبو یا سقا

رشحه : دربیان غلبات شوق و محبت اینطایفه میخواندند که:

از عطش گر درقدح آبی خورند　　　در درون آب حق را ناظرند

رشحه : بعداز بیان اینمعنی که یك حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند:[6]

گر گشایم بحث[7] این‌را من بساز　　　تا سئوال و تا جواب آید دراز

ذوق نکته عشق از من میرود　　　نقش خدمت نقش دیگر میشود

بس کنم‌خودزیرکان‌رااین‌بس‌است　　　بانك دو کردم اگردرده‌کس‌است

۱ـ می، وین برو پنهان همه　　۲ـ مج، (رشحه) ندارد　　۳ـ می، چپ، کسب ولوله و　　۴ـ می، (آب‌کم جو تشنگی‌آور بدست ـ تا بجوشد آیت ازبالا وپست هم درین معنی میخواندند که) در متن نیست ولی در حاشیه بوده دهاثرصحافی محو شده ، مج، مصراع (آب‌کم جو تشنگی‌آور بدست) افتاده　　۵ـ می،تشنه مخفتید مگر　　۶ـ می، خواندند که مثنوی، چپ، خواندند، ابیات　　۷ـ می، مج، بخت این .

«مقصد[1] سیم»

در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادت[2] ازحضرت ایشان ظاهـــر شده است و نقل ثقات و عـــدول بصحت پیوسته مشتمل بـــر سه فصل

فصل اول

درذکر تصرفاتیکه ازحضرت ایشان بتسلیط[3] قوه قاهره[4] نسبت بسلاطین و حکام وغیر ایشان از اهل زمان پیش برده‌اند.

فصل دوم

درذکر خوارق عادات که بعضی ازعزیزان واهالی[5] زمان غیر اولاد وکمل[6] اصحاب ازحضرت ایشان نقل کرده‌اند.

فصل سوم[7]

در ذکر کرامات و مقامات که اولادوکمل اصحاب ازآنحضرت مشاهده نموده‌اند و نقل فرموده و درایراد هر نقلی شمهٔ ازاحوال ناقل برسبیل اجمال مذکور خواهد شد.

۱ــ بر، سیوم، چپ، سوم ۲ــ مج؛ چپ، عادات ۳ــ بر، بتسلط ۵ـ می، قوت ظاهرقاهره ۵ــ مج، (و اهالی زمان غیر اولاد وکمل اصحاب ازحضرت ایشان نقل کرده‌اند، فصل سوم درذکر کرامات ومقامات که اولاد) افتاده است ۶ــ بر، واکمل‌اصحاب
۷ــ بر، سیوم، می، سیم.

فصل اول

در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوه قاهره[1] نسبت بسلاطین و حکام و غیرایشان از اهل زمان پیش برده‌اند:

رشحه : حضرت ایشان میفرمودند که[2] همت عبارت ازجمع خاطر است برامر واحدبروجهی که خلاف آن بخاطر نگذرد[3] ازچنین همت مرادمتخلف[4] نیست، اصحاب تجرید باید[5] که گاهگاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسب به حضرات[6] اسمائیه بچه مرتبه رسیده‌است وهمت‌ایشان‌راچگونه‌تأثیراست.[7]میفرمودند[8] در اوائل جوانی که با خدمت مولانا سعدالدین کاشغری[9] در هری بودم و با یکدیگر سیر میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی‌گیران میرسیدیم، قوت وتوجهات خود را

---

۱ ــ بر، (قاهره) ندارد　۲ـ می، که همیشه همت　۳ــ می، چپ، نگذارد
۴ـ می، چپ، مختلف ، مج، تخلف　۵ــ می، میبایدکه　۶ــ می، بحضرت‌آسمائیه، مج، بحضرت آسمانیه چپ، بحضرات آسمانیه　۷ــ بر، رشحه، میفرمودند　۸ــ می، چپ، که در　۹ ــ مج، کاشغری بودم درهری .

امتحان میکردیـم وهمت بریکی ازآن دوکس می‌گماشتیم تا غالب میشد باز خاطر برآن دیگری‌گماشته میشد آن[1] دیگرغالب میگشت، همچنین چندبار اتفاق میافتاد، مقصود آن بود[2] که معلوم شود که تأثیر همت بچه مرتبه رسیده است و برآن صفت اعتماد شود.

خدمت خواجه کلان ولد[3] حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل‌کردندکه فرمودند با خدمت والد شما مولانا سعدالدین بسیارسیر میکردیم وگرد معرکه‌ها میگشتیم وقتی‌که دربازار ملك و مواضع‌کثرت و ازدحام[4] خلق میرفتیم بطریق‌تشبیك دست یکدیگرگرفته میرفتیم نمیگذاشتیم‌که‌کسی ازمیان ما گذرد[5] روزی بمعرکه کشتی[6] گیران رسیدیم دوتن‌کشتی میگرفتند، یکی بغایت جسیم وعظیم هیکل و دیگـری نحیف وضعیف جثه وآن جسیم برآن نحیف حیف میکرد ما را بروی رحم آمد بخدمت مولانا سعدالدین گفتم[7] همتی داریـد و خاطری آرید[8] که این[9] ضعیف برآن قوی غالب آید، گفتند شما مشغول[10] باشید ما نیز مدد باشیم[11] خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد، بعدازلحظه کیفیتی عظیم درآن ضعیف حال شدکه دست[12] درازکـرد آن مرد عظیم هیکل را از روی زمیـن بسبك دستی در ربود و برزبر سرآورد وبرخاك میدان انداخت وغریو ازخلق برخاست[13] و مردم از آن صورت متحیر و متعجب شدند و هیچکس بـرآن سر اطلاع نیافت، درین وقت مولانا سعدالدین چشم پوشیده بودند، من آستین ایشان را کشیدم و گفتم خاطر باز

---

۱ ـ می، آندیگری غالب میشد، مج ، آندیگر غالب میآمـد ، چپ، آندیگری غالب میگشت ۲ـ مج، (بود) ندارد ۳ـ می، نسخه بدل چپ، ولد بزرگوار حضرت

۴ـ چپ، و ازدهام ۵ـ مج، (ما) ندارد ۶ـ مج،کوشتی‌گیران رسیدم ۷ـ مج، چپ، گفتیم ۸ـ مج، وخاطری بگمارید، درحاشیه (آرید) ۹ـ مج، (این ضعیف برآن قوی غالب آید، گفتند شما مشغول باشید ما نیز مدد باشیم ، خاطـر بحال) افتاده است

۱۰ـ می، چپ، مشغول شوید ۱۱ـ چپ، مددکار باشیم ۱۲ـ مج، (دست) ندارد

۱۳ـ بر، ازخلق برآمد و

گیرید که کار کفایت شد، پس روان شدیم .

رشحه : حضرت ایشان میفرمودند که اکابـر گفته‌اند همچنانکه معارضه با قران ممکن‌نیست، معارضه[1] با همت نیزممکن نیست، همت عارف خلاق‌است مرادات از وی متخلـف نیست هر که با چنین همتـی معارضه کند البتـه مغلوب شود[2] که گفته‌اند اگرکافری همیشه خاطر خود را بر امری دارد وهمت برچیزی‌گمارد، البته میسرگردد و ایمان وعمل صالـح درآن شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تأثیر است نفوس شریره را نیز تأثیراست.

مولانا ناصرالدین[3] اتراری برادر مولانا زاده اتراری است وذکرایشان درفصل سیم ازین مقصد خواهد آمد نقل‌کرده است‌که حضرت ایشان در واقعـه دیـده بودند[4] که شریعت بمدد ایشان قوت خواهدگرفت بخاطر مبارك ایشان‌آمده‌که این معنی‌بی‌-اعانت سلاطین میسر نخواهد بود بنابراین امر بطرف سمرقندآمدند تا بسلطان وقت ملاقات‌کنند ودرآن وقت میرزا[5]**عبدالله بن** میرزا ابراهیم‌بن میرزاشاهرخ والی‌ولایت سمرقند بود و من درآن سفر درملازمت حضرت ایشان بـودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امراء میرزا عبدالله بملازمت حضرت ایشان‌آمد ویرا گفتند غرض ما ازآمدن بدین ولایت ملاقات میرزای شمااست، اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر-کثیراست آن[6] میر بی‌ادبانه گفت میرزای ما جوان بی‌پروا است و ملاقات وی‌تعذری دارد ودرویشان راخود بامثال این دواعی چکار است، حضرت‌ایشان تند شده‌فرمونند ما را باختلاط سلاطین امرکرده‌اند، ما بخود[7] نیامده‌ایم، اگرمیرزای شما پروانکند، دیگری‌آرندکه پروا کند، چون‌آن میربیرون رفت ، حضـرت ایشان نام وی بسیاهی

۱ــ می: با اهل همت ۲ــ بر: مغلوب‌شده تا که ۳ــ بر: مولانا صدرالدین
۴ــ بر: دیده بوده‌اند ۵ــ می: میرزا عبدالله میرزا ابراهیم بن میـرزا شاهرخ والی ولایت ۶ــ بر: آن امیر ۷ــ مج: ما خود نیامده‌ایم ــ چپ: کـرده‌اند یا بخود نیامده‌ایم .

بردیوارآن منزل نوشتند و بآب دهان مبارك محـوکردند وفرمودندکه مهم ما ازین پادشاه و امرای وی‌کفایت نمی‌شود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یك هفته آن میربمرد و بعد از یك ماه سلطان ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد به سرمیرزا عبدالله آمد و اورا بقتل رسانید.

قصه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید[1] بر میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان

بعضی از اجله اصحاب[2] نقل‌کردندکه در مبادی حال در ملازمت حضرت در حرکت بودیم[3] روزی دوات وقلم طلبیدندو و نامهای مردم برکاغذ نوشتند و درین اثنا نوشتندکه سلطان ابوسعید وآن نام را در[4] سردستار مبارك[5] نهادند و درآن‌زمان هنوز[6] نام ونشان سلطان‌ابوسعید میرزا[7] هیچ‌جا نبود، بعضی ازمحرمان‌گستاخی‌کرده پرسیدندکه چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودید و در سر دستار مبارك نهادید این نام‌کیست؟ فرمودند نام‌کسی است[8] که ما وشما واهل تاشکند[9] وسمرقند وخراسان همه رعیت وی خواهیم بود، بعداز چند روز آوازه سلطان ابوسعید میرزا ازجانب ترکستان برآمد ووی خوابی‌دیده بوده است‌که حضرت‌ایشان باشارت‌خواجه احمد یسوی قـدس سره[10] برای وی فاتحه خوانده‌اند، و وی در خواب از[11] خواجه

---

۱ ــ می، ابوسعید به میرزا ۲ـ بر، اصحاب حضرت ایشان نقل‌کرده‌اندکه
۳ــ می، بودیم حضرت ایشان روزی ۴ـ بر، را بر سر دستار ۵ـ می، مبارك خود نهادند ۶ ــ می، (هنوز) ندارد ۷ـ می، میرزا هنوز هیچ جا ۸ــ مج، چپ، (است) ندارد ۹ ــ بر، اهل سمرقند وتاشکند و ۱۰ ــ مج ؛ چپ، ازبرای
۱۱ ـ می، از خواجه احمد یسوی قدس سره نام مبارك حضرت ایشان پرسیده و، مج، ازخواجه نام حضرت ایشان پرسیده و، چپ، ازخواجه احمد نام حضرت پرسهده و .

احمد، نام حضرت ایشان پرسیده ویادگرفته وصورت [1] ایشان را درخاطر نگاهداشته چون بیدارشده ازم دم خودپرسیده که هیچ عزیزی باین نام ونشان دربن ولایت می‌دانید ومی‌شناسید بعضی که بقدر [2] میشناخته‌اند ، گفته‌اند این چنین عزیزی که می‌فرمائید درولایت تاشکند می‌باشند، میرزا فی‌الحال سوارشده و روی بتاشکندآورده چون حضرت‌ایشان شنیده‌اندکه وی‌میآید بجانب‌فرکت رفته‌اند، وی‌که‌بتاشکند آمده حضرت ایشان را نیافته است بعد از تفحص گفته‌اندکه ایشان بفرکت رفته‌اند ، از آنجا عزیمت فرکت کرده است ، چون نزدیك رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده‌اند، نظر وی[3] که برحضرت ایشان‌افتاده مضطرب شده وگفته والله که[4] ایشانند آن عزیزکه من[5] د. واقعه دیده‌ام، پس دردست وپای[6] ایشان افتاده ونیازمندی بسیار کرده وحضرت ایشان با وی صحبتی[7] گرم داشته‌اند وخاطر اورا منجذب گردانیده و میرزا درآخرآن صحبت از حضرت ایشان[8] التماس فاتحه کرده ، حضرت[9] ایشان فرموده‌اندکه فاتحه یکی میباشد، بعدازآن لشکربسیار نزد[10] او جمع آمده‌اند وویرا داعیه‌گرفتن[11] سمرقند شده پیش حضرت ایشان‌آمده که[12] میخواهم به سمرقند روم وبالتفات خاطر ملازمان امیدوارم ، حضرت ایشان فرموده‌اندکه بچه نیت میروید ، اگرنیت تقویت شریعت وشفقت رعیت [13] دارید رفتن مبارك است وفتح درجانب شما است، وی قبول‌کرده‌که درتقویت[14] شریعت بجان‌کوشش نمایم[15] و درشفقت رعیت

۱ــ می، وصورت حضرت‌ایشان را ۲ــ می، که بمقدار، چپ، که‌بقدری ۳ـ مج، که نظروی بحضرت افتاده ۴ـ مج، (که) ندارد ۵ـ می، (من) ندارد ۶ـ بر، وپای حضرت ایشان ۷ــ مج، چپ، صحبت‌گرم ۸ـ چپ، ایشان فاتحه التماس‌کرده ۹ــ مج، چپ، (حضرت ایشان) ندارد ۱۰ـ می، چپ، بسیار پیرامن وی جمع آمده‌اند، مج، بسیار جمع آمده ۱۱ــ مج، (گرفتن) ندارد ۱۲ـ می، آمده‌گفته‌که میخواهم، چپ، آمده وگفته میخواهم ۱۳ـ می، (رعیت) ندارد ۱۴ـ می، که در، قوت شریعت ۱۵ــ بر، کوشش نماید .

سعی بلیغ فرمایم ، حضرت ایشان فرموده‌اندکه اکنون درپناه شریعت رویدکه مراد حاصل است. بعضی‌از[1] اصحاب نقل‌کردندکه حضرت‌ایشان به سلطان[2] ابوسعیدمیرزا گفتندکه‌چون‌بادشمن مقابل‌شویدتاازعقب شما جوق[3] زاغان نیایند شما،بردشمن حمله مکنید، چون لشکر ایشان دربرابر لشکر[4] میرزا عبدالله ایستاده ، لشکر میرزا عبدالله اسب انداخته‌اند و حملـه آورده و میمنه لشکر سلطان ابـوسعید [5] را برداشته‌اند ، میخواسته‌اندکه بر میسره حمله آورندکه ناگاه جوقی[6] زاغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده‌اند، ایشان‌که‌آن نشانی[7] را دیده‌اند دل ایشان قوت یافته[8] بیکبار برلشکرمیرزا عبدالله حمله[9] آورده‌اند ودرحمله‌اول سپاه میرزا عبدالله مغلوب شده و اسب میرزا عبدالله در گل فرو رفته ، فی‌الحال وی را گرفته‌اند و سر از تن برداشته .

حسن بهادرکه از[10] اعیان ایل ممن بوده‌است‌که قبیله بزرگ‌است درترکستان نقل‌کرده‌که درآن لشکرکه میرزا سلطان ابوسعید ازتاشکند بجانب سمرقند برد، من همراه بودم درلب آب بولونغور[11] به میرزا عبدالله مقابل شدند وصفها کشیدند ، من نزدیك میرزا[12] سلطان ابوسعید بودم ومجموع لشکر ما تخمیناً هفت هزاربوده‌باشد. ومیرزا[13] عبدالله اشکری بغایت مسلح ومکمل داشت دریں‌اثنا ازلشکرما نیزمقداری به میرزا عبدالله درآمدند، میرزا سلطان ابوسعید بغایت مضطرب شد وخوف بر وی

۱ــ بر، بعضی اصحاب ۲ــ مج، (بسلطان) ندارد ۳ــ می، نسخه بدل چپ، جوقی ۴- بر، (لشکر)ندارد ۵- می، چپ، ومیمنه لشکر میرزا سلطان ابوسعیدرا ۶- می، مج، چون زاغان ۷- می،آن نشان را ۸ــ می، چپ، قوت‌گرفته ۹- مج، (حمله) افتاده ۱۰ــ می، از اعیان امرای میرزا وازایل ممن بوده است‌که قبیله بزرگ و مشهور ومعتبر است درولایت ترکستان ۱۱ــ بر، بولویغور ۱۲ــ می، نزدیك سلطان ابوسعید میرزا بودم ، چپ، نزدیك سلطان ابوسعید بودم ۱۳ــ بر، ولشکرمیرزا عبدالله بغایت مسلح ومکمل بودند، درین اثنا .

غالب گشت ، درین محل میرزا برسبیل تعجب گفت: هی، حسن چه می‌بینی[1] ، گفتم سلطانم ، حضرت خواجه را می‌بینم که در پیش ما میروند ، میرزا گفت والله که من نیز شبح ایشان را می‌بینم، من گفتم ،[2] میرزا اکنون دل قوی دارید که بردشمن ظفر یافتیم دراین اثنا برزبان من گذشت که یاغی[3] قاجتی یعنی دشمن گریخت وهمه‌لشکر ما بیکبار[4] همین عبارت را گفتند وحمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزاعبدالله بشکست ووی بدست افتاد وکشته شد وهمان روز فتح سمرقند میسر گشت، حضرت ایشان میفرمودند که درآن زمان که میرزا[5] عبدالله گرفتار شد من در تاشکند متوجه بودم ، دیدم که قوئی سفید ازجو هوا برزمین افتاد ویرا گرفتند وکشتند، دانستم که آن میرزا عبدالله است که در همان لحظه[6] کارش کفایت[7] کرده‌اند، بعداز[8] آن میرزا سلطان ابوسعید التماس کرده حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورد.

قصه آمدن میرزا بابر بمحاصره سمرقند ومأیوس برگشتن

میرزا[9] بابربن میرزا بایسنقربن‌میرزا شاهرخ با صدهزار مردکاری[10] کارزاری ازخراسان متوجه سمرقند بوده‌است، میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان‌آمده وگفته[11] که ما را طاقت مقاومت او[12] نیست، چه تدبیر کنیم ، حضرت ایشان او را

۱ـ مج، هرچه بینی ۲ـ بر، (من گفتم میرزا اکنون دل قوی دارید که بر دشمن ظفر یافتیم ، دراین اثنا برزبان من گذشت) ندارد ۳ـ بر، گفتم یاغی قاجتی ۴ـ مج، (ما بیکبار همین عبارت راگفتند وحمله کردیم و در نیم ساعت) ندارد ۵ـ می، میرزا عبدالله کشته گرفتار شد، نسخه بدل چپ، میرزا عبدالله گرفتارشد ۶ـ بر، درهمان زمان کارش ۷ـ می، کفایت شد ۸ـ مج، (بعدازآن میرزا سلطان ابوسعید التماس کرده حضرت‌ایشان را ازتاشکندکوچانیده بسمرقندآورد) ندارد ۹ـ مج، میرزا بابربن بایسنقر چپ، میرزا بابربن میرزابائی سنغر ۱۰ـ مج، مردکاری کارگذار ۱۱ـ مج، و گفت که ۱۲ـ مج، مقاومت وی .

تسکین داده‌اند، چون میرزا بابر ازآب آمویه گذشته[1] جمعی از امراء میرزا سلطان ابوسعید[2] اتفاق نموده یراغ کرده‌اند که میـرزا را بترکستان برنـد و آنجا متحصن شوند، شترها را بارکرده[3] بودندکه حضرت‌ایشان واقف شده[4] آمده‌اند وشتربانان را قهرکرده‌اند[5] وفرموده‌اند تا بارها فرودآورده‌اندوپیش میرزا درآمده‌اند وفرموده‌اند کجا میروید ؟ رفتن هیچ حاجت نیست کار هم اینجـا کفایت میشود و من مهم شما را برخودگرفته‌ام ، اندیشه مکنید وخاطرجمع دارید که شکستن بابر، برمن است، [6] امراء اضطراب کرده‌اند تا غایتی که بعضی ازایشان دستارها برزمین[7] زده گفته‌اندکه حضرت خواجه همه ما را بکشتن دادنـد ، چون[8] میرزا را اعتقاد صادق بود بسخن[9] هیچکس گوش نکرد وتوقف نمود. امرای بابری را سخن اینکه: میرزا سلطان ابوـ سعید را طاقت مقاومت ما نیست ، البته[10] ولایت را خواهدگذاشت و بیرون[11] رفت میرزا سلطان ابوسعید آغازقلعه داری[12] ویراغ آن‌کرده است، چون میرزا بابربگرد حصارسمرقند رسیده مقدمـه لشکر وی خلیل هندوکه[13] بـوده که بر در عیدگاه [14] سمرقند ایستاده ازشهر اندك مردمی بیرون آمده جنگ آورده‌اند خلیل گرفتار شده ازو پریراغ تر در میان لشکر میرزا بابرکم‌کسی بوده و میرزا بابر در حصار قدیم

۱ـ مج، گذشت ۲ـ می، چپ، از امراء میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده‌اند ویراغ‌کرده، چپ، اتفاق نموده ویراغ کرده ، مج، از امراء سلطان ابـوسعید اتفاق نموده‌اند ویراغ‌کرده‌اند ۳ـ می، شترها را بارکرده‌اندکه ، مج، شترها را بارکرده روان شدند ۴ـ مج، (شده، آمده‌اند و شتربانان را قهرکرده‌اند) ندارد ۵ـ مج، وفرمودند تا بارها فرودآوردند وپیش میرزا درآمدند وپرسیدندکجا میرویدکه رفتن هیچ ۶ـ مج، است ، اما امرااضطراب‌میکردند تا ۷ـ مج، برزمین‌میزدندکه حضرت‌خواجه همه‌مارا وعیالان مارا بکشتن دادند ۸ـ مج، چون بحضرت‌ایشان اعتقاد ۹ـ می، چپ، سخن هیچکس‌را ۱۰ـ می، (البته) ندارد، مج، البته خواهد ولایت را با ما گذاشت ۱۱ـ مج، (وبیرون رفت، میرزا) ندارد، می، خواهدگذاشت وبیرون خواهدرفت ۱۲ـ مج، آغاز قلعه داری کرده است ۱۳ـ می، خلیل هندو بوده ، مج، ونسخه بدل چپ، خلیل هند بوده
۱۴ـ بر، بر در عیدگاه ایستاده .

سمرقند فرود آمده، مردم وی بهرطرف که جهت‌معاش میرفته‌اند اهل[1] سمرقندایشان را میگرفته‌اندوگوش وبینی میبریده ،[2] بسیاری از لشکر میرزا بابر، گوش وبینی به باد[3] داده‌اند، لشکر میرزا بابر بغایت به تنگ آمده‌اند بعداز چند روز وبای[4] عظیم درمیان اسبان ایشان‌افتاده است، بسیار ضایع شده‌است چنانچه ازبوی بد[5] مردارها لشکر وی بجان‌آمده‌اند، آخرالامر میرزا بابر، مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است ودرآشتی زده، مولانا محمد به ملازمت حضرت[6] ایشان آمده‌اند از هرجا سخنی میگفته است و درآن اثنا گفته که میرزای ما بغایت پادشاه غیور وعالی همت است بهرجاکه متوجه میشود ناگرفته برنمیگردد، حضرت ایشان درجواب وی فرموده‌اندکه‌اگرنه حقوق پدر[7] کلان وی میرزا شاهرخ بودی‌که درزمان وی[8] فقیر درهرات بودم و ببرکت زمان او فراغتهـا و جمعیت‌ها یافته‌ام ، معلوم میشد که‌کار میرزا بابر بکجا خواهد رسید ، عاقبت بمقام صلح درآمده‌اند ، میرزا بابر استدعاکرده که حضرت[9] ایشان بیرون آیند و ما را صلح دهند چون به میرزا سلطان ابوسعید گفته‌اند تن بآن نداده و استبعادکرده ، خدمت مولانا قاسم‌را علیه‌الرحمه‌که ازکباراصحاب حضرت‌ایشان بودند[10] بجهت مصالحه بیرون‌آورده‌اند و[11] حضرت ایشان میفرمودند[12] که بعد[13] ازآن از میـرزا سلطان ابوسعید استفسار کرده[14] شدکه بجهت چه ما را اجازت ندادیدکه برای صلح میرزا بابرازشهربرآئیم و نزد وی رویم ، میرزا فرمودند بابر جوانی بغایت گربز وچاپلوس وربایند‌ه است

۱ــ می، (اهل) افتاده ۲ــ بر، میبریده‌اند ۳ــ مج، برباد داده‌اند ۴ــ مج، بادی عظیم ۵ــ بر، ازبوی مردارها ۶ــ مج،(حضرت)ندارد ۷ــ مج، (پدر) افتاده ، می، (وی) افتاده ۸ــ بر، زمان او ۹ــ می،که حضرت خواجه بیرون آیند وما را ، مج،که حضرت خواجه آیند وما را ۱۰ــ مج، بوده‌اند بجهت صلح ۱۱ــ می، آوردند ۱۲ــ می، میفرموده‌اند، مج، فرموده‌اند ۱۳ــ می، بعدازمیرزا ۱۴ــ بر، کردم‌که .

ترسیدیم[1] که ملازمان شما را ناگاه با وی میل[2] نشودکه کار ما تمام ضایع میشود چه مجموع امور دنیوی و اخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان شما است، حضرت ایشان میفرمودند[3] که چنین استماع افتاده که چون میرزا بابر با جمعی از ملاحده مثل شیخ زاده پیرقیام ، وغیر وی بدر شهر سمرقند آمده بوده‌اند[4] به‌بعضی مردم سمرقندگفته بوده‌اند[5] که ما برای پسران و دختران شما آمده‌ایم بنابرین سخن ما را برساکنان سمرقند رحم‌آمد، در[6] میان ایشان مردم عزیز و[7] صالح بسیاربودند ازین جهت دوسه روزی خاطربدفع آن طایفه مشغول بایست‌گردانید ، میفرمودندکه صرف خاطر دررفع موانع و دفع اعدای دین عیب نمیباشد، همه انبیا علیهم‌السلام با وجود استغراق در بحر توحید، همت مصروف این معنی داشته‌اند [8] ، میفرمودند [9] که میرزا بابردعوی تصوف دانی میکرده ازمقدمات تصوف[10] درمجلس او[11] خیلی میگذشته ، شیخ زاده پیرقیام‌که متصوف بوده درملازمت میرزا می‌بوده ومیرزابابر باین طایفه علیه بسی اعتقاد داشته برپشت حصارقدیم سمرقند[12] برپهلو افتاده بآواز بلند مکررمیگفته‌که عارف را همت نیست، عارف را همت نیست، اگرچه ما سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شدکه حضرت خواجه عارف،نبوده‌اندکه ما را به‌همت خراب ساختند.

رشحه:[13] حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده‌است زیراکه عارف بعنایتی[14] مشرف شده‌است‌که وی و جمله اوصاف وی بعدم آبادی رفته است‌که ازو نه نام[15] مانده ونه نشان ، هرچه از وی صادر میشود بوی

۱ــ می، چپ: ترسیدم‌که ۲ـ بر: میلی نشود ۳ــ می: فرمودندکه
۴ــ بر: آمده بودند ۵ـ بر:گفته بودند ۶ــ مج: آمد چه در ۷ـ بر: عزیز صالح ۸ــ بر: میداشته‌اند ۹ـ می: میفرمودهاندکه ۱۰ـ بر: مقدمات صوفیه
۱۱ــ می، چپ: مجلس وی ۱۲ــ بر: (سمرقند) ندارد ۱۳ـ بر: (رشحه) ندارد
۱۴ــ می: بغنائی، مج : بعنایتی ، چپ: بعنابتی ۱۵ــ مج: که ازو نه نام مانده و ازو نه نشان .

منسوب نیست آیت:[1] وَمٰا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی وکریمه وَمٰا قَتَلُوهُمْ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ مبنی برازاین معنی‌است واگرنه چنین بودی نسبت بانبیا[2] مشکل میشدکه عالمی را به تسلیط قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود علیهما‌السلام‌که قوم خودرا بآب وباد هلاك ساختند.

رشحه : میفرمودند که آنچه حضرت[3] شیخ محی‌الدین بن‌العربی قدس‌الله[4] تعالی سره درفتوحات فرموده‌اندکه عارف را همت نیست، معنی‌وی‌اینست‌که ممکن، نظربحقیقت وذات خود هیچ ندارد، آنچه از اوصاف کمال ، اورا حاصل است مثل علم وقدرت وقوت و ارادت همه عاریتی است وحق واجب سبحانه ، پس عارف حد خود دانسته[5] در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است ، میباشد چنانچه مقتضای ذات او است وباوصاف عاریتی ظاهر نمیشود لیکن جمعی‌که ازهواجبس ووساوس نفسانی وشیطانی بسبب‌کمال عنایت ومحض موهبت الهی بازرسته‌اند بایدکه باطن خودرا تابع ارادت ومشیت حق‌سبحانه‌گردانند،یعنی[6] صورتی‌که اینطایفه ملهم شوند به تسلیط همت[7] براندفاع و هلاك ظالمین وتخلیص مسلمین از اشرار بایدکه همت معروف دارند وخاطر بتمام[8] بر دفع ورفع اعدا گمارند .

قصه[9] آمدن میرزا سلطان محمود به محاصره سمرقند ومغلوب ومقهور[10] برگشتن

چون خبر توجه سلطان[11] محمود میرزا بمحاربه برادرخود سلطان احمدمیرزا

۱- می، چپ، آیت کریمه ۲- مج، بانبیاء علیه‌السلام مشکل ۳- می، (حضرت) ندارد ۴- چپ، قدس سره ۵- چپ، حد خود ندانسته ۶- می، چپ، یعنی درصورتی‌که ۷- مج، (همت براندفاع و هلاك ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار بایدکه) افتاده ۸- بر، خاطر بتمامی بر ۹- مج، قضیه ۱۰- مج، و مقهورگشتن ۱۱- چپ، خبر توجه میرزا سلطان بمحاربه .

وقصدمحاصره[1] سمرقندبحضرت ایشان رسیده است این رقعه به میرزا سلطان‌محمود نوشته‌اند[2] که:

رقعه: بعد ازرفع نیاز عرضه داشت این فقیربملازمان حضرت مخدوم زاده خود آنکه سمرقندرا بلده محفوظه اکابر گفته‌اند ونوشته قصد سمرقند ازخدمت شما مناسب‌نمی‌نماید، حق‌سبحانه[3] باین نفرموده‌است، شریعت محمدرسول‌الله‌صلی‌الله علیه وسلم‌اینچنین نیست تیغ بر[4] روی‌برادرخودکشیدن چه‌مناسب ازملازمان حضرت شما است، این فقیر ازغایت هواخواهی نسبت بخدمت شما وظیفه خدمتکاری بیش برده درخواست بسیارکردم در حیز[5] قبول نیفتادبسخن مردم قصد اینولایت کردن خدمت این فقیر را قبول نکردن عجب مینمایدحال‌آنکه من‌خدمت شما میکنم ومردم هوای خود پیش میبرند درسمرقند مردم عزیز بسیارند فقرا ومساکین‌بسیارند ایشان را پیش ازاین به شك آوردن مناسب نیست مبادا دلی دردکند تا دل دردمند چه‌کند، صلحا و مؤمنان که تنگدل[6] شوند بباید ترسید ملتمس این فقیر را که در خدمت بیغرض است خالصالوجهه[7] سبحانه قبول کنید بمدد هم دیگـر آن‌کنیدکه حق سبحانه بآن راضی باشد، همه یکدل ویك‌جهت شده‌کارها راکه در[8] مقام نقص است تمام‌گردانید حق سبحانه را بندگان هستندکه حق سبحانه ازکمال عنایت‌که بایشان دارد قصد و محاربه را باایشان قصدومحاربه وجفا با خودگفته است درصحاح احادیث‌این‌معنی[9] مقررشده است:[10]

به پیش چشم‌چوخاکسترم میاگستاخ　　　که هست درتك او[11]آتشی ودریائی

۱ــ می، چپ، وقصه محاصره سمرقند مج، وقصد محاربه‌بسمرقند　۲ـ مج، نوشته‌اند که، رشحه، بعداز،چپ،نوشته‌اندکه، نقل رقعه وددذیل رشحه‌است، رشحه، بعداز،　۳ــ مج، حق سبحانه وتعالی　۴ــ بر، درروی　۵ـ بر، درحد قبول، مج، درجه قبول　۶ـ مج، دل تنگ شوند　۷ــ بر، نسخه بدل چپ، خالصا اوجه‌الله قبول　۸ــ بر، (در) ندارد　۹ــ مج، این مقررشده است　۱۰ــ چپ، است، بیت، مج، است ، شعر　۱۱ــ می، (او) افتاده .

حضرت ایشان میفرمودند که به[1] میر مزید ارغون که اعظم امرای سلطان ابوسعید بود، بعداز شکست[2] لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمودآمده بود پیغام فرستادم که ازطریق‌ستیزه ومخالفت رجوع کنید، تاغایت، ندانسته‌اید که‌صدهزار کس بایك بافنده خواجه غبدالخالق نتوانند معارضه‌کرد؟ اگرمعارضه‌کنندمغلوب شوند؟ خانواده‌خواجگان ما متصرفند هرچه خاطر شریف ایشان میخواهدآن[3] میشود، ایشان تابع کسی نمیشوند میرزا سلطان محمود وامرای وی باوجودآن رقعه وپیغام متقاعد ناشده متوجه محاصره سمرقندگشته‌اند.

عزیزی ازخادمان آستانه حضرت‌ایشان که بیشتر سپاهی‌گری[4] میکرده ودرآن محاصره ومحاربه حاضربوده چنین نقل‌کردکه چون میرزا[5] سلطان محمود از ولایت حصار بحرب میرزا[6] سلطان احمد متوجه سمرقند شد بایراق[7] بسیار و لشکر بیشمار آمد و غیر ازلشکر جغتای چهار هزار ترکمان همراه داشت و میرزا سلطان احمد را طاقت مقاومت وی نبود، خواست‌که فرارنماید، پیش حضرت ایشان باضطراب[8] تمام آمدکه اجازت خواهد، آنحضرت در مدرسه شهر بودند فرمودند اگر شما میگریزید همه اهل سمرقند باسیری میافتند،[9] بباشید ودل قوی داریدکه من متضمن امرشمایم اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمائید پس میرزا ساطان احمد را بیکی از حجره‌های مدرسه که یك در داشت درآوردند و خود درآستانه آن حجره نشستند و فرمودند تا یك جمازه تیزرو جهازبسته و زاد چندروزه بروی نهاده‌آوردند و درپیش آن حجره روبروی سلطان احمد خوابانیدند وفرمودند که اگر میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد وازآن دروازه‌که جنگ میکنند[10] درآید شما برین جمازه نشسته

۱ــ می، که با میرمزید   ۲ــ چپ نسخه بدل، بعداز شکستن لشکر   ۳ــ می، آن چنان میشود   ۴ـ بر، سپاهی‌گری شغل مینموده   ۵ـ می، چون سلطان محمود   ۶ـ بر، بحرب سلطان احمد   ۷ـ مج، بایراق بسیار و لشکر جغتای چهار هزار ترکمان   ۸ــ مج، (باضطراب‌تمام) ندارد   ۹ــ می، چپ، میافتد   ۱۰ـ می، چپ، جنگ‌میکنند.

با مخصوصان خود از دروازه دیگربرآئید[1] وفرارنمائید، باین تدبیرمیرزا را تسکین دادند، بعدازآن [2] مولانا سیدحسن ومولانا قاسم و میرعبدالاول ومولانا جعفر راکه از اعاظم اصحاب حضرت‌ایشان بودند وذکرایشان در فصل سیم خواهدآمد، طلبیدند وفرمودندکه زودروید[3] وببام آن دروازه‌که میرزا سلطان محمود آنجا است برآئید وتا لشکروی فضیحت‌نشود وفرارنکند شما نزدمن نیائید، اگر فرضاً آن لشکرشکسته نشود هرگز دیگر شما نزد من راه ندارید ، آن چهار عزیز بامرحضرت ایشان متوجه شده ببالای بام آن دررازه برآمدند ونشستند و بمراقبه مشغول شدند.

خدمت مولانا قاسم علیه‌الرحمه [4] فرموده‌اندکه[5] همین‌که بر بالای آن برج نشستیم دیگر خودرا ندیدیم دیدیم‌که ما نیستیم همه حضرت ایشانند و درآن مشهد چنین مشاهده افتادکه همه عالم ازوجود مبارك[6] حضرت ایشان پر است،آن عزیزکه ناقل اینحکایت بود میگفت‌که ما جمعی سپاهیان برروی پل روان با لشکر سلطان[7] محمود میرزا بمحاربه و مقاتله مشغول بودیم وغلبه درجانب ایشان بود ومن زمان زمان ازآن عزیزان‌که بالای بام دروازه مراقبه‌کرده بودند، خبری میگرفتم دیدم که سرها[8] پیش افکنده‌اند و منتظرنشسته ، این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیك بودکه مخالفان غالب شوند ومردم شهر دست و پا گم‌کرده بودند که ناگاه بیکبار ازجانب دشت قبچاق بادی عاصف بغایت عنیف برخاست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان محمود پیچید و گرد و غبار بمثابه[9] برانگیخت‌که هیچکس را مجال چشم‌گشودن نماند، مرد ومرکب را می‌انداخت وپیاده و سواره را درزمین میکشید

۱ـ بر، دیگرفرارنمایید ۲ـ چپ، (بعدازآن) ندارد، می، مج، بعدازآن‌خدمت مولانا، چپ، خدمت‌مولانا سیدحسین و ۳ـ بر، زود برویدو ۴ـ چپ، (علیه‌الرحمه) ندارد ۵ـ می، چپ، (که) ندارد ۶ـ می، ازوجود حضرت ایشان مج، ازوجود با وجود حضرت ایشان ۷ـ بر، با لشکر میرزا سلطان محمود بمحاربه ۸ـ بر، که سرها درپیش ۹ـ بر، غبار بمثابه شدکه .

وخیمه و سراپرده وخرگاه وشامیانه را ازجای میکند و به هوا بالا[1] می‌برد وبرزمین می‌افکند، طوفان عظیم برخاست و قیامتی شدید[2] قایم شد، درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی[3] کثیر از امـراء و تراکمه ذرته[4] جری وسیع وآبکندی بزرگ سواره ایستاده بودندکه ناگاه قطعه عظیم زمین شکافتـه ازکنارآن جر بشکست[5] و صدای عجیب کرد بغایت هولناك و قریب چهار صد مزد و مرکب را که درآن سایه دیوار ایستاده بودند فروگرفت وهلاك ساخت وازصعوبت آن‌صدا ، اسبان تراکمه برمیدند و سر درکشیدند، هرچند سواران قوی بازوی زبردست خواستند که عنان اسبان[6] را بازکشند دست نداد، آن لشکرآراسته بیکباردرهم افتادند وجوق،جوق روی بعزیمت نهادند و خوف و رعب تمام در دل سلطان محمـود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امرای[7] خود خایب و خاسر مرکبـان[8] برانگیختند و از در شهر بسرعت هرچه تمامتر بگریختند ولشکریان سلطان احمد میرزا با ایتام و اوباش و عوام[9] شهر در پی ایشان میرفتند[10] و مرد ومرکب میگرفتند و می‌بستند قریب پنج فرسنگ شرعی مردم ازعقب[11] رفتند ویراق[12] وجهاز بیحدگرفتند، ناقل گوید بعدازآن دیدم‌که آن عزیز ازبالای‌برج دروازه بزیرآمدند[13] وبه ملازمت حضرت‌ایشان رفتند وآن‌حضرت، میرزا سلطان احمدرا ازحجره[14] مدرسه برآورده بسرتخت سلطنت فرستادند وخودبه محله خواجه‌کفشیر تشریف بردند .

۱ــ بر، به هوا میبرد ۲ــ مج، (شدید) ندارد ۳ــ بر، با جمع کثیر
۴ــ مج، در تك جری وسیع و ، چپ، درته زمین شکافته از کنار آن جری وسیع وآبکندی
۵ــ بر، آن چرشکسته وصدای ۶ــ مج، عنان مرکبان را ۷ــ بر، (خود) ندارد
۸ــ مج، اسبان ۹ـ می، (وعوام) ندارد ۱۰ ـ بر، ایشان نشستند، می، ایشان شدند
۱۱ـ می، ازعقب ایشان رفتند ۱۲ـ می، ویراغ بیحد، چپ، ویراغ و جهاز بیحد
۱۳ـ می، دروازه فرود آمدند ۱۴ــ مج، را از مدرسه برآورده .

قصد صلح دادن حضرت[1] ایشان سه[2] پادشاه مخالف[3] را دریك معرکه

آثار تسخیر نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود وقتی که از تصرفات خود حکایت میکردند، میفرمودندکه اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخی[4] مرید نمی‌یافت لیکن ماراکاردیگرفرموده‌اندکه مسلمانان را ازشرظلمه نگاهداریم ، بواسطه این[5] بپادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن بتوسط این عمل مقصود مسلمین برآوردن. میفرمودند که حق سبحانه به محض عنایت[6] قوتی کرامت کرده است که اگر خواهیم[7] بیك رقعه پادشاه خطای را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترك سلطنت[8] کرده پای برهنه از خطای در خار و خاشاك دویده خود را بآستان می‌رساند اما باین همه قوت منتظر فرمان خداوندی‌ام هروقت که خواهد وفرمان الهی دررسد بوجود خواهدآمد این‌مقام‌را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه سازد نه حق را تابع ارادت خود روزی در قریه ماترید مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان‌آمده بود وپیش ایشان ازدور بدو زانوی[9] نشسته‌آنحضرت یك زانوی مبارك برآورده بودندوسخنان میفرمودند وبوی التفات مینمودند وازهیبت ودهشت مجلس حضرت[10] ایشان‌گوشت شانه وی میلرزید وقطرات عرق ازجبین وی میچکید وآثار[11] تسخیر از آن تأثر و تأثیر[12] بغایت واضح و لایح بود و مصداق این مقال

۱ـ مج، (حضرت) ندارد ۲ـ می، (سه)افتاده ۳ـ مج، (مخالف را)ندارد
۴ـ بر، هیچ شیخ مرید ۵ـ مج، (این به) ندارد ۶ـ مج، عنایت خود کرامتی کرده است ۷ـ بر، اگر خواهم پادشاه خطا راکه دعوی الوهیت میکند بیك رقعه چنان سازم ۸ـ مج، (ترك سلطنت‌کرده) ندارد ۹ـ مج، بدو زانو نشسته ۱۰ـ مج، مجلس ایشان ۱۱ـ چپ، وآیات تسخیر ۱۲ـ مج، (وتاثیر) ندارد.

و مصدق این قیل و قال قصه آشتی دادن حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بخانیکه [1] معروف بود با یکدیگر در یك معرکه . و صورت اینواقعه بر سبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سیم خواهد آمد در رساله سلسلة العارفین نوشته‌اند که خبر به سمرقند آمد که میرزا عمر شیخ ، سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان دشت [2] برای جنگ برادر خود بمدد آورده است و در **شاهرخیه** با یکدیگرمجتمع شده‌اند، میرزا سلطان‌احمد نیز تهیه اسباب محاربه‌کرده با لشکری عظیم متوجه جانب شاهرخیه شده وحضرت ایشان را استدعا کرده همراه [3] خود برد ، سخن مردم‌آن بودکه میرزا، حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح می‌برند . وحضرت ایشان مدت چهل روز در لشکر سلطان [4] احمد میرزا بودند در آق قورغان که ازمضافات شاهرخیه است لشکر میرزا سلطان احمد فرودآمدند و دأب میرزا آن بود که حضرت ایشان را درلشکرگاه نزدیك خود فرود می‌آوردکه مجمعی بغایت بزرگ است، [5] ناگاه بی ادبی، نسبت بخادمان وملازمان آن حضرت بی‌ادبی نکند، حضرت‌ایشان یك روزتند شدند وبه میرزا سلطان احمدگفتندکه مراچرا آورده‌اید [6] ، من خود مرد [7] جنگ نیستم ، اگر جنگ میکردید مرا چرا آوردید؟، اگر صلح میکنید سبب [8] تاخیرچیست ؟ مرا دیگر مجال آن نمانده استکه در میان لشکرهای شما باشم، میرزا سلطان [9] احمد فرموده‌اند ما را چه‌اختیاراست، مجموع امورمفوض

۱ــ می، چپ، بخانیکه ۲ــ مج، دشت قبچاق ۳ــ می، چپ، کرده و با خود همراه برد ۴ــ مج، می، لشکر میرزا سلطان احمد بودند ۵ــ بر، بزرگ است مبادا کسی ناگاه نسبت بملازمان حضرت‌ایشان بی‌ادبی‌کند ۶ــ می، چپ، چرا آوردید ۷ــ می، نسخه بدل چپ، من خود مرد جنگی نیم ، مج، من مرد جنگ نیم ۸ــ مج، (سبب)ندارد ۹ــ می، چپ، سلطان احمد فرمودندکه ما را .

برای صایب ملازمان [1] شما است هر چه صوابدیـد ملازمانست[2] ما را از امتثال آن چاره نیست، حضرت ایشان سوارشدند وجمعی بموجب اشارت همراه رفتند وفقیرنیز در ملازمت بودم ، دیگر موالی[3] در اردو ماندند وآن حضرت متوجه میرزا عمرشیخ و سلطان محمودخان شدند آنها نیزخبریافتندکه حضرت ایشان متوجه‌اند تا نیم‌راه باستقبال آمدند، پس بهم ملحق شده بشاهرخیه رفتند، درآن ملاقات حضرت‌ایشان التفات ازحد متجاوز به سلطان محمـود خان کردند و دراکثر اوقات در مخاطبات متوجه اوبودند، پس امرصلح را مقرر[4] فرمودند وکیفیت آنرا برین وجه قراردادند که هر دولشکر در مقابله یکدیگر صف‌کشیده ایستند و شامیانه درمیان آن دوصف نصب‌کنند و ازهردوطرف مردم شمرده برابربیایند وسلاطین درسایه شامیانه نشینند و آن حضرت ایشان‌را بهم صلح دهند وعهد وشرط‌کنند، آخرروز بود[5] که حضرت ایشان مراجعت نمودند وآثارتصرف ایشان درسلطان محمودخان مشاهده‌کرده میشد، علی‌الصباح لشکر سلطان احمد میرزا بتمام سوار شدند مقررآنکه جیبه[6] نپوشند ، دیگر مجموع سلاحها برداشتند و درموضع تل قهقهه یسالها راست‌کردند، حضرت ایشان باز بشاهرخیه آمدند سلطان محمود خان[7] و میرزا عمر شیخ را بهمراهی خود بیارند، سلطان محمود خان زود برآمد لکین میرزا عمر شیخ بسیار بتانی می‌برآمد، حضرت[8] ایشان فقیر را برای میرزا سلطان احمد فرستادند که عـرض کن که میرزا عمر[9] شیخ بتانی می‌برآید ، شما نیز مستعد باشید بما اعتماد کـرده چنان نباشیدکه احتیاط نکرده باشیدکه حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم فرموده‌اند **اعقل وتوکل**:

۱ــ مج، (صایب) ندارد ۲ــ بر، ملازمان شما است ۳ــ مج، (دیگرموالی در اردو ماندند) ندارد ۴ــ بر، را قراردادند و ۵ــ می، چپ، (بودکه) ندارد ۶ــ چپ، چلته ۷ــ می، تا سلطانمحمودخان را ومیرزا عمرشیخ را مج، تا سلطان محمود عمرشیخ میرزا را ، چپ، تا سلطان محمودخان و عمر شیخ میرزا را ۸ــ مج، (حضرت ایشان فقیررا برای میرزا سلطان احمد فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ بتانی می‌براید) افتاده ۹ــ می، چپ، میرزا عمر شیخ بسیار تبانی.

مصراع ، با توکل زانوی اشتر به‌بند ، فقیر پیش[1] میرزا رفتم و عرض کردم ایشان نیز بضبط لشکرخود پرداخته متوجه حضرت ایشان بودند، بعداززمانی مدید لشکرها بتمامی در مقابله یکدیگر صف کشیدند غیرجیبه دیگر مجموع سلاحها برخود راست کرده بودند، حضرت ایشان با اصحاب وموالی خود درمیان آن دولشکربودند و در نصب کردن شا میانه گفت وشنود بسیار واقع میشد هرفریقی میگفتند بآنطرف نزدیك است ، این نزاع بطول انجامید تاکه حضرت ایشان وضوء نماز پیشین در میان دو لشکر ساختند بعدازآن بفقیر گفتند ، پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یك کسم وضعف پیری نیز مرا دریافته است این مجموع آلات‌حرب شما را برپشت خود برداشته‌ام که شمایان درهم نمی‌افتید ، نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت نماند ، اگربما اعتقادی دارید گذارید تا شامیانه را هرجاکه خواهند[2] نصب کنند چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان‌احمد فرمودندکه‌گذارید تا هرجاکه آن مردم خواهند شامیانه زنندکه مرا اعتماد جز[3] برحضرت‌ایشان نیست، شامیانه را درجای معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی ازخواص خود مقداری معین‌آمدند و دریك[4] شامیانه نشستند بعدازآن حضرت ایشان رفتند و سلطان محمـود خان و میرزا عمر[5] شیخ راآوردند، ایشان نیزبا جمعی معین همان مقدارمردم سلطان[6] احمد میرزاآمدند چون نزدیك شامیانه رسیدند فرود آمدند ، میرزا [7] سلطان احمـد از تك شامیانه با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند، حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند وبمیرزا سلطان‌احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنارگرفتند بعداز آن میرزا عمرشیخ را پیش آوردند، میرزا عمرشیخ دست برادررا گرفته و در روی

۱ــ می، فقیر نزد میرزا ۲ــ می، چپ، که خواهند بزنند ۳ــ مج، (جز) افتاده ۴ــ مج، در یك چادر شامیانه ۵ــ مج، وعمرشیخ میرزا را ۶ــ مج، چپ، میرزا سلطان احمد آمدند ۷ــ مج، (میرزا سلطان احمد از تك شامیانه با خواص خود باستقبال پیشترآمدند) افتاده .

میمالید[1] و می‌گریست و میرزا[2] سلطان احمدکه برادر[3] کلان بود، گردن ویرا می‌بوسید و هردو می‌گریستند و از مشاهده اینحال گریه برهمه مستولی شده بود و در میان آن مجمع[4] شور وشغبی عجیب[5] برخاست، بعد ازآن در تك شامیانه نشستند و چنان مجلس با هیبت بودکه فقیر ازغایت دهشت، دستارخان را باژگونه انداختم و آن دو لشکر سوار برىالای زین[6] منتظر ایستاده بودندکه اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و درهم[7] آویزند ، ما حضرآوردیم چون ازطعام[8] خوردن فارغ شدند، عهد کردند و صلح در میان واقع شد ، حضرت ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت[9] خان ستانیدند و عهدنامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند و برخاستند.

راقم این حروف ازبعضی مخادیم شنیده‌که درآن زمان‌که حضرت ایشان آن سه پادشاه و مخالف[10] را در تك شامیانه با هم نشانده بودند یکی از اصحاب آن حضرت درآن معرکه لحظه ازخود غایب‌گشته درآن غیبت بروی چنین منکشف‌شده که میدانی است وسیع[11] و درمیان آن میدان سه اشتر بختی مستندکه دهن بازکرده قصد یکدیگر دارند و می‌خواهندکه بزخم دندان یکدیگر را ازهم[12] بکنند وحضرت ایشان درآن میدان ایستاده‌اند[13] ومهار آن سه‌شتر مست‌را محکم بردست پیچیده‌اند ونمیگذارندکه با یکدیگر برآویزند وخدمت[14] مولانا محمد نوشته‌اندکه درآن روز همه خلق عالم خاص و عام از تصرف ایشان متحیر و مدهوش بودند و یك دل

۱ـ بر، درروی مالید ۲ـ مج، و سلطان‌احمد ۳ـ بر، برادر کلانتر بود
۴ـ بر، آن مجموع ۵ـ می، شود وشغبی‌عجب برخاسته، مج، شور وشغب عجیبی‌برخاست
۶ـ می، (زین) افتاده ، چپ، بالای این منتظر ۷ـ می، (و درهم آویزند) ندارد
۸ـ بر، از طعام فارغ شدند ۹ـ می، جهت سلطان‌محمود خان ستانیدند ۱۰ـ می، آن سه پادشاه را دریك شامیانه، چپ، سه پادشاه را در تك یك شامیانه ۱۱ـ مج، (وسیع) ندارد ۱۲ـ می، (را ازهم) ندارد ۱۳ـ بر، (ومهار آن سه شتر مست را محکم بردست پیچیده‌اند) ندارد ۱۴ـ می، ومولانا محمدقاضی‌ـ نسخه بدل چپ، مولانا محمدخان

ویک[1] جهت و یک زبان میگفتند کمال تصرف وقوت همین[2] باشد که ازآن[3] حضرت بظهور آمد که صد هزار مرد جنگی برآن وجه بودند که اگر هریکی بدست دیگری میافتادند هلاك می‌کردند بیمن قدم شریف و نفس مبارك ایشان در یکساعت آن[4] همه نزاع و خصومت وکدورت بتمامی از دلها[5] بیرون رفته وبر وجهی شد که در هیچ دل اثری[6] ازآن صفت نماند، مشاهده این امرعظیم سبب یقین[7] همه شد نسبت بحضرت ایشان و بعدازآنکه این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بسلطان محمود مقرر کردند که[8] به تاشکند روید که ما نیز ازراه دیگر خواهیم آمدن و ازمیان آن سه لشکربا اصحاب وخدام بیرون رفته متوجه مولکت شدند دراثنای راه ناگاه روی بفقیر کرده فرمودند این کارهای ما را چه می‌گوئی، این واقعه را خود می‌توان نوشت.

خدمت[9] مولانا نجم‌الدین علیه‌الرحمه که عزیزی بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات بامرتجارت قیام می‌نمود و مایه بسیارکار می‌فرمود وی حکایت کرده که یکبار با جمعی کثیر متوجه دیار **طرفان** بودیم که شهری است بر سرحد خطای وگذر ما برطایفه **قلمان** بود ناگاه گروهی سواران از دلاوران ایشان قریب صدمرد جرار[10] همه جیبه[11] پوش وسلاح بسته سرراه برماگرفتند، مردم کاروان که‌آن گروه انبوه دیدند دست وپا گم کرده تن بزبونی دردادند و دل برگشتن واسیر گشتن نهادند، درین محل بخاطرمن افتادکه دست ازمحاربه بازداشتن ومایه حضرت ایشان بقطاع طریق گذاشتن ازشیوه اخلاص و ارادت مردانگی و فتوت[12] بغایت دور

۱ــ می، یکدل و یك زبان شده میگفتند ، چپ، یکدل و یکزبان بوده میگفتند
۲ـ بر، میباشد ۳ــ می، که ازحضرت‌ایشان بظهور ۴ــ می، (آن) افتاده ۵- می، (دل‌ها)افتاده ۶ـ بر، اثراز ۷ــ مج، سبب‌یقین‌شد برهمه نسبت‌به ۸ـ نسخه‌بدل‌چپ، که شما بتاشکند روید ۹ــ مج، حضرت مولانا ۱۰ ــ مج، صدمرد جیبه‌پوش ۱۱ ـ چپ، چلته پوش ۱۲ــ بر، مردانگی ومروت وفتوت .

است، هیچ به ازآن نیست که بر سر مال آن حضرت کشته شوم که آن موجب سرخ‌روئی دنیا وآخرت است، بعدازاین اندیشه توجه تام بحضرت ایشان کردم و تیغ از نیام برآوردم دیگر خودرا ندیدم، دیدم که همه حضرت ایشانند و اینقدرمیدانم که در من و اسب من[1] کیفیتی غریب وقوتی عظیم حال شده ، بی‌خود برآن طایفه تاختم و تیغ می‌راندم و سر ودست میانداختم ،کاربجائی رسیدکه آن گروه ، ترك کاروان[2] دادند وبتمامی روی بگریز نهادند، مـردم کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و متعجب شدند وتحیر[3] وتعجب من ازایشان زیاده بود، هرگزمرا مثل این صورتی‌دست نداده بود، وهیچ بار[4] جراتی‌نکرده بودم ومعرکه ندیده، یقین دانستم که آن تصرف[5] حضرت ایشان بودکه بی‌حول[6] و قوت ازمن ظاهرشد، چون ازآن سفر مراجعت کردم وبملازمت حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند این بودکه هر ضعیفی را که با دشمن قوی‌کار افتد چون بصدق ویقین تام[7] ازحول وقوت خودبیرون‌آید، هرآینه بحول وقوتی‌ازپیشگاه مؤید شودکه‌بآن حول‌وقوت براعدای دین وملت‌غلبه‌تواندکرد.

خواجه مصطفی رومی تاجری بود ازکارگران حضرت‌ایشان، روزی ازبخارا[8] بسمرقند متوجه شده بود و ازراه شهر سبز رفته آنجا بمیرك حسن که[9] دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده است، میرك‌حسن گفته ، خواجه مصطفی، تو مرد ساده لوح و بی تکلفی سخنی دارم توانی که بعرض حضرف خواجه[10] رسانی؟ ، وی گفته، بلی توانم ، یکی از اعزه اصحاب نقل‌کرده[11] که من درمجلس حضرت ایشان حاضر

---

۱ ــ بر، (من) ندارد ۲ــ می، ترك این‌کاروان کرده بتمامی ۳ـ می، و تغیر وتعجب من از، چپ، وتحیر وتعجب من بخود از ۴ــ می، چپ، و هیچ بار حربی نکرده بودم ، چپ، نسخه بدل، جراتی مج ، و هیچ مرتبه جراتی ۵ــ مج،که از تصرف ۶ــ می، که حول وقوت من ازمن ظاهر، چپ، که بی‌حول وقوت من ۷ـ می، ویقین تمام از ۸ــ مج، ازآنجا ۹ــ بر، (که) ندارد ۱۰ ــ بر، حضرت ایشان رسانی ۱۱ ـ می، چپ، نقل‌کردکه ، مج، گفته که .

بودم که خواجه مصطفی رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرك حسن دیوان سخنی گفت ومبالغه کرد که این سخن را بحضرت خواجه رسانی ، حضرت ایشان فرمودند بگوی، گفت میرك حسن[1] می‌گوید که میرزا سلطان احمد را اندك جائی مانده است، حضرت خواجه[2] عنایت فرمایند آنرا نیز بگیرند و مایان را خلاص گردانند ، بمجرد شنیدن این سخن در حضرت ایشان تغییر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه مویهای محاسن شریف[3] حضرت ایشان راست ایستاد ، دست‌مبارك بردست کشیدند وفرمودند که آن سك مراسلاخی می‌فرماید وازغایت تغیر[4] و غضب فی‌الحال برخاستند و بحرم درآمدند و مخادیمی که حاضر بودند ، خواجه مصطفی را برآوردن[5] پیغام ملامت کردند ، بعداز چهارده[6] روز میرك حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بر وی غضب کرد و بفرمود تا وی را زنده پوست کندند. !!

یکبارحضرت ایشان بقرشی میرفتند ، عربی قرا احمد نام که اشتران حضرت ایشان‌پیش وی می‌بود درراه‌رسید وتظلم[7] بسیارنمودوگریه کرد که سید **احمد سارو**[8] که داروغه عرب بود ایذاء و زحمت بسیار رسانید ، حضرت ایشان از درد دل او[9] متأثر ومتغیرشدند اما هیچ نفرمودند چون بجانب سمرقند برگشتند[10] درکوچه ملك، سید احمد سارو[11] با جمعی دیگر ازامراء باستقبال حضرت‌ایشان‌آمدند، بعدازملاقات بحکایت مشغول شدند،[12] گویان‌گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند

۱ـ مج: میرك حسن دیوان می‌گوید ۲ـ بر: حضرت ایشان عنایت کرده آنرا
۳ـ مج: شریف ایشان ۴ـ مج: و ازغایت غضب ۵ـ می، چپ: آوردن این پیغام ، مج: آوردن این خبر ۶ـ مج: بعداز چهارروز ۷ـ بر: تظلم و گریه بسیار کرد
۸ـ چپ: سیداحمد سارده می، مج: سارد ۹ـ می: اوبسیار متأثر ۱۰ـ می: سمرقند متوجه شدند ۱۱ـ می، مج؛ چپ: سارد ۱۲ـ مج: وحکایت گویان‌گویان .

تو کسان مرا لت‌کرده ایذاء[1] میرسانی، باری[2] یقین دان‌که من نیز طریق لت‌کردن‌را بسیارخوب میدانم ازآن روز بترس‌که ما نیز به نسبت تو باینطریق پیش آئیم و به تندی ایشان را اجازت دادند ، وقت نماز دیگر شده بود نماز گزاردند و تا بیگاه با هیچکس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن‌گوید در همان هفته سید احمدسارو[3] بیمارشد ومرض وی اشتدادیافت ،کس پیش میرزا سلطان‌احمد فرستادکه مرض من ازحضرت ایشان‌است، ایشان مرا غضب‌کرده‌اند، بواسطه بی‌ادبی که‌ازمن نسبت[4] به بعضی خادمان ایشان صادرشده، میرزا کرم‌نمایند مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند، چند نوبت میردرویش امین‌که ازمقربان میرزا و مخلصان حضرت ایشان بود ازپیش میرزا پیغام رسانید واستدعای التفات به نسبت سید احمد کرد وازقبل وی استغفارنمود، حضرت‌ایشان تغافل نمودندواصلا[۴] التفات نفرمودند، میرزا الحاح و ابرام ازحدگذرانیده فرمودسیداحمدکس کارآمدنی من است البته عنایت فرموده از جریمه وی درگذرند و عفو فرمایند[5] چون مبالغه[6] از حدگذشت ، حضرت ایشان فرمودند عجب‌کاری‌است‌که میرزا ، سیداحمدمرده را ازمن درخواست میکنند، من عیسی مجرد نیستم که مرده زنده‌توانم‌کرد ، بعدازآن فرمودندکه چون خاطرمیرزا این میخواهدکه ما اورا عیادت‌کنیم وسوارشدند، چون بدر ارك رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد از همانجا برگشتند نقل‌کردندکه میرزا سلطان احمد به التماس حضرت ایشان تمغای سمرقند را بخشیده بود، بعدازمدتی باز تمغاچیان که[7] درایام سابق ازآن ممر فوایدگرفته بودند ، اتفاق‌کرده در مقام وضع تمغا شده‌اند و ایشان دوازده‌تن بوده‌اندکه بحیله‌ها ومکرها میرزا را بازی‌داده‌اند وامرا را رشوه‌ها

۱ــ مج، ایذاء رسانیدی ۲ـ می، (باری) ندارد ۳ــ می، مج، چپ، سارد، درحاشیه نسخه می نوشته شده ، بسین مهمله ، رای مهملــه میان الف و دال ، ولــی نسخه بر همه جا سارو با و اواست ۴ــ بر، ازمن.به بعضی ۵-چپ، عفونمایند ۶- بر، مبالغه میرزا از ۷ـ بر،که ازآن ممر فوایدگرفته بودند .

وعده کرده برآن آورده‌اندکه تجدید آن بدعت کنند ، این خبربحضرت ایشان رسیده تند شده‌اند وفرموده‌اندکه حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی‌سره مدتی جلادی میکرده‌اند ما نیز[1] از شاگردان ایشانیم ، ببینیم تاکه را صرفه[2] خواهد کرد، بعضی محرمان همان زمان[3] ازمجلس حضرت ایشان[4] آن سخن را بسمع میرزا سلطان‌احمد رسانیده‌اند[5] ترسیده است وآن داعیه ازخاطردوکرده و درهمان روز[6] این خبر بیکی ازآن دوازده تمغاچی رسیده مرد زیرك[7] بوده است فی‌الحال ازآن نیت برگشته و از آن عمل توبه و بحق سبحانه رجوع نموده و درآن شب یازده تـن دیگر مرده‌اند و صباح یازده تابوت آن[8] تمغاچیان را ازشهر[9] بیرون برده‌اند .

شیخ ابوسعیدآبریزکه ذکروی درفصل‌اول ازمقصد اول‌گذشته نقل فرموده‌است‌که یکبارحضرت‌ایشان درمبادی حال[10] وعنفوان شباب[11] نزد ما آمده بودند و ما با همه فرزندان ومتعلقان‌بخدمت[12]حضرت‌ایشان مشغول‌بودیم‌وازحضرت[13] ایشان‌آثارجذبات واحوال شگرف مشاهده می‌نمودیم وملاحظه آن احوال وآثارموجب ازدیاد عقیده ما میشد، اتفاقاً روزی‌برادرکلان من‌گریان‌گریان ازدر درآمدکه پسراسدجوی[14]بان مرا ایذای بسیارکردوزجرازحدگذرانید دراین‌اثنا والده ما باضطراب،[15] وتضرع وابتهال بیحد ازحضرت ایشان درخواست‌کردکه بجهت فرزندم خاطرمشغول گردانیدکه این شخص مردی بغایت فاسق وظالم است وبسی فقیران از وی متضررند ، چنان معلوم

۱ـ می، ما هم از ۲ـ می، صرفه میکند ۳ـ بر، همان لحظه ۴ـ می، نسخه بدل چپ، حضرت ایشان برآمده آن سخن ۵ـ نسخه بدل چپ، رسانیده‌اند میرزا ترسیده است ۶ـ مج، (روز این) افتاده ۷ـ می، چپ، مردی زیرك ۸ـ می، می، چپ، ازتمغاچیان، نسخه بدل چپ، آن تمغاچیان ۹ـ می، (ازشهر) ندارد ۱۰ـ چپ، مبادی احوال و ۱۱ـ مج، عنفوان جوانی ۱۲ـ مج، (بخدمت) افتاده ۱۳ـ می، (حضرت) ندارد ۱۴ـ می، درزیرکلمه نوشته یعنی (میراب) ۱۵ـ می، چپ، باضطراب تمام وتضرع و.

شدکه حضرت ایشان از اضطراب و اضطرار والده متأثر[1] شدند وقت نماز دیگر بود فی‌الحال به نمازبرخاستند وچون نمازاداکردند فرمودندکه این سگ بنمازما درآمد کار اوکفایت کردیم ، بعد از اندك فرصتی آن شخص با کسی نزاع کرده بود ادب بلیغ کردندش چون ما فقیران اباعن جد ازمریدان و مخلصان حضرت ایشان[2] وآبای کرام آن حضرت بودیم بمنزل ما میآمدند، باردیگرکه تشریف‌آوردند والده بعرض[3] حضرت‌ایشان رسانیدکه به یمن همت عالی شما، دشمن ما ادب بلیغ یافت، حضرت ایشان فرمودندکه‌آنچه ماگفتیم که‌کار اوکفایت‌کردیم نه این است، آن هنوزدرپیش است،بعد ازچند روزبحکم پادشاه وقت او را بر دم اسب بسته هلاك ساختند، بعداز آن جسد پاره‌پاره اورا جمع‌کرده سوختند.

عزیزی از جمله مخلصان[4] حضرت ایشان نقل‌کرده‌که روزی یکی از ارباب ثروت‌که میان[5] ما و اوسابقه بود مرا به‌خانه خودبرد ودرراه به غیبت حضرت‌ایشان مشغول شد ودرآن مبالغه نمود ومن‌بغایت متأثر[6] ومتألم شدم ومجال برگشتن‌نبود. که مرا بابرام تمام‌کشیده میبرد، چون درمنزل وی نشستیم و طعام آورد بکراهت[7] دستی درازکردم ووی طعام نتوانست خوردکه همان‌زمان درگلوی وی ورمی عارض شده بود و هرلحظه می‌بالید تا کار بجائی رسیدکه مطلقا چیزی درگلوی وی[8] فرو نرفت وبرهمان مرض بعداز هفته هلاك شد.[9]

شیخ زاده الیاس‌عشقی درابتدای ظهورحضرت‌ایشان درولایت سمرقند، شیخ[10] ومقتدای جمعی بوده است و درکوه نور که در نواحی سمرقند است لنگری داشته و

۱ـ می، متأثرومتألم شدند ۲ـ بر، حضرت‌ایشان بودیم و ازآباءکرام آن‌حضرت
۳ـ بر، بعرض رسانید، چپ، بعرض ایشان رسانید ۴ـ می، مخلصـان آن حضرت نقل
۵ـ بر، میان ما سابقه بود، نسخه‌بدل چپ، میان ما و اوسابقه محبتی بود ۶ـ بر،بغایت متأثر شدم ۷ـ بر، بکراهتی دست دراز، چپ، بکراهیت دستی ۸ـ می، (وی) افتاده ۹ـ مج، (شد) افتاده ۱۰ـ مج، (شیخ) افتاده .

ذکر جهرمی گفته وی نبیره شیخ خدایقلی‌است ووی فرزند شیخ[1] ابوالحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس‌الله[2] تعالی سره ، شیخ و سر حلقه سلسله خلویه[3] بوده ، روزی حضرت ایشان در صحرائی می‌گذشته‌اند دیده‌اند که جمعی مزارعان خرمنی‌را جلك[4] میزنند وکاه ازدانه جدا می‌کنند، پرسیده‌اند[5] که این خرمن کیست،؟گفته‌اند ازآن شیخ زاده الیاس،حضرت‌ایشان از[6] اسب فرود آمده‌اند وجلك راگرفته قدری کاه از دانه جدا کرده‌اند، بعدازآن سوار شده‌اند و رفته‌اند، این خبر به شیخ زاده رسیده بغایت متأثر شده گفته است‌که خواجه خرمن ما را بباد دادند و درآن اثنا از وی بی ادبی صادرشده و سلسله وی درهم درشکسته .

خدمت مولانا محمد قاضی علیه‌الرحمه[7] نوشته‌اندکه مولانا شیخ محمدکشی به شیخ زاده الیاس متعرض بوده بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر می‌گفته و میان ایشان سخن دور و دراز شده جمعی ازترکان ولایت‌کش‌که مرید شیخ زاده بوده‌اند، بمولانا شیخ محمد در مقام خصومت شده‌اند و بیم آن بودکه مولانا شیخ محمد را ضایع سازند، حضرت ایشان بجهت آنکـه ناگاه ضرری ازآن ترکان به مولانا شیخ محمد نرسد فی‌الجمله[8] بجانب مولانا شیخ محمد اظهار میلی فرموده‌اند ، غرض جز این نبوده‌که ضررایشان به مولانا شیخ محمدنرسد، جمعی این معنی را به شیخ‌زاده بنوعی[9] دیگرنموده‌اند وچنان فهم کرده بوده‌اندکه مگرحضرت ایشان را به شیخ‌زاده نقارخاطر است شیخ زاده بی تامل برای امیر درویش محمد ترخان کتابتی نوشته و

---

۱ ــ چپ، ووی مرید شیخ ابوالحسن، نسخه بدل چپ، ووی فرزند شیخ ابوالحسن
۲ــ می، چپ، قدس سره ۳ــ مج، خلوه‌یه، می، چپ، سلسله عشقیه بوده ۴ـ می، چپ، چلك میزنند ۵ـ مج، (پرسیده‌اندکه این خرمن‌کیست‌گفته‌اندازآن شیخ زاده‌الیاس) افتاده ۶ــ مج، ازاسب پیاده شده‌اند وپاره ایشان نیزبحل‌کردن خرمن مشغولی‌نموده‌اند بعدازآن سوار شده رفته‌اند ۷ـ بر، (علیه‌الرحمه) ندارد ۸ـ می، (بجانب)ندارد مج، فی‌الحال بجانب مولانا ۹ــ مج، چپ، شیخ زاده نوع دیگر.

تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را چه سستی آمده که شیخی که
بیع وشری و دهقانی و زراعت وی نه برقانون شریعت راست است در باطن شمایان
اورا این همه وقع باشد و سخن اورا درشمایان[1] این همه نفاذ بود، ازآنجاکه عقیده
امیردرویش محمد[2] ترخان بملازمان حضرت ایشان بوده ، نتوانسته که آن کتابت را
پنهان کند، پیش حضرت ایشان آورده ، روزی این فقیر درملازمت آن حضرت[3] بودم
فرمودند کتابت شیخ الیاس را دیدی که چه[4] نوشته به نسبت ما ؟ وآنچه[5] نوشته
بود گفتند و دراثنای گفتن تند شدند و فرمودند ای[6] شیخ زاده فقیر ازآن روزیکه
من ظاهر شده‌ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون مورچه سپرده شده‌اند که
حساب آنرا خدای داند، این شیخ زاده فقیر چه می‌گوید وی شریعت می‌دانسته وما
نمی‌دانسته‌ایم[7] ، باندك فرصتی در لنگر شیخ زاده وبـا افتاده و بعضی فرزندان و
کسان وی پیش وی مردند[8] و ازعقب همه شیخ وفات یافت .

ازقاضی[9] ابومنصور تاشکندی منقول است که گفته[10] در مبادی ظهور حضرت
ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد مینمودند و بتدریج همه
پست ونابود شدند، بواسطه حسد و عنادی که[11] بحضرت ایشان میورزیدند، وقتی که
حضرت ایشان از باغستان به نیت اقامت بتاشکند آمدند و آغاز تصرف کردند در
تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری و علوم صوفیه

---

۱ ــ مج، (درشمایان) ندارد ۲ـ مج، (ترخان بملازمان حضرت ایشان بوده نتوانسته
که آن کتابت را پنهان کند) افتاده ۳ـ مج، ملازمت حضرت ایشان ۴ـ بر، که
نوشته است ۵ـ بر، وآنچه بود گفتند ۶ــ بر، ای شیخ زاده ازآن روز بازکه من
۷ـ مج، وما نمیدانستیم ، می، چپ، وما ندانسته‌ایم ۸ــ بر، وی مرده‌اند ۹ ــ مج،
(ازقاضی ابومنصور تاشکندی منقول است، تا آخر سطر۱۴ از صفحه ۴۳، ؛ (چند کوچه در
عقب دویدی و هرگز بالتفاتی فائزنگشتی) ازنسخه مج افتاده ، درحدود سیزده سطر
۱۰ ــ می، چپ، که گفت ۱۱ ــ می، چپ، که نسبت بحضرت .

ومرید بسیارداشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بودچون دیدکه حضرت ایشان بجذب مستعدان مشغول شدند ، غیرت کرده روزی به مجلس حضرت ایشان درآمد بقصد آنکه تعرضی و تصرفی کند و دست بردی نماید ، چون نشست متوجه حضرت ایشان شد و چشم‌ها درآن حضرت[1] دوخت و به‌مگی همت در آن مقام شدکه باری بر حضـرت ایشان حواله کند وآن حضرت نیز بدفع توجه[2] وی مشغول شدند وبعداز ساعتی سرمبارك برآوردند و دست راست ازآستین بیرون کردند و منشفه پیش ایشان نهاده بود، برداشتند و برروی وی زدندگفتند چه صحبت دارم با دیوانه مسلوب‌العقل‌که اورا هیچ معلوم در خاطر نمی‌ماند، پس برخاستند و روان شدند، چون حضرت ایشان آن عمل‌کردند وآن سخن‌گفتند وبرخاستند شیخ نعره زد وبیهوش بغلطید بعداز زمانی با خود آمد وبسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت ودردماغ اوتشویشی سودائی پیدا شد وروزدیگرمعلومات وی[3] بروی فراموش گشت وچنان ضایع و ابتر شدکه عریان دربازارها میگشت و بتدبیر وحفظ بدن‌خود مهتد نبود گاهی که در راهی حضرت ایشان را بدیدی چند کوچه درعقب دویدی و وهرگز بالتفاتی فائزنگشتی .

خواجه مولانا ولد خواجه عصام‌الـدین‌که شیخ الاسلام سمرقنـد بود پیوسته غیبت حضرت ایشان می‌کرد و همیشه درمقام تهمت و اهانت آن حضرت می‌بودند، روزی در خلوتی به‌خواص خود سخنان پریشان می‌گفته[4] ، یکی ازایشان[5] گفته اگر خواجه ولی نیستند صاحبدولتی خود هستند این همه مبالغه چـرا میکنید ، خواجه مولانا گفته ، راست می‌گوئی من نیزمیدانم اما چکنم‌که نفس نمیگذارد به مقتضای

۱- می: درحضرت ایشان دوخت ۲ــ می، نسخه بدل چپ، بدفع آن مشغول شدند
۳ـ می، چپ: وی بتمام بروی ۴ــ می: می‌گفتند یکی ۵ــ مج: (یکی از ایشان گفته) ندارد .

جاه و ریاست درین امر بی‌اختیارم[1] .

خدمت مولانا محمد قاضی[2] نوشته‌انـد که حضرت ایشان می‌فرمودند بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید درراهی خواجه مولانا پیش‌آمد روی به طرف ما ناکرده گفت خواجه سلام علیك و مطلقا توقف نکرد و اسب خودرا تیزراند و حال‌آنکه پیش روز این خبـر درراهی پیش آمده بود مقدار نیم شرعی همراه[3] ما بازگشت به تشویش اورا برگردانیدیم امروز معلوم شدکه درفکر کاریست بعدازچند روز ظاهر شدکه خواجه مولانا به امراء اتفاق کرده‌اندکه دیگر به خانه ما نیایند و سخن ما نشنوند و اعتباری نگیرند و فرموده که من فتوی می‌دهـم که همه اموال خواجه را می‌توانیدگرفت درین اتفاق امیر[4] عبدالعلی ترخان حاضر نبوده و درآخر مجلس رسیده، امیر درویش محمد ترخان‌گفته ما اتفاقی[5] کرده‌ایم شما حاضرنبودید می‌بایدکه شما نیز متفق باشید ، امیرعبدالعلی گفته در مجموع امورتابع شمایم ، شما برادرکلانید هر چه شما برآنید من نیز برآنم ، بعدازآن پرسیده[6] که شما درچه امراتفاق کرده‌اید، امیردرویش محمد قصه[7] تدبیر خواجه مولانا را واتفاق امرا، بوی شرح کرده است، امیرعبدالعلی سر درپیش انداخته تأمل‌کرده بعداززمانی سربرآورده وگفته که شما درین امرغلط‌کرده‌اید، زیراکه این عزیز باعتبار[8] ما وشما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبرحقیقی که حق است سبحانه معتبرگشته ، فردا بضرب سیلی او همه پست خواهیم[9] شد و غیر[10] خجالت و شرمنـدگی چیزی نخواهد بود، دانسته باشیدکه من باری درین امر با شما متفق نیستم و ازین مخالفت هرمکروهی که بمن

۱ــ می: بی‌اختیارم در این امر   ۲ـ می: قاضی علیه‌الرحمه   ۳ــ می، چپ: همراه ما برگشت مج: همراه ما گشت   ۴ـ مج: چپ: میرعبدالعلی   ۵ــ می: ما اتفاق می‌کردیم   ۶ــ می: پرسیدکه، مج: گفته‌که   ۷ــ مج: قضیه تدبیر   ۸ـ مج: باختیار   ۹ـ مج: خواهید ماند (و غیرخجالت وشرمندگی چیزی نخواهد بود)افتاده

۱۰ــ می، چپ: و غیر شرمندگی وخجالت چیزی .

رسد قبول دارم خدمت[1] مولانا علی عران[2] می گفتند[3] که بعداز اتفاق خواجه مولانا بامرا[4] ، بدیدن وی رفتم، گفت نیک آمدید که بدیدن آن شیخ روستائی میرویم، بیند[5] که من امروز بـا وی چها خواهم[6] کرد، مولانا علی فرمودند که مرا[7] بحضرت ایشان عقیده عظیم بود ، ازین سخن وی قوی متألم[8] شدم، هرچند سعی کردم که مرا اجازت[9] دهد نداد، گفت درحضور شما آنچه کردنی است خواهم کرد ، از ملاحظه این معنی[10] نزدیك بود که ازخود بروم ، اما از همراهی چاره نبود و درآن روز حضرت خواجه در ماترید بودند، متوجه ماترید شدیم[11] و من بضرورت همراه شدم و ازحق سبحانه به تضرع و ابتهال تمام در می خواستم که آن بی ادبیها را که نسبت بحضرت ایشان درخاطر دارد نبینم ونشنوم ، چون به ماترید رسیدیم ، حضرت خواجه درگنبدیها[12] نشسته بودند استقبال کردند، چون نشستیم حضرت خواجه[13] به جهت ماحضر بخانه رفتند و ماحضرآورده[14] بدست مبارك خود پیش خواجه مولانا نهادند، چون بطعام مشغول شد ومی خواست که چیزی به نسبت حضرت ایشان بگوید، لب و دهان راست کرده بود که[15] ناگاه کسی به تعجیل آمد که میرزا و امراء میآیند ، حال آنکه خود بآن مردم عهدکرده بود وقرارداده که دیگر بخانه حضرت[16] خواجه نروند ، ایشان[17]

۱ـ بر، (خدمت) ندارد ۲ـ می، عران، چپ، غران ۳ـ بر، گفتند که
۴ـ می، چپ، با امراء ۵ـ چپ، ببنید که ۶ـ چها خواهیم کرد، مج، چها می کنم
۷ـ مج، (مرا)ندارد ۸ـ می، متألم ومتأثرشدم ۹ـ بر، اجازت دهند اوگفت در
۱۰ـ بر، این سخن نزدیك ۱۱ـ می، چپ ، ماترید شد و ۱۲ـ می، مج، در گنبدیها، چپ، درگنبدی ۱۳ـ مج، حضرت خواجه بنفس نفیس خود به جهت ما حضرت بخانه رفتند چپ، حضرت خواجه خود بجهة ما بخانه رفتند ۱۴ـ بر، و ماحضر بیرون آورند وبدست ۱۵ـ مج، (که ناگاه کسی به تعجیل آمد که میرزا و امراء می آیند، حال آنکه خود بآنمردم عهدکرده بود) افتاده ۱۶ـ بر، بخانه حضرت ایشان نروند
۱۷ـ مج، (ایشان چه دانند که بجهت چه کار پیش آنحضرت آمده ، ازین صورت بغایت) افتاده .

چه دانند که بجهت چه‌کار در پیش آن حضرت [1] آمده ازینصورت بغایت مشوش گشت چون حضرت ایشان [2] باستقبال میرزا و امراء بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیوار[3] چاردای خودرا بمدد جمعی بآن روی دیوار انداختیم تا امراء [4] و میرزا ما را نه‌بینند و من در اینحالت خدایـرا سبحانه[5] ، شکر میگفتم که باری گزافهای ویرا نشنودم دو پیر[6] جامه‌ها و محاسن خاك‌آلود در تك دیوار نشستیم تا اسبان ما را ازآن طرف‌آوردند، خائب وخاسر سوار شد ومن نیزسوارشدم و هریکی[7] بجانبی رفتیم، بعدازآن میرزا و امراء بدستور سابق بلکه بیشتر به‌ملازمت حضرت ایشان‌آمدن‌گرفتند ورای صایب‌میرعبدالعلی ترخان راجح شد.

روزی در مجلس خواجه مولانا که ذکـر حضـرت ایشان می‌گذشته ، خواجه مولانا بی ادبی‌کرده، گفته باشدگذارید این‌جعل‌راکه همگی همت مصروف اینست‌که دنیا جمع کند. آن سخن را بعرض ایشان رسانیده‌اند ، آن حضرت فرموده‌اندکه به مرگ جعل میراد ، مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح گفتند، من درهرات‌بودم که خواجه مولانا به هرات آمدند زیرا که دیگر در سمرقند نتوانستند[8] بود ، اکابر هرات یکدو باربدیدن وی آمدند، دیدندکه بغایت پریشان وهرزه می‌گوید دیگرکسی برای وی‌کم‌آمد، آخر[9] که در مدرسه امیر چقماق ساکن شد هرکه پیش وی می‌آمد می‌گفت این سرگشتگی که مرا پیش آمده برکرامات آن شیخ حمل مکنید.

۱ـ می، (آن حضرت) افتاده ۲ـ مج، حضرت خواجه باستقبال ۳ـ بر، ازدیوار خارداری بمدد ۴ـ می، تا میرزا او امراء ما را ۵ـ می، مج، (سبحانه) ندارد ۶ـ مج، دوبیرجامها ومحاسن،چپ،درپیرجامهاومحاسن، نسخه بدل چپ، هردوجامها و می، دو پر مرد و جامها ومحاسن ۷ـ می، چپ، و هریك بجانبی ۸ـ می، چپ، نتوانست باشیدن ، مج، (در سمرقند نتوانستند بود، اکابر هرات یکدو بار بدیدن وی آمدند، دیدند) افتاده ۹ـ می، چپ، آخر درمدرسه مج، (آخرکه) ندارد.

روزی کسی ویرا گفته است ، ای خواجه شما شیخ‌الاسلام سمرقند و صاحب اختیار وحاکم خطه سمرقند بودید **و ابا عن جد** مرجع ومقتدای خلق و عزیز ومکرم بودید وخاص‌وعام ولایت ماوراءالنهر همه تابع وخادم شما بودند بیموجبی درآخر عمر، علی[1] مان و علی خان ، گرد شهرهای بیگانه بخواری ومذلت تمام برمیآیید و هیچ خاطری را به شما اقبال نمانده است ایـن غیرکرامات آن بزرگوار چه تواند بود، بالاخره اورا مرضی عارض شد و درآن مرض به خود اختیار مسهلی‌کرد ومن[2] گاهی درآن مرض پیش اومی‌رفتم ، روزی بروی درآمدم دیـدم‌که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست می‌کند وبربینی می‌دارد و ازبوی‌آن خوش برمی‌آید و می‌گوید ای مولانا معروف ، مسهل[3] چه‌چیز خوب بوده‌است وگاهگاه[4] ازنجاست غلیظ خود بندق‌ها می‌ساخت وبآن بازی‌می‌کرد ودرآن مرض ازروایح طیبه وعطرها بغایت محترز[5] ومتنفر می‌بود ، دریـن اثنا مـرا آن سخن حضرت ایشان به یاد آمد که فرموده بودندکه ، به مرگ جعل میراد ، اوالحق همچنان شد آخرآن اسهال به سجح[6] انجامید و امعاء و احشای وی قطعه قطعه فرودآمد و درمیان نجاست مرد.[7]

هم خدمت مولانا محمد نوشته‌اند که درآن روزکه خواجه مولانا وفات می ـ یافت[8] مولانا محمد معمائی به دیدن وی آمده بوده است ، چشم گشاده و گفته که خدمت مولانا محمدازشما التماس دارم‌که‌اگرروزی به ملازمت حضرت‌خواجه رسید[9] عذر تقصیرات ما بخواهیدکه هرچه‌کردیم به مقتضای نفس و هواکردیم و اکنون از

۱ـ می، مج: علی خان و علی مان گرد ـ چپ: علامان وعلاخان گرد ۲ـ بر: و من درآن مرض‌گاهی پیش ۳ـ بر: مسهلی چه چیز ۴ـ بر، وگاه از ۵ـ می: بغایت مجتنب ومحترز، مج: بغایت محترز می‌بود ۶ـ سجج : نوعی ازبیماری روده ۷ـ می، چپ: بمرد ۸ـ می: وفات یافت، مج: مولانا می‌رفته ازدنیا ـ چپ: مولانا وفات می‌یافت ۹ ـ می، چپ: حضرت خواجه برسید، مج : حضرت ایشان رسیده .

همه برگشتیم از ما به محض عنایت و کـرم ، عفو[1] نمایند و معذور فرمایند و بر همین نفس مقبوض شد ، فقیر این سخن را در محل نیك به حضرت ایشان رسانیدم، بغایت متأثر شدند و چنان معلوم شد که از جریمه وی به تمام در گذشتند و عفو کردند .

۱ــ می، عفو فرمایند و معذور فرمایند ، مج ، عفو فرمایند و معذور دارند، چپ، عفو نمایند و معذور دارند .

فصل دوم [1]

درذکر خوارق عادات‌که بعضی ازعزیزان و اهالی زمان غیر اولاد وکمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده‌اند

از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد[2] که روزی حضـرت مولانا سعدالدین کاشغری[3] قدس سره[4] درمبادی احوال‌که بحضرت ایشان مصاحبت شبان روزی می‌داشته‌اند پیش حضرت ایشان[5] اظهار تحیر و[6] تأسف می‌کرده‌اند که[7] : دریغ ازین عمربی حاصل که دور ازصحبت قطب زمان وکبار اولیاء این امت می‌گذرد ، سعی می‌باید نمود[8] و خودرا به صحبت اینطایفه می‌باید رسانید، باشدکه به یمن صحبت

---

۱ ــ مج، فصل دویم ۲ ــ بر، افتاده ۳ ــ مج، (کاشغری) ندارد ۴- می، قدس‌الله سره ۵- مج، پیش ایشان ۶ ــ مج، چپ، تحسر و تأسف ۷ ــ مج ، (که دریغ ازین عمر بی حاصل‌که دور ازصحبت قطب زمان وکبار اولیاء این امت می‌گذرد) افتاده ۸ ــ مج، سعی باید نمود .

وبرکت[۱] ملازمت ایشان حضوردل[۲] وجمعیت‌باطنی پیدا شود و از شر اعدای درونی، نفسی توان آسود و سخن را[۳] درین آرزو و طلب این طایفه[۴] دور و دراز کرده‌اند[۵] و مبالغه بسیار فرموده وحضرت ایشان را بنور فراست الهی معلوم شده بوده است که حضرت مولانا سعدالدین درشب گذشته با خود می‌اندیشیده‌اندکه مرا به هیچکس احتیاج نیست وطریق روشن است کار می‌بایدکرد[۶] و خود را تشویش نمی‌باید داد و به ملازمت مردم نمی‌باید رفت دیگر تردد حاجت نیست ، بحضرت مولانا سعدالدین گفته‌اندکه شما شب نمی‌گفتیدکه دیگرمرا به‌هیچکس‌احتیاج نیست[۷] خودرا تشویش نمی‌باید داد، این سخن‌که حالا می‌فرمایید باری نقیض آن اندیشه‌است‌که شب می‌فرمودید ، حضرت مولانا سعدالدین[۸] را از اشراف حضرت[۹] ایشان حال دیگرشده‌است و به تحقیق دانسته‌اندکه حضرت ایشان را[۱۰] اطلاع واشراف تمام است، دیگر اکثر اوقات به حضرت ایشان می‌گفته‌اند ، شما می‌توانید که به ما چنـان صحبت دارید و[۱۱] التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم ، چرا تاخیر و توقف می‌نمائید .

حضرت ایشان می‌فرمودند که مـن به خدمت مولانا سعدالدین چنان اختلاط می‌کردم که‌اکثرمردم‌را مظنه‌آن‌بودکه مگرمن مرید ایشانم،لیکن بحسب باطن همیشه ازمن مستمد بودند وهمان سخن می‌فرمودند .

۱ـ می، وبرکت‌ملازمان ایشان.چپ، وبرکات ملازمت ۲ـ می،چپ، حضوردلی‌و
۳ـ بر، وسخن راه این آرزو، و ۴ـ مج، (اینطایفه) ندارد ۵ـ بر، گردانیده‌اند
۶ـ بر، میبایدکرد و بملازمت مردم نمی‌باید رفت دیگر تردد حاجت نیست خـودرا تشویش نمی‌باید داد ، این سخن‌که حالا می‌فرمایید باری ۷ـ چپ، نسخه بدل احتیاج نیست و حضرت خود را تشویش ۸ـ چپ، نسخه بدل، حضرت مولانا سعدالدین‌کاشغری را
۹ـ مج، حضرت خواجه حال دیگرشده است.می، چپ، حضرت ایشان حال دیگرشده است
۱۰ـ بر، را اشراق و اطلاع تمام است ۱۱ـ مج، (والتفات‌کنید) افتاده .

قاضی [1] اند جان برگرد حضرت‌ایشان بسی می‌گشته است و داعیه آن داشته که ویرا سرافراز کرده طریقه گویند و حضـرت ایشان مطلقا التفات نمی‌کرده‌اند و خود را بآن[2] معنی نمی‌آورده‌اند و وی ازین جهت بغـایت متاذی و متألم بوده ، روزی بعضی مخلصان در صحبت[3] خاص پیش حضرت ایشان بوده‌اند وآن حضرت بسط تمام داشته‌اند گفته‌اند که قاضی اندگان[4] بسی وقت است‌که چشم آن دارد که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و به تعلیم طریقه مشرف سازند.

حضرت‌ایشان فرموده‌اند درباطن هرکسی[5] طلب ریاستی وجاهی تفرس می‌کنم و اگر همه آن بود که بعداز دهسال دیگر اثرآن ظاهر خواهد[6] شد، خوش نمی‌آیدکه با وی ازطریق خواجگان قدس‌الله[7] تعالی ارواحهم سخن‌گویم ، بعضی اصحاب می‌فرمودندکه ما تاریخ سخن حضرت‌ایشان را نگاهداشتیم بعدازآنکه مدت دهسال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت‌کرده بودند ، آن قاضی درولایت اندگان[4] مهتر و رئیس قوم شد و مدارعلیه ومرجع الیه آن دیارگشت لیکن ازطریقه خواجگان قدس‌الله[8] تعالی ارواحهم بهره نداشت.

طالب علمی سمرقندی‌که خودرا از طبقه سالکان می‌داشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خـاص از[9] حضرت ایشان ظاهـراً مشرف نشده چنانکه شبی باین فقیر می‌گفت که مدت بیست وهشت سال است‌که برگرد حضرت ایشان می‌گردم ووسایل می‌انگیزم‌که باشد عنایتی‌کنند وطریقه‌گویند وحضرت‌ایشان

---

۱ ــ مج، از اینجا تا آخر سطر... ازصفحه ... یعنی تقریباً هشت صفحه ازنسخه مجلس ازورق ۲۹۶ ساقط است (قاضی اندجان برگرد حضرت ایشان بسی می‌گشته است، تا، آن‌بوده است‌که اورا بصفت او دیده بوده‌اند) افتاده است ۲ ــ می، چپ، باین‌معنی

۳ـ می، درصحبتی خاص ۴ـ می، چپ، اندجان ۵ ــ می ، چپ، هر که

۶ ــ می، ظاهر شود ۷ـ می، قدس‌الله اسرارهم، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۸ــ می، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۹ـ می، چپ، باتفات خاص آن حضرت ظاهراً.

در این مدت هیچ رحم نکرده‌اند و این معنی میسر نشده‌است گاه‌گاه برآن می‌شوم که کاردی برحضرت ایشان زنم یا خودرا بکشم که دیگر طاقت من طاق شده‌است وهیچ اثر مرحمت ازحضرت ایشان ظاهر نمی‌شود[1] وبعدازآن تاریخ که بفقیر این سخن گفت تا آخرحیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آن حضرت گشته بود، هیچ کارنگشود و همه اصحاب ازاین معنی متعجب ومتحیربودند و تا وقتیکه حضرت ایشان از دنیا نقل فرمودند[2] و بعد ازوفات آن حضرت بچندین سال خان اوزبك برسمرقند مستولی گشت وآن طالب‌علم را درزمان‌جاهی پیدا شد وازبعضی‌مردم استماع افتادکه وی در قتل خواجه محمد یحیی واولاد بزرگوارایشان سعی بلیغ نمود، بعدازوقوع آن‌حادثه عظمی اصحاب را معلوم شدکه موجب بی‌التفاتی حضرت[3] ایشان انحراف باطن وی بوده است که پیش ازآن به چهل سال برحضرت‌ایشان ظاهرشده‌است.

یکی‌ازمخلصان‌نقل کرده‌است که‌ازمن هفوه واقع شدو درپس پرده‌خجالت ماندم، و چندروز[4]نتوانستم[5] بملازمت‌حضرت‌ایشان رسید،چون‌این‌معنی‌دورودرازکشید با خود گفتم بجرایم باز ماندن و محجوب شدن و ترك صحبت اولیاء کردن غایت خسران[6] و زیان است هرچه شود می‌باید رفت ، چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از بـرای ترویح روح شریف حضرت خواجـه بهاءالدین نقشبند[7] قدس‌الله تعالی[8] سره فاتحه و اخلاص خواندم و ایشان را به شفاعت آوردم که ازمن تجاوز نمایند و عفو فرمایند، چون بملازمت حضرت ایشان رسیدم درمن نظرکردند و فرمودند اگر[9] دایم میسر شود بفاتحه و اخلاص خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن بسیار خوبست

۱ـ بر، ظاهرنمی‌شد ۲ـ می؛ نقل‌کردند، چپ؛ رحلت فرمودند ۳ـ می؛ آن حضرت انحراف ۴ـ چپ؛ وچندین روز ۵ـ می؛ وچندروز بملازمت حضرت‌ایشان نتوانستم‌آمد چون ۶ـ چپ؛ خسرانست وزیان ۷ـ می؛ (نقشبند) ندارد ۸ـ می؛ قدس‌الله سره ، چپ؛ قدس سره ۹ـ می، چپ؛ و فرمودندکه اگر دایم بفاتحه و اخلاص خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسرشود بسیارخوبست .

اما درواقع باینها نمیشود می‌باید که کسی دائم[1] الاوقات واقف احوال خود باشد تا امرنامرضی ازوی در وجود نیاید، ازکمال اشراف حضرت ایشان حال برمن بگشت وبواسطه التفات آن حضرت دیگربامثال این هفوات مبتلانشدم. درزمان میرزاشاهرخ که حضرت ایشان درهرات بوده‌اند مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیری[2] عزیز بوددرآن[3] وقت جوانی بغایت صاحب جمال و پاکیزه معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی وگوشهٔ خاطری میداشته‌اند، وی حکایت کرده است[4] که درایام جوانی واوان التفات[5] حضرت ایشان چنانچه مقتضای سن شبابست مرا یکبار برزنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد ووی بمنزل من آمد وخواستم که درخلوتی با وی صحبتی دارم[6]، ناگاه درین اثنا، آوازحضرت ایشان را شنیدم که فرمودند، هی ابوسعید، چکار[7] میکنی، حال برمن بگشت وهیبتی عظیم ورعبی قوی بردل[8] من غالب شد[9] چنانچه رعشه براعضای من افتاد وازجای برجستم وفی الحال آن زن را ازمنزل بیرون کردم، بعداززمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظرحضرت[10] ایشان برمن افتاد، فرمودندکه[11] اگرنه[12] توفیق حق سبحانه ترا یاری میکرد شیطان دود ازنهاد توبرمی آورد،[13]

هم وی حکایت کرده است که یکبارمرا هوس شراب درسر[14] افتاد و به محرمی گفتم که[15] چون پاسی ازشب بگذردکوزه شراب ازبرای من بیاوری وی درآن دل شب کوزه پرشراب آورد ومن ازبالای بام فوطه گذاشتم تاآن کوزه رابرسرآن فوطه[16] بسته گره زد، من بالامیکشیدم وکوزه بردیوارمیخورد، چون نزدیك بسربام رسیدگره گشاده

۱ـ چپ، قدیم الاوقات مراقب احوال، می، دائم الاوقات مراقب حال خود. ۲ـ می، پیری عزیزی، چپ، پیرعزیزی ۳ـ می، چپ، بودوی درآن ۴ـ می، چپ، حکایت میکرده است ۵ـ می، آن حضرت چنانچه ۶ـ می، چپ، صحبت دارم ۷ـ می، ابوسعید چه میکنی؟ ۸ـ چپ، قوی دردل ۹ـ چپ، شده چنانچه ۱۰ـ می، چپ، نظرآن حضرت بر ۱۱ـ می، چپ، (که) ندارد ۱۲ـ می، اگر توفیق حق سبحانه، نه ترایاری ۱۳ـ می، چپ، برمیآورد ۱۴ـ چپ، شراب درافتاده بمحرمی ۱۵ـ می، (که) ندارد ۱۶ـ می، چپ، آن فوطه گره زد

شد، کوزه بیفتاد وبشکست ومن ازآن صورت، عظیم[1] ملول گشتم وخواب کردم وپگاه[2] برخاستم وسفالهای شکسته را ازپای آن دیواره دورانداختم وآب آوردم وزمین راپاك ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صباح شد و حضرت ایشان التفات کرده آمده‌اند، اول سخن که فرمودند این بود که آوازکوزه که بالا می کشیدی در دل شب بگوش ما رسید[3] اگرآن کوزه نشکستی دل ما میشکست وملاقات ما باتودیگرصورت نمی بست، من بغایت خجل ومنفعل شدم. وبدل بازگشت کردم وروی دل بتمام درحضرت ایشان آوردم.

عزیزی ازمخلصان نقل کردکه چون حضرت ایشان ازسفرحصارو ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره[4] برگشته بار دوم به هرات آمده‌اند ازگرد راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملك می بود و به کسب حلال شغل می نمود و بخاندان خواجگان خصوص بحضرت ایشان اخلاص[5] عظیم داشته، درآمده‌اند واتفاقاً درآن روز جمعی[6] ازدوستان مهمان اوبوده‌اند وبا ایشان جوانی بغایت صاحب جمال باپدرخود حاضربوده که بحسن وجمال[7] وخوبی درشهر مشهوربوده‌اند[8] وبرالسنه مذکوروطعام خورده بوده‌اند وسفره برگرفته وداعیه سیرخیابان داشته‌اند، چون آن مخلص، حضرت ایشان را دیده دردست وپای ایشان[9] غلطیده ونیازمندی عظیم ظاهر کرده وتواضع فوق الحد[10] نموده چنانچه مهمانان متحیرومتعجب شده‌اند، چه حضرت ایشان را نمیشناخته‌اند وبموافقت آن مخلص ایشان نیزبقدرتوجهی کرده‌اند اما آن جوان مغروربحسن اصلا ازجانخاسته[11] وبحضرت ایشان هیچ التفاتی نکرده، آن مخلص حکایت کرده است که چون ایشان نشستند من پیش رفتم وزانوبرزمین نهادم گفتم یاران حالی طعام[12] خورده‌اند

۱ـ می، چپ: (عظیم) ندارد ۲ـ بر: وبیگاه ۳ـ بر: ماهیآمد. ۴ـ بر: علیه الرحمه ۵ـ می: اخلاصی عظیم ۶ـ بر: مجمعی از ۷ـ می، چپ: (جمال) ندارد ۸ـ می، چپ: مشهوروبرالسنه مذکوربوده و ۹ـ می، چپ: و پای آن حضرت غلطیده ۱۰ـ می، چپ: فوق الحد، پیش آورده ۱۱ـ می: ازجابرنخاسته
۱۲ـ بر: طعامی خورده‌اند

دیکدان گرم است، هرطعام که مرغوب است بطبخ آن قیام نمایم، پیش از آنکه حضرت ایشان بلا و نعم جواب گویند آن جوان که هوای گشت و تماشا داشت و میخواست که مرا نیز[1] همراه با خود برد، بی‌ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آرید حالا طعام[2] از هم گذشته کسی را مجال چیزی[3] پختن نیست، حضرت ایشان که نخست آن تکبر از و دیده[4] بودند و بعداز آن این سخن ازو شنیدند، آهسته گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوبروی که بسی بحسن خود مغروری اگر روی تراهم درین مجلس[5] سیاه نگردانم گناه من باشد، پس بلند گفتند که از راه دور میرسیم و گرسنه‌ایم و بشوربای گرم رغبت است، من فی‌الحال برجستم وقدری گوشت و کرنج[6] ونخود وباقی مصالح آوردم[7] و در آن اثنا حضرت ایشان لحظهٔ سکوت کردند و دل آن جوان را بخود[8] منجذب گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان از روی اضطراب و بیطاقتی[9] برجست وپیش حضرت ایشان آمده و گفت اگر رخصت فرمایید من این خدمت بجاآرم، فرمودند چه مانع است، دیدم[10] که آن جوان[11] پیش دیکدان آمد و آستین برمالید و دامن برزد و مرا ازپیش دیکدان عذرخواست وخود بنشست وبآتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او برافروخته بود و عرق کرده و دستهای او ازهیزم نیم‌سوخته سیاه شده بود وچندبار بدست سیاه عرق[12] از جبین دور کرده بود وهردو رخساره وپیشانی وی سیاه شده، پدرو یاران اورا بآن حاضر ساختند وگفتند روی خودرا ازسیاهی بشوی اوبرسبیل ظرافت گفت: **النورفی‌السواد** وسوگند یادکرد که این سیاهی دور نکنم الابعدازآنکه طعام پیش حضرت ایشان ننهم[13]، چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد، رفت ودست وروبشست وبعدازوضوء کامل آمد

---

۱ ــ می، چپ: مرا نیزباخود همراه برد ۲ــ می: طعامی از هم گذشته ۳ــ چپ: چیز پختن ۴ــ می: ازوی دیدند ــ چپ: ازو دیدند ۵ــ می، چپ: هم درین صحبت سیاه نگردانم. ۶ــ می، چپ: گوشت و برنج ونخود ۷ــ می، چپ: باقی مصالح وخوائج حاضر کردم و ۸ــ می، چپ: راجانب خود ۹ــ می، چپ: بیطاقتی تمام ۱۰ــ می، دیدند ۱۱ــ می، چپ: (آنجوان) ندارد ۱۲ــ می، چپ: ازروی وجبین ۱۳ــ می، چپ: ایشان نهم

وبادب تمام پیش ایشان بنشست[1] و درطعام خوردن اتفاق کرد و اورا بحضرت ایشان علاقه[2] حبی عظیم پیدا شد تا حضرت ایشان در هرات بودند پیوسته ملازمت مینمود وحضرت ایشان نیزنظرعنایت میفرمودند.

عزیزی‌ازمحبان[3] حضرت‌ایشان نقل‌کرده است‌که سبب پیوستگی من‌بآن‌حضرت آن بودکه بردختری عاشق بودم و میل بغایت رسید وبیقرارشدم و آن دختر را بمن نمیدادند چون‌از حصول مراد عاجزشدم بخود فکری‌کردم وحیله انگیخته وگواهان[4] بدروغ برنکاح راست‌کردم ومتوجه فرکت شدم‌که بقاضی روم ودعوی‌کنم‌وگواهان خود را بگذرانم،اتفاقاً[5] آن قاضی‌بملازمت حضرت ایشان رفته بود ومن نیزبملازمت حضرت ایشان رفتم و قاضی درین محل پیش حضرت ایشان بود ، قصه خود را به عرض حضرت ایشان رسانیدم ، فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر این قصه بگذری‌که ازنفس توبوی صدق نمیآید از سخن آن حضرت خیری[6] بدل من درآمد و مرا متغیر گردانید فی‌الحال از سرآن مهم درگذشتم و قطع خصومت آن جماعت کردم.

حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوارشدند ودروقت سواری نظری بجانب من کردندکه‌آتش درنهاد من افتاد، هرچند خواستم‌که توقف‌کنم نتوانستم بی‌اختیار فریادها ازمن برمی‌آمد، قصه تعلق پیشین[7] را فراموش‌کردم وتعلق جانسوزاینجاواقع شد برفی عظیم افتاده بود ازغایت‌حرارت محبت موزه‌های خودراکشیدم‌وپای‌برهنه درآن برف ازعقب حضرت ایشان دوان شدم تا بتاشکند رسیده شد، حضرت ایشان در حجره خود نشسته بودندکه من رسیدم آتش‌کرده بودند، اشارت فرمودندکه‌گرم شو

۱ـ می، چپ، ایشان نشست. ۲ـ چپ، علاقه حبیه عظیم ۳ـ می، چپ، ازمخلصان حضرت ۴ـ می، وگواهان برنکاح بدروغ راست‌کردم ۵ـ بر، اتفاقاً قاضی پیش حضرت ایشان بود وقصه خودرا. ۶ـ می، چپ، چیزی بدل ۷ـ بر، پیشی را

وخود بیرون رفتند بعدازآن تاریخ درملازمت ایشان‌آرام‌گرفتم و هرگز دغدغه تعلق دیگر درخاطر نگشت[1] و بالکلیه خلاص شدم.

عزیزی از محبان[2] نقل کرده است که پیش ازآنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت‌ایشان مشرف شوم دل گرفتار حسن صورتی بود بجوانی صاحب جمال، تعلق و محبت موکد.[3] چون بر صحبت حضرت ایشان رسیدم بسبب تأثیر آن صحبت تعلق خاطر برتمام از ساحت سینه محوگشت و بجای آن دل گرفتار حضرت ایشان شد بیکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم صورت آن‌جوان را درخاطر[4] گذرانیدم بیك ناگاه‌متوجه من شده‌نام‌آن‌جوان‌را گفتندکه سروکار ویرا برهم زده‌ایم وعلاقه او را قطع کرده، اورا چه می‌کنی و حال آنکه براین صورت هیچ آفریدهٔ اطلاع نداشت، مشاهده این معنی سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان.

عزیزی از محبان حکایت‌کرده است‌که روز جمعه به مسجد جامع رفته بودم و دروقت بیرون آمدن به جمعی ازخدام حضرت ایشان ملحق شدم، یکی ازایشان یاران را بطعام بازار استدعا کرد، بدکان آشپزی در آمدیم، اتفاقاً از چهره‌های[5] پادشاه جمعی درین[6] دکان بودند و بغایت صاحب جمال و شمایل عجیب و غریب داشتند من بیاران گفتم که بجانب این جوانان[7] نمی‌نگرید؟ یاران گفتند این امر نا مشروع است ما را بآن، چه‌دلالت[8] میکنی؟ من گفتم اگرنظربشهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاك بود چه باك است ونظرها واقع شد، چون بمجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند ازکجا میآیید، گفتیم از مسجد جامع، فرمودند

۱ــ چپ: درخاطرنگذشت ۲ــ می: ازمحبان ومخلصان نقل ۳ــ می، چپ: موکد بود ۴ــ می: را بخاطر گذرانیدم ۵ـ چپ: ازچهره پادشاه نسخه بدل،جهرهان پادشاهی ۶ــ می، چپ: در دکان ۷ـ بر: این جوان نمی‌نگرید چپ: این چون نمی‌نگرید ۸ــ می: ولایت میکنی، چپ: (ما را بآن چه دلالت میکنی، من‌گفتم اگرنظر بشهوت بود نا مشروع است) افتاده.

بیمعنی مگویید، عادت باعث رفتن مسجد جامع است و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان آشپزی درمیآیید وبجوانان صاحب جمال نظر میکنید و بعضی از شما نا مشروع است میگویید وبعضی تأویل میکنید که اگر نظر ازشهوت پاك بود باکی نیست، درین اثنا متوجه من شدند و فرمودندکه من[1] نظر بی شهوت نمیتوانم کرد ، تو از کجا پیدا شدی که نظر بی[2] شهوت کنی ، از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان میفرمودند صدبار جگرمن خون می‌شود تا بسلامت از صاحب جمالی برمیگذرم . بعضی از اعزه اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقب نشسته بودند ، جمعی از مخلصان و مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر برآوردند وآثار تغیر[3] و توحش از بشره مبارك حضرت ایشان ظاهر بود ، فرمودند حالی چنان ظاهر شد که ماده سگی بزرگ با پستانهای پرشیر پیدا شد و نه سگ بچه همراه وی بمجلس من درآمدند ، حضرت ایشان درین سخن بودند که از دور ده کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود با نه شاگرد که بدیدن حضرت ایشان میآمد ، چون به صحبت نشستند حضرت ایشان به بهانه طعام‌آوردن زود[4]برخاستند وبحرم درون رفتند وبرای ایشان طعام‌بیرون فرستادند چون‌آن جماعت رفتند حضرت‌ایشان بیرون‌آمدند.

روزی شخصی از خراسان که ویرا قطب سواد خوان میگفتند بمجلس شریف حضرت ایشان درآمده است و وی فاسقی بوده است معلن و برشرب خمرمد من که عقائد فاسده داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده است، چون نشسته است آن حضرت ویرا به زجر و سیاست[5] از مجلس رانده‌اند ، خدمت میرعبدالاول

۱ــ چپ، (من) ندارد ۲ــ چپ، (بی) افتاده ۳ــ می، آثار تغیر وتنفر و توحش ازچپ، آثار تنفر و توحش از ۴ــ می، (زود) ندارد ۵ــ می، چپ، ویرا برجر بسیار از .

در آن مجلس حاضر بوده‌اند بخاطر آورده‌اند که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمده اگر ویرا باین خشونت نرانند چه شود، حضرت ایشان را برخاطر میر،اشرافی شده، متوجه ایشان گشته‌اند وفرموده‌که راندن این شخص بنابر آن بودکه وی درنظرمن بصورت سك‌بچه نمود،باسك به ازین معامله نمیتوانم کرد، میرعبدالاول بعدازآن حقیقت حال‌وی معلوم‌کرده‌اند و برفسق و فجور وادمان شرب و اباحت وقباحت عقاید وی مطلع شده‌اند، دانسته‌اند که سبب راندن حضرت ایشان مراورا آن بوده است‌که اورا[1] بصفت اودیده بوده‌اند .

حضرت[2] ایشان میفرمودند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است ، لیکن مسخ باطن واقعست وعلامت مسخ[3]باطن آنست‌که‌صاحب‌کبیره‌راازارتکاب‌کبائر،باطن متألم و متأثر نشود و از غایت امرار بر[4] فسوق[5] و معاصی بمرتبه رسیده[6] باشد که چون کبیره ازوی صادر شود برعقب آن درباطن ندامتی و ملالتی[7] پیدا نشود و اگر ویرا تنبیه نمایند قساوت قلب وی بمثابهٔ بودکه متنبه[8] ومتاثر نگردد.

خدمت میرعبدالباسط ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی‌الدین محمد کرمانی علیه‌الرحمه نقل کردند که درآن فرصت که حضرت ایشان التفات فرموده خواستندکه صلبیه[9] مخدره خود را بحباله عقد برادرم میرعبدالله در آورند ، والده میرعبدالله درآن وصلت مضایقه‌گونه داشته‌اند، حضرت سید فرموده‌اند محل مضایقه نیست . این سعادت را غنیمت دانید، والده خواسته‌اندکه ازبرای اطمینان[10] دل‌خود

۱ــ می، چپ: او را بصورت صفت‌اودیده بوده‌اند ــ افتادگی نسخه مج تا اینجا است
۲ــ می، چپ، رشحه، حضرت ایشان ۳ــ مج: (مسخ باطن) افتاده ۴- چپ: غایت اصرار ۵ــ بر: برفسق و معاصی ۶ــ مج: (رسیده باشدکه چون‌کبیره ازوی صادر شود برعقب آن درباطن وی ندامتی) افتاده ۷- می: ندامتی وملامتی پیدا ۸- بر: که متأثر و متنبه نگردد ۹- چپ: حبیبه مخــدره ۱۰ــ بر: اطمینان خاطر و دل خود .

حضرت ایشان را امتحانی کنند ، ده خوان پرنان میده شیرمال[1] روغنین [2] باده قوتی بزرگ پر ازحلوای ترنجبین در میان ده دستـار خوان مصری همه بیك رنگ و یك نقش پیچیده پیش حضرت ایشان فرستاده‌اند و از آن خوانها یکی را و ازآن قوتیها دیگری را پنهان از خادمان نشان کرده‌اند و درخاطر گرفته که حضرت ایشان باید[3] که این[4] خوان را پیش خود خوانند و ازآن یك نان را بشکنند وقدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبند وقدری[5] ازحلوای آن میل فرمایند ، پس آن خوان نان و آن قوتی حلوا را علیحده برای ما فرستند وباقی نان و حلوا بر حاضران قسمت نمایند، چون خادمان[6] خوانها را[7] در مجلس حضرت‌ایشان[8] نهاده‌اند اتفاقاً آن روز حضرت ایشان برسر عمارتی بوده‌اند و مردم بسیار[9] بکار گل اشتغال[10] داشته‌اند ، چون نظر مبارك حضرت‌ایشان برآن خوانها افتاده، دوخوان را ازآن میان[11] پیش خودخوانده و هردورا گشاده‌اند و ازآن خوان نشان کرده یك ته[12] نان شکسته‌اند و دو سه لقمه خورده و ازآن خوان دیگر آن قوتی نشان‌کرده را برداشته‌اند و سرگشاده و قدری حلوا تناول کرده بالای آن خوان خاصه نهاده‌اند و اشارت فرموده‌اند تا هردورا در دستارخوانی[13] پیچیده‌اند وبدست خادمی که محرم آن حرم بود برای والده خواجه[14] میر عبدالله فرستاده‌اند وباقی نانها و حلواها را درحضور خادمان ایشان بر حاضران قسمت فرموده‌اند، چون والده امیر عبدالله این کرامت مشاهده کرده باضطراب تمام

---

۱ ـ مج، (شیرمال) ندارد ۲ــ می، چپ، روغنی باده ۳ـ مج، باید که این خوان را پیش خود خوانند و ازآن ، یك نان را بشکنند وقدری تناول کنند و) افتاده
۴ـ بر، که ازین خوانها پیش خود خوانند ۵ــ بر، وقدری ازآن حلوا میل فرمایند
۶ــ مج، (خادمان) ندارد ۷ــ بر، را بمجلس ۸ــ بر، حضرت ایشان آورده‌اند و نهاده‌اند ۹ـ مج، (بسیار) ندارد ۱۰ ــ مج، بکارگلی ۱۱ ــ بر، میان طلبیده‌اند و هردورا ۱۲ـ بـ، کرده یك تاه نان ۱۳ ــ می، چپ، در دستار خوان پیچیده‌اند
۱۴ ـ می، چپ، (خواجه) ندارد.

در [1] وقوع آن نسبت اهتمام نموده و در همان روز آن صورت را اتمام فرموده.

مخفی نماند که امیر [2] نظام‌الدین عبدالله را از صلبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صلبیه بود[3].

پسران: اول، خواجه عبدالسمیع که بمیرزا خاوند مشهور بودند و درزمان سلطان حسین میرزا انارالله برهانه درهرات شهید شدند و برتخت مزار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره مدفونند و دوم، خواجه عبدالبدیع که بدوست خاوند معروف بودند، سیم، امیر عبدالوالی که بخواجه شاه مشهور بودند، چهارم، امیر ظهیرالدین محمد، پنجم امیر طاهرالدین محمد.

مولانابرهان‌الدین محمدولد مولاناکلان زیارتگاهی علیه‌الرحمه نقل‌کردند، که حضرت ایشان بدیدن شیخ شاه به زیارتگاه‌آمدند وچون از خانه شیخ بدرآمدندمولانا عبدالرحمن و مولانا ابوالمکارم برادران بزرگتر من پیش‌آمدند[4] و هریك ازحضرت ایشان التماس کردندکه آن حضرت بمنزل ایشان روند، حضرت ایشان مرا گفتندتو چرا هیچ نمیگوئی و ما را مردمی خانه بردن نمیکنی؟ گفتم این آرزو در دل من بغایت قوی است لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکنم، فرمودند ما بخانه تو میآئیم، چون تشریف آوردند فرمودندکه دو من آرد را تتماج[5] پزید و زیاده از آن نکنید بر امتثال فرمان همچنان کردیم، علماء [6] و صلحا و فقرا ده چون [7] دانستندکه حضرت ایشان [8] بمنزل فقیر تشریف آوردند[9]، بیکبارآمدن گرفتند و دو صفه‌بزرگ ازعزیزان پرشد، فرش‌ها درمیان سرا‌انداختیم تا مردم نشستند وآنچه در

---

۱ ــ مج، (دروقوع آن نسبت اهتمام نموده و درهمان روزصورت را) ندارد ۲ـ می، که حضرت امیر ۳ــ چپ، سه صبیه، مج، سه دختر ۴ـ مج، چپ، پیش آمده هر یك ۵ــ مج، چپ، تتماج، می، تماج ۶ــ بر، علماء و فقراء و صلحاء ده
۷ـ می، (چون) ندارد ۸ــ می، (ایشان) افتاده ۹ـ بر، آورده‌اند.

سرا، نگنجیدند بر دکانچه‌های دالان وبرون سرا جاگرفتنددراین محل بخاطرم گذشت[1] که این همه مردم عزیز حاضرند وحضرت ایشان دومن‌آرد را طعام فرمودند وتاکید نمودندکه زیاده نکنی ، اکنون چه چاره کنم ، خلاف[2] امر آنحضرت نمیتوانم کرد و جرأت آن ندارم که این معنی را اظهار کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و انفعال تمام بمن راه می‌یابدو در این اندوه و تردد خاطر بودم‌که حضرت ایشان سرمبارك برآوردند وفرمودندکه سخن همان است ، آنچه گفته‌ایم به همان[3] سازید و اندیشه زیاده[4] مکنید، من رفتم و آنچه پخته بودم[5] در تغاری ریختم وکاسه‌کاسه و طبق طبق ازآن طعام پرمیکردم و بیرون میفرستادم تا تمام هر دوصفه وصحن سرا ، پرکاسه‌ها و طبق‌های تتماج شد و از خانه‌های همسایگان و سراهای اهل محله کاسه‌ها و طبقها[6] بعاریت آوردند و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانه‌های صاحبان کاسه‌ها [7] و طبقها نیز طعام‌ها رفت و این‌کرامتی بود ظاهر[8] که اکثر مردم حاضر برآن مطلع شدند[9] و همه را حسن عقیده بآنحضرت زیاده شد.

وقتی[10] حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده‌اند واول[11] بهار بوده است. بیگاه روزبلب‌آب‌پرك رسیده‌اند وشب‌هنگام درمنزل مخاصی‌که‌نزدیك‌بلب‌آب‌بوده فرود[12]

۱ــ مج: بخاطرم افتاد ۲ــ مج: (خلاف امرآن حضرت نمیتوانم‌کرد و جرأت آن ندارم‌که این معنی را اظهارکنم) افتاده ۳ــ بر، گفته‌ایم همان ۴ــ مج: و اندیشه مکنید ۵ــ می، چپ: وآنچه پختم در ۶ـ می، چپ: طبقهای خالی بعاریت مج: طبقهای تتماج خالی بعاریت ۷ــ مج: صاحبان‌کاسه و طبق نیز فرستادند و این ۸ـ می: (ظاهرکه اکثر مردم حاضر) افتاده ۹ــ بر: مطلع شد ۱۰ــ از اول سطر چهاردهم صفحه ۵۶۳ ، (وقتی‌که حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده‌اند تا آخر سطر پانزدهم صفحه ۵۶۵ ، (پای برداشتن‌آن حضرت همان‌بود ازسل وجدا شدن نی‌ها از یك دیگرهمان) درست دو روایت ازنسخه مج ساقـط است. ۱۱ــ می، چپ: و اول فصل بهار ۱۲ــ می، چپ: بوده نزول فرموده‌اند .

آمده‌اند ، آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد و وقت خواب رسید، حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین خانه خواب کن و من در آن خانه دورترین جائی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب رفتند، نیم شب[1] بود که گفتند فلان در خوابی یا بیدار گفتم بیدارم و فرمودند زود باش و هر متاعی که درین خانه است بیرون آر و خود به تعجیل بیرون رفتند و هرکه درآن حوالی و نواحی خفته بود او را بیدار کردند و بمبالغه تمام گفتند که زودرخوت و مراکب خودرا ازعقب من بیارید و خود قریب تیر پرتابی ازآن منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب و خدام بنابر حسن ظنی که به حضرت ایشان داشتیم خودرا به تعجیل هرچه تمامتر با مراکب وامتعه بحضرت‌ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است که حضرت ایشان دراین دل شب خواب اصحابرا بر همزدند وجمعی درخاستن[2] اهمال و کسالتی ورزیدند بیکبار دیدند که سیل[3] عظیم در رسید که درآن مدت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت سیلی ندیده بود و نشنیده وآن خانه که حضرت ایشان در آنجا خواب کرده بودند غرق آب شد و هر مرکبی و متاعی که بسبب[4] کسالت و اهمال مردم مانده بود مجموع آنرا آب برد و بسی مردم را آب درربود و به محنت بسیار از غرق شدن و مردن خلاص یافتند و درآن سرزمین آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده اینصورت موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان .

شیخ عیان ولد شیخ بیان از طبقه خطبای کازرون بود و طالب علمی متقی بود از عراق بخراسان آمده بود و چندگاه در هرات اقامت نمود بعداز آن بسمرقند آمد و مدت یکسال و چند ماه بشرف آستان بوسی[5] حضرت ایشان مشرف بود، وی

۱- می، چپ: نیم شبی بود. ۲- بر: درساختن ۳- می: که سیلی در رسید ، چپ: که سیلی عظیم در رسید ۴- می، چپ: بسبب اهمال وکسالت مردم ۵- می: آستانبوس آن حضرت خواجه عبیدالله مشرف بود.

میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان میل تاشکند فرمودند و مرا نیزرخصت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب برك،[1] رسیدند[2] محل طغیان آب بود، اصحاب سلها ازنی بستند و بران نشستند و یك یك ازآب بگذشتند[3] ، حضرت ایشان نیزیك سل اختیارکردند و برآن سوار شدند و مرا نیز با خود برآن سل نشانیدند[4] و روان شدند، چون بمیان رود و تندی آب رسیدیم ناگاه بندهای سل سست شده از یکدیگر بگیسخت ودیدم که بندهاراآب بردو نی‌های برهم بسته ازهم‌بازشدن‌گرفت، وهم عظیم ازبیم[5] غرق شدن بر من مستولی شد و مضطرب[6] و مضطرگشتم، چه شناوری نمی - دانستم و آب، عظیم تند میرفت و تاکنارآب یك تیر پرتاب راه بود و حضرت‌ایشان فارغ‌البال بودند وهیچ‌ترددی نمی‌نمودند، چون‌اضطراب[7] واضطرارمرا دیدند بیکبار کلمه مبارك‌الله را بلند به هیبت گفتند و به زبان مبارك راندند چنانچه من بر خود بلرزیدم بعدازآن حال دیدم که نی‌ها بتمام فراهم آمدن گرفت و چست و محکم شد، بهتر ازآنکه دراول بود تا وقتی که بکنارآب رسیدیم، حضرت‌ایشان مراگفتندخیز و برآی من جستنی[8] کردم و خودرا برکنار گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان به تمکین تمام بالای آن سل راست ایستادند ، پس قدم برکنار آب نهادند ، پای برداشتن آن حضرت همان بود از سل ، و جدا شدن نی‌ها از یکدیگرهمان[9].

عزیزی از علمای متقی مولانا محمدبن مولانا یوسف‌الدین نام که قرابت به مولانا نظام‌الدین شهید داشتند و راقم این حروف درهرات همسایه ایشان بود وگاه گاه از ایشان استفاده علوم می‌نمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته و بمشابه که ایشان را ازین پهلو برآن پهلو گشتن بی مددکاری میسر

۱- می، چپ: آب پرك ۲- می: رسیدیم ۳- می، چپ: آب میگذشتند

۴- می، چپ: نشاندند ۵- می: ازترس غرق‌شدن ۶- می، چپ: مضطر ومضطرب گشتم ۷- می، چپ: چون اضطرار و اضطراب مرا ۸- چپ: من جستی کردم

۹- از یکدیگر همان، تا اینجا ازنسخه مج ساقط است .

نمیشد و اولاد و اصحاب و تلامذه ازحیات ایشان قطع[1] طمع کرده بودند و درمقام ترتیب کفن و تابوت شده تا روزیکه ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است وصعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده و اتفاقاً آن روزجمعه بوده‌است وبعضی اولاد بمسجد جامع رفته بوده‌اند وبعضی باسباب تجهیز و تکفین قیام نموده و هرکس ازمتعلقان درپی شغلی[2] بوده تا وقت‌استوارشده ناگاه دراین‌محل کسی درسرا کوفته چون‌مردی حاضرنبوده کنیزکی ازخادمات[3] به‌پس درآمده جوانی دیده‌است‌سرخ روی، سرخ موی بلند بالا برصورت سپاهیان که از اسب فرود آمده است با سرورویی گردآلود گفته است که از راه دورو درازبعیادت مولانا[4] آمده‌ام : کنیزك ویرا آورده است و پیش اسب وی رفته ، مولانا چشم بازکرده‌اند ، جوانی دیده‌اندکه آثار سفر از بشره وی ظاهر بوده است ، باشارت پرسیده‌اند که چه‌کسی وازکجا میرسی[5] وی گفته است‌که من از ملازمان خواجه عبیدالله‌م و حضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده‌اند و بشارت صحت داده ، من نماز بامداد را درسمرقند با حضرت‌ایشان‌گزارده‌ام ومقرر چنانست که نماز شام را هم آنجا گزارم و در ملازمت حضرت ایشان افطار کنم ، خدمت مولانا که از وی سخن شنیده‌اند فی‌الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده‌اند و بیمدد کاری بر فراش خود بازنشسته‌اند و آن جوان دست فراز[6] کرده و مقداری شربت[7] برلب طاق بوده فرودآورده ویك پیاله شربت ساخته وبخورد[8] ایشان داده ، بعداز آن وداع کرده بیرون رفته است و اسب خود را سوار شده تند رانده است و غایب گشته و در وقت ملاقات و مقالات آن‌جوان سپاهی بخدمت مولوی، والده فرزندان در خانه‌که متصل باین خانه بوده است آن گفتگوی را می‌شنیده[9]

۱ـ می، قطع قطع کرده بودند مج، قطع‌کرد، بودند ۲ـ بر، شغلی بوده‌اند تا
۳ـ می، چپ، از خادمان ۴ـ می، چپ، بعیادت خدمت مولانا ۵ـ می، و ازکجا می‌آیی ۶ـ بر، دست دراز کرده ۷ـ می، شربت نبات برلب ۸ـ می، ساخته بایشان خورانیده ، بعد ۹ـ چپ، می‌شنوده.

چون آن جوان رفته است وی[1] پیش ایشان درآمده است، ایشان را به صحت و قوت تمام برفراش نشسته یافته است و پیاله[2] شربت پیش ایشان برزمین[3] دیده و متحیر[4] و متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان قصه را باز گفته‌اند ونماز دیگر آن روز را برپا گزارده‌اند و بعداز دو سه روز بصحت کلی[5] برخاسته‌اند و بسر[6] درس وافاده رفتند.

عزیزی از اصحاب حضرت ایشان[7] که در هرات می‌بود این قصه را از فقیر شنود فرمود[8] شخصی باین‌نشانی[9] که خدمت[10] مولوی می‌گویند درمیان سرکارداران حضرت ایشان دیده‌ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آن حضرت مشغول می‌باشد و هیچکس بوی گمان مثل اینحالتی[11] ندارد.

درکرت اولی‌که این فقیر بمراقبت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[12] درولایت قرشی به شرف آستان بوسی[13] حضرت ایشان مشرف شد و چندگاه به سعادت خدمت و ملازمت خدام آن حضرت مستسعد بود احیاناً در خلال مجالس بفقیر خطاب می‌کردند که چرا بخراسان نمی‌روی، رو که مادر وپدر تو مرا تشویش می‌دهند و من ازاین خطاب در خجالت وانفعال می‌بودم تا وقتیکه خدمت خواجه‌کلان اجازت مراجعت بخراسان دادند[14] فقیررا نیزبمراجعت وملازمت والدین امرکردند وفرمودند[15] که زود بخراسان روکه مادروپدر تومرا بسیارتشویش می‌دهند و این سخن را مکررفرمودند بنابر امرآن حضرت به مرافقت[16] خواجه از سمرقند متوجه بخارا شدم وایشان چندروزی‌آنجا مکث‌فرمودند وفقیربجهت امتثال فرمان زود متوجه خراسان شدم[17] چون به خدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را که بکرات ومرات فرموده بودندکه فلان بخراسان روکه مادر وپدر تو مرا تشویش

۱ـ مج، (وی پیش ایشان درآمده است ایشان را بصحت و قوت تمام بر فراش نشسته یافته است و پیاله شربت پیش ایشان) افتاده ۲ـ می، وپیاله و ظرف شربت، چپ، یافته است و ظرف شربت ۳ـ می، برزمین نهاده دیده ۴ـ بر، متعجب و متحیر شده ۵ـ می، چپ، بصحت‌کامل برخاستند و ۶ـ مج، و برسر درس و افاده رفته ۷ـ می، (ایشان) ندارد ۸ـ بر، شنود فرمودند ۹ـ بر، بایـن نشان ۱۰ـ می، که حضرت مولوی ۱۱ـ می، اینحالت‌ندارد ۱۲ـ بر، قدس‌الله تعالی‌سره ۱۳ـ بر، آستانه بوسی ۱۴ـ می، می‌داند ۱۵ـ مج، (وفرمودند) ندارد ۱۶ـ می، چپ، بموافقت خواجه ۱۷ـ مج، چپ، خراسان گشتم.

می‌دهند عرض[1] کردم، درهم نگریستند و بسیار[2] گریستند و گفتند نشانی راست است زیرا که[3] ما بعداز هرنماز[4] فرضی بحضرت‌ایشان متوجه می‌شدیم وبگریه و زاری‌ترا ازآن حضرت می‌طلبیدیم و می‌گفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را باز فرست[5] ودر کرت ثانیه که احرام آن حریم اکرام بسته شد، بگریه و زاری از والدین[6] التماس کردم که دیگر مرا ازحضرت ایشان مطلبید وبآن حضرت بازگذارید، چون‌بازبشرف آستان‌بوسی فائزشدم‌درآن‌مدت ملازمت هرگزدیگرآن عبارت برزبان مبارك‌نیاوردند وبرفتن خراسان اشارت نکردند.

عزیزی از مخلصان[7] و محبان حضرت ایشان نقل‌کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی ازمن غایب شد و از دنیایی همان یك غلام داشتم درحوالی ونواحی سمرقند جائی نماندکه بکرات ومرات[8] آنجا نرفتم وجستجوی نکردم و هرچند سعی می‌نمودم وکوه و صحرا می‌پیمودم ازوی هیچ اثری وخبری نمی‌یافتم بغایت متحیر وبیچاره شدم‌که دست وپای من‌آن غلام بود، بوی احتیاج تمام داشتم، سراسیمه‌وار می‌گشتیم ناگاه در صحرائـی حضرت ایشان سواره مرا پیش آمدند از اصحاب[9] و موالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطرار پیش رفتم و عنان اسب آن حضرت گرفته به نیازمندی هر چه تمامتر واقعه سردرگم خود را عرض‌کردم وگفتم‌گره بسته مرا حضرت شماخواهیدگشود فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینها را[10] چه می‌دانیم ، می‌باید طلبید[11] تا یافت‌شود من همچنان ابرام والحاح می‌کردم وتضرع وزاری می‌نمودم و ازغایت[12] بیطاقتی غلام خودرا ازحضرت‌ایشان

۱ـ بر، میدهند سخن‌کردم ۲ـ مج (بسیار گریستند) ندارد ۳ـ می، مج، (ما) ندارد ۴ـ بر، هرنمازی فرضی خواجه متوجه می‌شدیم ۵ـ بر، بازفرستید ۶ـ مج، (از والدین) ندارد ۷ـ مج، می، از محبان و مخلصان ۸ـ می، (ومرات) ندارد ۹ـ مج، از موالی و اصحاب ۱۰ـ بر، ما اینها نمی‌دانیم ۱۱ـ می، چپ، می‌باید طلبیدن تا ۱۲ـ بر، غایت اضطراب وبیطاقتی .

می‌طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که اولیاء الله را مثل این تصرفات می‌باشد که از غایب خبر می‌دهند بلکه احضار غایب می‌کنند، هرچند حضرت ایشان این معنی‌را از خود دورداشتند ، من عنان اسب حضرت ایشان را نگذاشتم چون آن حضرت را بجد ملجاء ساخته بودم چاره ندیدند، لحظه سکوت‌کردند پس فرمودندکه درین ده که می‌نماید هیچ طلبیدهٔ گفتم بارها رفته‌ام و طلب‌کرده‌ام محروم برگشته‌ام :
فرمودند بازطلب‌که خواهی یافت و اسب‌خودرا تند راندند ومن روی بآن ده‌نهادم چون بکنار[1] ده رسیدم غلام را دیدم‌که سبوئی پرآب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر بر جای خشك ایستاده ، چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم وگفتم: هی[2] غلام درین مدت کجا بودی، گفت من ازخانه شما بیرون[3] آمدم شخصی مرا بدراهی[4] داد و بخوارزم برد و بکسی فروخت و من درخدمت وی می‌بودم[5] تا امروز آن کس را مهمانی رسیده بود مرا گفت سبو پرآب‌کن که طعامی سازیم من سبوئی[6] برداشته بلب آب رفتم و پرآب‌کردم چون ازآب برآوردم خود را اینجا حاضر می‌بینم و از غایت حیرت و دهشت برجای فرومانده‌ام[7] نمی‌دانم‌که اینصورت به بیداری می‌بینم یا بخواب من دانستم‌که این تصرف است‌که ازحضرت ایشان‌بظهورآمده‌است ازمشاهده اینحال وقت من بگشت، غلام را فی‌الفورآزادکردم وروی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من شد بحضرت‌ایشان، اگر چه حضرت ایشان بنابر مانع‌شدن سلاطین و فتوی دادن ائمه دین ازرفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهربحرمین شریفین زادهماالله شرفاً وکرامةً نرسیده بودند لیکن خدمت میر عبدالوهاب شیخ‌الاسلام عراق بکرات ومرات نقل می‌کردند

۱ـ می، چپ، بکنار ده ۲ـ بر، وگفتم ای غلام ۳ـ بر، شما برآمدم
۴ـ می، چپ، مرا بد راهی داد مج، مرا برارهی داد ۵ـ بر، وی بودم ۶ـ می، چپ، من سبو برداشتم ۷ـ فروماندم .

که من در مکه[1] بملازمت حضرت شیخ عبدالمعطی که بعداز حضرت قطب‌العارفین شیخ عبدالکبیر یمنی قدس سره[2] مقتدای اهل حرم بودند ومرجع طالبان علم‌شریعت و طریقت می‌رسیدم روزی بتقریبی از منـاقب و شمایل حضرت ایشان شمه به شیخ عبدالمعطی درمیان آوردم فرمودند حاجت[3] به تعریف و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته‌ام و ملازمت پرکرده‌ام و درایستادند و چندان از شمایل و خصایص ایشان بیان کردند که بآن می‌مانست[4] که سالهـا به آن حضرت مصاحبت کرده‌اند .

بعضی عدول و[5] ثقات از خدمت مولانـا زاده فرکتی که مرید خدمت مولانا[6] نظام‌الدین علیه‌الرحمه بوده وبعدازوفات‌خدمت[7] مولانا ملازمت حضرت‌ایشان بسیار می‌کرده است نقل‌کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان‌از دهی بدهی می‌رفتم اتفاقاً زمستان بود وغایت‌کوتاهی روز ، درراه نمازعصرگزاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود وآفتـاب روی بزردی نهاده[8] تا منزل هنوز دو شرعی مانده[9] بود و درآن صحرا هیچ پناهی وآرامگاهی[10] نبود بخاطرگذرانیدم روزبغایت بیگاهست و راه مخوف و هوا سرد و مسافت بسیار درپیش حال چون خواهد بود ، حضرت ایشان تند می‌راندند، چون این خاطرتکرار یافت[11] وغلبه‌کرد بازپس‌کرده[12] فرمودند ، مترسید و تردد بخاطر راه مـدهید و زود برانید می‌تواند بود که هنوز آفتاب تمام غروب نکرده باشدکه بمقصد رسیم ، این[13] فرمودنـد و تازیانه بر اسب زدند و تند راندن‌گرفتند و ما نیز درعقب حضرت[14] ایشان تند می‌راندیم و هرزمان

۱ـ بر: مکه معظمه بملازمت ۲ـ بر: قدس‌الله تعالی سره ۳ـ بر: احتیاج بتعریف ۴ـ می: بآن مانست که ۵ـ می، چپ، عدول ثقات ۶ـ بر: مرید حضرت مولانا نظام‌الدین ۷ـ می: (خدمت) ندارد ۸ـ می، چپ: بزودی‌آورده تا ۹ـ بر: مانده و در ۱۰ـ مج: (و آرامگاهی) ۱۱ـ بر: این خاطر مکرر شد ۱۲ـ بر: وفرمودند ۱۳ـ می: این سخن فرمودند و ۱۴ـ مج: در عقب ایشان .

در جرم خورشید می‌نگریستیم می‌دیدیم که همچنان بر کنار افق ایستاده است و هیچ‌گونه غروبی وافولی ندارد و به آن می‌مانست که مگرویرا برافق میخ دوز کرده‌اند تا وقتی که بدیوارهای آن ده رسیدیم درین وقت بیکبار آفتاب[1] چنان غایب شد که هیچ اثر ازو[2] وحمرات بیاض شفق که بعداز غروب می‌باشد باقی نمی‌ماند و عالم بیکبار تاریك شد بمثابه که رؤیت الوان و اشکال ممکن نبود. حیرت و دهشت بر من غالب شد و یقین دانستم که آن تصرفی بودکه حضرت ایشان نمودند بیطاقت شدم ، اسب برانگیختم و نزدیك حضرت ایشان راندم و گفتم خواجه حسبة لله بفرمایید که این چه سر بودکه مشاهده نمودیم ، فرمودندکه این[3] یکی از شعبده‌های طریقت است .

۱ـ بر، آفتاب غروب کرد که ۲ـ می، اثر ازو وحمرت و بیاض شفق، مج، اثری ازو و ازحمرات وبیاض، چپ، اثری ازحمرت وبیاض ۳ـ مج، این از شعبده‌های .

فصل سیم

درذکر کرامات و مقامات که اولاد وکمل اصحاب از آنحضرت مشاهده نموده‌اند و نقل فرموده

و در ایراد هرنقلی شمهٔ از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد:

حضرت[1] خواجه‌کا، رحمةالله تعالی : فرزند نخستین ایشان‌بودند و آراسته بانواع و اصناف علوم ظاهری وباطنی و دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی وعقلی درجه‌کمال داشتند و درحقایق علوم کتاب و سنت بروجهی دقیق[2] النظر و حدیدالبصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی‌گشت و با

---

۱ ـ می، حضرت خواجه محمد عبدالله که بخواجه‌کلان و به‌خواجگان خواجه رحمةالله تعالی اشتهاردارند فرزندنخستین‌حضرت‌ایشان، مج، حضرت‌خواجه رحمةالله علیه فرزندنخستین ایشان بوده‌اند، چپ، حضرت خواجگان‌کلان خواجه رحمةالله‌تعالی، نسخه بـدل چپ، حضرت خواجه محمدعبدالله که بکلان خواجه و به‌خواجگان‌خواجه رحمه‌الله اشتهار دارند فرزندنخستین

۲ـ مج، رقیق النظر .

وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی حضرت‌ایشان بغایت بهره‌مند بودند و بعضی مخادیم که بر ملازمت ایشان مداومت کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت می‌فرمودند[1] .

حضرت ایشان، خواجه‌کا [2] را تعظیم و توقیر بسیار می‌کردند زیاده ازآنکه پدران[3] نسبت[4] بفرزندان بجا آرند ، روزی در محله خواجه‌کفشیر مشاهده افتادکه حضرت ایشان درمحوطه ملایان درحجره بودندوفوطه شیر وشکر بسته و بی‌تکلف[5] نشسته و بعضی از خواص و خدام در ملازمت بودند ، ناگاه کسی خبر آورد که خواجکان[6] می‌آیند و ایشان درآن اوقات درورسین می‌بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو[7] شرعی راه بود و درهر دوسه ماه یکبار بملازمت حضرت ایشان می‌آمدند ، بنابر نقاری[8] که میان ایشان و خدمت خواجه محمد یحیی برادر خردتر واقع بود ، چون حضرت ایشان شنیدند که خواجکا[9] می‌آیند فرمودند که دستار فرجی و موزه مرا بیارید، پس[10] فوطه را از سرمبارك برداشتند و دستاربستند و موزه پوشیدند و فرجی در برکردند، و برخاستند و چند قدم باستقبال خواجکا [11] پیش رفتند وپس خواجه را به حجره درآوردند[12] و نزدیك به خود برهمه اصحاب، مقدم نشاندند و جمعی از علماء وموالی سمرقند[13] همراه خواجکا[14] درآمدند و بعد

۱ــ بر، حکایت می‌کردند ۲ــ می، چپ، حضرت ایشان خدمت خواجه‌کلان را ۳ــ می ، (پدران) ندارد ۴ــ مج، (نسبت) ندارد ۵ـ می، چپ، بی تکلف‌تر نشسته، مج، بی تکلف برنشسته ۶ــ می، که خدمت خواجگان می‌آیند ، مج، که خدمت خواجکا خواجه می‌آیند، چپ، که خدمت خواجه کلان می‌آیند ۷ــ می، تا آنجا یك شرعی راه ۸ــ بر، بواسطه نقاری ۹ــ می، چپ،که خواجه کلان می‌آیند، مج،که خواجکا خواجه می‌آیند ۱۰ــ بر، بیارید، فوطه از سرمبارك ۱۱ــ می، حضرت خواجکاخواجه علیه‌الرحمه پیش رفتند، مج، خواجکا خواجه پیش آمدند، چپ، خواجه کلان پیش رفتند ۱۲ــ می، چپ، درآورده نزدیك بخود ۱۳ـ می، چپ، سمرقند نیز همراه ۱۴ــ همراه خواجکان خواجه علیه‌الرحمه. مج، همراه‌خواجکا خواجه درآمدند چپ، همراه خواجه‌آمدند.

ازآنکه زمانی سکوت کردند، حضرت ایشان خواجکا را[1] گفتند سخن گویید و فایده فرمائید ، خواجکا[1] تواضع کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بگشادند و درآیتی آغازگفتگوی کردند و خواجکا[1] درآن آیت بسی اقوال علماء[2] ظاهر و حقایق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار و تبحر ایشان متحیر شدند، بعدازآن خوانهای نان و شربت آوردند وچون[3] فارغ شدند بعد از لحظهٔ[4] خواجکا برخاستند و حضرت ایشان چند گام[5] به مشایعه پیش نهادند بعد ازآن نشستند و موزه‌کندند[6] و فوطه بستند. روزی حضرت ایشان از محله خواجه کفشیر عزیمت پرسش خواجکا[1] فرمودند و متوجه جانب[7] ورسین شدند و فقیرپیاده تنها از[8] عقب روان شد و راه گم کرده سرگردانی‌ها کشید وآن شب در راه ماند ، چون روز دیگر[9] به ورسین رسید حضرت[10] ایشان بده دیگرتشریف برده بودندلیکن آنجا به شرف ملازمت خواجکا خواجه رسیده شد و ایشان پیش ازآن نام فقیرشنیده بودند و بعضی مصنفات والد را علیه‌الرحمه دیده ، چون فقیر را بشناختند التفات بسیارکرده[11] ازاحوال‌والدخبرها پرسیدند وفرمودند شنیده‌ام‌که نفس اورا تأثیرتمام است درنفوس خواص و عوام و در دقایق تفسیر و حقایق تأویل بی نظیر[12] و عدیل است بعدازآن سخنان در میان آمد و بتقریب[13] درآیت:[14] **یٰانٰارُکُونِی بَرْداً وَسَلاٰماً**

۱ـ می، چپ، خواجه‌کلان را ، مج، خواجکا خواجه را ۲ـ می، (علماء)افتاده ۳ـ مج، (وچون فارغ شدند) ندارد ۴ـ می، بعدازلحظهٔ خواجکا خواجه برخاستند مج، بعدازآن حضرت خواجکا خواجه برخاستند، چپ، بعداز لحظهٔ خواجه‌کلان برخاستند ۵ـ بر، چند قدم ۶ـ مج، موزه کشیدند ۷ـ بر، و متوجه ورسیں ۸ـ بر، تنها درعقب ۹ـ بر، چون روز شد بورسین رسید ۱۰ـ بر، (حضرت ایشان بده دیگر تشریف برده بودند، لیکن‌آنجا بشرف ملازمت (می، چپ، خواجه کلان- مج، خواجکا خواجه) رسیده شد) افتاده است ۱۱ـ بر، بسیارکردند و از ۱۲ـ مج، (بی‌نظیر) ندارد ۱۳ـ می، چپ، بتقریبی ۱۴ـ مج، درآیت‌کریمه قل یا نار ،

عَلیٰ اِبْراهیمَ ، شروع کردند و اقوال علمای ظاهر و باطن بسیار گفتند و تأویل حکما را که می‌گویند مراد از نار آتش غضب نمرود بود و برد آن اطفاء نائره غضب او ، رد کردند و هم بمقدمات معقوله ایشان اثبات[1] کردند که آن نار عنصری بود که برودت عارض ماهیت آن شد و در اثبات این معنی چندان سخنان[2] دقیق و اقوال اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی در آن باب رساله توانستی نوشتن بعداز آن فقیررا سه شبانه روزنگاه داشتند و جز به وقت خواب تنها نگذاشتند و در آن ایام ولیالی بحسب ظاهر و باطن التفات می‌نمودند و عنایات می‌فرمودند و در خلوات بشرایط ملازمت و آداب صحبت، حضرت‌ایشان اشارت می‌کردند واز[3] دقایق طریقه این طایفه علیه نکات بر زبان می‌آوردند و بعداز سه روز رخصت دادند و سواره به محله خواجه کفشیر بازفرستادند وایشان درظهور شاه بیك‌خان[4] واستیلای اوزبك بر سمرقند بجانب اندکان فرار نمودند وآنجا رحلت بدارالقرار فرمودند در شهور[5] سنه ست وتسعمائه و قبر مبارك ایشان آنجا است .

---

۱ ــ بر: اثبات این معنی کردند که ۲ــ بر: چندان سخنان فرمودند که اگر کسی

۳ــ بر: و از طریقه دقایق اینطایفه ۴- می: در ظهور شاه‌بیك‌بخت خان و استیلا اوزبك از سمرقند بجانب اندجان ، مج: در ظهور شاه بیك خان و استیلا ازبك بسمرقند، چپ: در ظهور شاه بخث خان و استیلای اوزبك بسمرقند ، نسخه بدل چپ : در ظهور شاه بیك خان و استیلا ازبك از سمرقند بجانب اندجان ۵ــ می، چپ: (در شهور سنه ست و تسعمائه و قبر مبارك ایشان آنجا است) ندارد و بجای آن در نسخه می : رحلت بدارالقرار فرمودند ، بعداز فوت ، خواجه کلان را بتاشکند آورده و در جوار مزار فائض‌الانوار حضرت شیخ ابوبکر قفال شاشی درزیرپای والده خود مدفونند. و درنسخه چپ: رحلت بدارالقرار فرمودند پس ازآن ایشان را ازجانب تاشکند آوردند در مزار فائزالانوار حضرت شیخ ابوبکر قفال قدس سره نزدیك مرقد حضرت مولانا نظام‌الدین خاموش دفن‌کردند، چپ: نسخه بدل: رحلت بدارالقرارفرمودند، بعدازفوت نعش خواجه‌کلان را به تاشکندآوردند و درجوار فائزالانوار ابوبکر قفال شاشی درزیر پای والده خود مدفون‌آمد.

خدمت[1] خواجکا می‌فرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکند بوده‌اند[2] وقتی از اوقات عمه فقیر خواسته‌اندکه ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرموده‌اند که عیادت حاجت نیست و مانع شده‌اند ، بعدازآن بجانب فرکت رفته‌اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت آن ضعیفه[3] کرده‌اند و با خود گفته که حضرت ایشان به فرکت رفته‌اند لحظهٔ روم بیمار پرسی کنم وصله رحم بجا آرم ، چون قدم از خانه بیرون نهاده‌اند حضرت ایشان را دیده‌اند که سواره پیدا شده‌اند و فرموده[4] که به عیادت می‌روید برگردید، نمی‌ترسیدکه شما نیزبیمارشوید وشما را عیادت بایدکرد، ایشان برگشته‌اند و چون قدم[5] درخانه نهاده‌اند بیمار شده‌اند وبه تب محرق بربستر افتاده و بعداز چندروز حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده‌اند وبعیادت عمه فقیر آمده‌اند و فرموده‌اندکه چرا باید بیمار پرسیدن و بیمارشدن .

هم خدمت خواجکا[6] فرمودند که عمه مـن از نساء عارفات بودند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات[7] رسیده بودندگاهگاه از حضرت ایشان نقل‌ها می‌کردند ، می‌گفتند که حضرت ایشان در جوانیها که در تاشکند بودند هرگاه که حضرت ایشان را قبضی عارض شدی مکررازخانه بیرون می‌آمدند و باز درون می‌آمدند و هربارکه بخانه در می‌آمدند بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر ظاهرمی‌شدند، اگر فرضاً ده بار درآمدندی هر بار بصورتی دیگر برآمدندی ، چنانچه ضعفا که درحرم بودند از شکل بیگانه بغلط[8] می‌افتادند و فریاد می‌کردند وحضرت ایشان

۱ـ می، حضرت خواجه کلان می‌فرمودند که در، چپ، خدمت خواجه کلان می‌فرمودند که در، مج، ازابتدای سطر اول صفحه ۵۷۶ تا آخرسطرچهارم ازصفحه ۵۷۸، یعنی، (خدمت خواجکا میفرمودند) تا ، (در منزل سید قناد ، در زمان سلطـان ابوسعید میرزا) پیش از دو صفحه افتاده است ۲ـ می، چپ، می‌بـوده‌اند ۳ـ می، چپ،آن مریضه کرده‌اند ۴ـ می،چپ، وفرموده‌اندکه ۵ـ می، چپ،چون‌پای در ۶ـ چپ، هم‌خدمت‌خواجه کلان، می، هم خدمت خواجگان ۷ـ می، (عالیات) ندارد ۸ـ می، درغلط افتاده فریاد، چپ، بغلط افتاده فریاد .

خلع آن صورت کرده تبسم می‌نمودند و آن قبض مرتفع می‌شد و این صفت خلع و لبس آنحضرت است ، آنچه مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن[۱] الجامی قدس‌الله سره السامی در نفحات‌الانس نوشته‌اند کـه جناب ارشاد مآبی خواجه ناصرالدین[۲] عبیدالله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت مولانا یعقوب چرخی علیه‌الرحمه رسیدم بر روی مبارك ایشان انـدك بیاضی[۳] دیدم مشابه آنچه موجب نفرت طبیعت می‌باشد وبا من در لباس سیاست[۴] و درشت گویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیك بود که باطن من از ایشان منقطع شود[۵] و مرا یاس تمام حاصل گردد[۶] و بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز هیچ‌کس[۷] را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند درین وقت که حضرت خواجه این سخن می‌فرمودند درنظر این فقیربصورت عزیزی برآمدندکه مرا رابطه [۸] محبت و ارادت تمام به نسبت وی بود و چندگاه بـود که از دنیا رحلت[۹] فرموده بود و فی‌الحال خلع آن صورت‌کردند مرا تصورآن شد که شاید آن صورت همان درخیال من بوده باشد، بعدازآن ازبعضی همراهان شنیدیم‌که وی هم‌آنصورت مشاهده‌کرده بود و عقیده این فقیرآنست‌که آن خلع و لبس بشعور و اختیارایشان بود اثبات آن معنی را که[۱۰] ازخدمت مولانا یعقوب نقل‌کردند .

راقم این حروف ازخدمت مولانا مزاری و حافظ اسمعیل روجی‌که هردو از اصحاب[۱۱] مولانا سعدالدین کاشغری قـدس سره بودند شنید که گفتند ما آن روز

---

۱ ـ می، عبدالرحمن جامی قدس سره در ۲ ـ بر، خواجه عبیدالله ۳- می، چپ، بیاضی بود مشابه ۴ ـ بر، سیاست ظاهرشدند ۵ ـ بر، منقطع‌گردد ۶ ـ بر، حاصل شود ۷- بر، هیچکس چنان محبوب ندیده بود و ۸ ـ می، چپ، رابطه ارادت و محبت تمام ۹ ـ می، چپ، از دنیا رفته بود ۱۰ ـ بر، (از) ندارد ۱۱ ـ می، چپ، ازاصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس‌سره .

همراه حضرت مخدومی[1] مولانا نورالدین عبدالرحمن[2] بودیم وآن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت[3] مولانا سعدالدین قدس سره بر-آمدند و این صورت در هرات واقع شده بوده است برلب جوی انجیل در منزل سید قناد درزمان سلطان ابوسعید میرزا[4]

خدمت خواجکا [5] علیه‌الرحمه می‌فرمودند که درآن تاریخ که حصرت ایشان هنوز بالتماس میـرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بکوچ بسمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسمرقند[6] می‌رفته وی راگفته‌اند ازآنجا بجهت ما چندقوتی عسل مصفی بیاوری[7] ، در سمرقنـد قوتیها تراشیده و پر عسل کرده است و سرهای آنرا سختیان[8] گرفته ومهرکرده برداشته و روان شده ، اتفاقاً [9] در بازار سمرقند به مهمی یکزمان بر در دکان بزازی نشسته است و قوتیها [10] پیش خود نهاده ، ناگاه زنی جمیله مست‌که آشنای آن بـزاز بوده آنجـا پیدا شده است و برکنار آن دکان نشسته وبآن بزازگفتگوی کرده وآن خادم دو سه[11] نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته بعد ازآن صرفنظر کرده و قوتیها را از پیش او برداشته و بتاشکند آورده ، چون به منازل[12] حضرت‌ایشان رسیده ، آنحضرت بصحرا رفته بوده‌اند، آن قوتیها را محفوظ کرده و خواسته که ازعقب رود که[13] ناگاه حضرت ایشان رسیده‌اند وی آن قوتیها را پیش[14] آورده چون نظر مبارك حضرت[15] ایشان بروی افتاده است در

۱- چپ، (مخدومی) ندارد ۲- می، نسخه بدل چپ : عبدالرحمن جامی بودیم
۳- می، (حضرت)ندارد ۴- مج، افتادگی نسخه مج تا اینجا است ۵- می، چپ، خدمت خواجه کلان علیه‌الرحمه ، مج، خدمت خواجکا خواجه علیه‌الرحمه ۶- مج ؛ (می‌رفته)ندارد ۷- می، چپ، بیاوردی ۸- مج، بسختیان ۹- بر، اتفاق در
۱۰- می، چپ، و قوتیها را ۱۱- مج، دونظر حرام بجانب ۱۲- بر، بمنزل
۱۳- می ، چپ، (که) ندارد ۱۴- بر، قوتیها را آورده ۱۵- بر، مبارك آن حضرت برآن افتاده .

غضب شده‌اند و فرموده که ازین قوتیها بوی شراب می‌آید و نسبت بوی تند شده فرموده‌اند که ای بی سعادت من ازتوعسل طلبیده‌ام تو از برای من شراب می‌آری ، وی گفته که من عسل آورده‌ام ، سر هر قوتی راکه‌گشاده‌اند پرشراب بوده است .

پوشیده نماند که حضرت خواجکا [1] داماد حضرت سید تقی‌الدین محمد کرمانی بودند [2] و ایشان را از صلبیه حضرت سید سه پسر و دو صلبیه بود ، پسران خواجه نظام‌الدین عبدالهادی و خواجه[3] خواند[4] محمود و خواجه عبدالخالق ادام‌الله ظلال افضالهم وحضرت خواجکا [1] را بعداز وفات صلبیه سید نسبتی دیگر[5] بحضرت خواجه محمد نظام‌که ازاولاد صاحب هدایه بودند واقع شده بود وازصلبیه وی نیز سه پسر ودوصلبیه داشتند. پسران: خواجه عبدالعلیم، وخواجه عبدالشهید و خواجه ابوالفیض ونیز حضرت خواجه را از[6] ترکیه خاصه خود یك پسر دیگربود خواجه محمدیوسف نام .

خواجه محمد یحیی : رحمه‌الله تعالی فرزند دوم حضرت ایشان بودند و بغایت محبوب ومقبول آن حضرت چنانچه درآخرحیات حضرت‌خواجه را قائم‌مقام خود ساختند و تولیت مزار فایض‌الانوار خود را بایشان تفویض فرمودند، هرگاه که خدمت خواجه به مجلس حضرت ایشان[7] درآمدندی‌آنحضرت معارف وحقایق بسیار

۱ـ می، چپ: حضرت‌خواجه‌کلان، مج: حضرت‌خواجکا خواجه ۲ـ چپ: بوده‌اند

۳ـ مج: (وخواجه خواند محمود و خواجه عبدالخالق ادام‌الله ظلال افضالهم وحضرت) افتاده

۴ـ می، چپ: و خواجه خاوند محمود ۵ـ می: دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام‌الدین که برادر خرد خواجه عظام‌الدین که از اولاد، نسخه بدل چپ: نسبت دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام‌الدین که برادر خرد خواجه نظام‌الدین که از اولاد مج، چپ: نسبت دیگر بخواجه محمد نظام‌که از اولاد ۶ـ بر، چپ: حضرت خواجه را یك پسر

۷ـ چپ: حضرت ایشان حاضر شدندی آنحضرت معارف و، بر: حضرت ایشان حاضر شدندی معارف و.

گفتندی و درآن سخنان مخاطب، خدمت‌خواجه بودندی[1] باآنکه اصحاب‌کبار ایشان ازعلماء و عرفاء حاضر می‌بودند[2] . حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس‌الله[3] تعالی سره[4] السامی، خدمت‌خواجه محمدیحیی‌را بغایت معتقدبودند وتعریف می‌فرمودند، روزی می‌گفتند که[5]خدمت‌خواجه محمدیحیی بطریقه خواجکان قدس‌الله[6] تعالی ارواحهم مناسبت[7] تمام دارند و نسبت علمیه بر خواجگان[8] غالب است ونسبت جذبه بر خواجه محمد یحیی.

درآن ایام‌که خدمت‌خواجه محمدیحیی به هری[9] تشریف‌آورده بودند، روزی فرمودند که بدیدن مولانا محمد روجی می‌رویم تو نیز همراه ما باش ، در ملازمت ایشان رفتم وخدمت مولانا بادب تمام[10] و تعظیم هرچه تمامتر از منزلی‌که متصل مسجدجامع داشتند بیرون آمدند و خدمت[11] خواجه را دریافتند و بمنزل آوردند و صحبت‌گرم داشتند و از اول تا آخرآن مجلس بسکوت گذشت، روز دیگر[12] که به خدمت مولانا رفتم ، فرمودند فلان[13] این چه لطافت[14] و حسن استعداد است که خدمت[15] خواجه دارند، دیروزکه به‌صحبت نشستند چنان‌شیفته لطف[16] نسبت‌ایشان شدم‌که نزدیك بودکه فریاد از[17] نهاد من‌برآید، این سخن‌را ازایشان بخدمت خواجه عرض‌کردم خوشدل شدند و فرمودندکه من[18]دی درصحبت مولانا نفی خود واثبات

۱ــ بر، بودند ۲ـ می، مج، حاضر بودند ۳ـ می، قدس سره ۴ـ مج، سره‌السامی ایشان خدمت‌خواجه ۵ـ مج، که حضرت خواجه ۶ــ می، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۷ـ مج، نسبت تمام ۸ـ می، علمیه برخدمت خواجه کلان علیه‌الرحمه غالب است، مج، علمیه برخدمت خواجکان غالب است، چپ، علمیه برخدمت خواجکان غالب است ۹ــ چپ، به هرات ۱۰ــ می، چپ، بادب و تعظیم هرچه تمامتر از، مج، به ادب هرچه تمامتر از ۱۱ــ مج، (خدمت) ندارد ۱۲ـ بر، روزی دیگرکه فقیر بخدمت ۱۳ـ مج، (فلان) ندارد ۱۴ــ بر، (و) ندارد ۱۵ـ بر، که خواجه محمدیحیی‌دارند ۱۶ــ بر، شیفته لطف ونسبت،مج، شیفته‌نسبت ۱۷ـ مج، که‌فریادها کنم ، این سخن را ۱۸ــ مج، (وی) ندارد .

ایشان کردم[1] هرچه ازمن دیده‌اند از خود دیده‌اند.

خدمت خواجه بعدازوفات حضرت ایشان برسر[2] مزار فایض‌الانوار آن حضرت بطریقه خواجگان قدس‌الله[3] ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان می‌گماشتند و چندسال وظیفه ایشان آن بودکه چون نماز خفتن را بجماعت می‌گزاردند، فوطه‌کم بایتی[4] شش زرعی برکمر محکم می‌پیچیدند و در مقابله قبر مبارك حضرت ایشان دوزانـو بمراقبه می‌نشینند، بر وجهـی‌که جوارح ایشان[5] از حرکات فضولی محفوظ می‌بـود و جـز بنماز تهجد[6] برنمیخاستند لاجرم اصحاب ازآثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت حضرت ایشان باز[7] می‌یافتند وبغایت متأثر می‌شدند، یکی از اهالی خراسان‌که بخاندان خواجگان قدس‌الله تعالی[8] ارواحهم ارادت و اخلاص تمام داشت بعدازوفات حضرت‌ایشان بسمرقند رفته بود، وی می‌فرمود که در محله خواجه‌کفشیر برسر مزار حضرت ایشان بملازمت[9] خواجه محمد یحیی بسیار می‌رسیدم و درصحبت ایشان حضور[10] تمام می‌یافتم تا روزی به درخانه ایشان رفتم[11] وایشان درحرم بودند دردالان بدکانچه[12] نشستم و انتظارایشان می‌بردم دراین اثنا به خاطرم افتادکه حضرت ایشان‌گاهگاه درباطن مستعدان تصرف می‌کرده‌اند وایشان را بعالم بیخودی و بی‌شعـوری می‌رسانیده[13] آیا خدمت خواجه قوت تصرف ندارند؟ یا قابلی نیست‌که خاطر برجمعیت وی گمارنـد دراین اندیشه

۱ــ مج: می‌کردم ۲ــ مج: برسرمنزل مزار ۳ــ بر: قدس‌الله تعالی سره

۴ــ مج: فوطه یابتی، می: فوطه کم بایتی، چپ: فوطه‌کم پابتی ۵ــ می: (ایشان) ندارد

۶ــ مج: (تهجد برنمیخاستند لاجرم اصحاب ازآثار نسبت ایشان در صحبت همان) افتاده

۷ــ بر: (باز) ندارد ۸ــ می، چپ: قدس‌الله ارواحهم، مج: جمله دعا ندارد، ۹ــ می، مج: بملازمت‌حضرت خواجه محمد یحیی ۱۰ــ بر: حضور و جمعیت خاطر تمام می‌یافتم

۱۱ــ می: رفته‌ام و، مج: (ایشان رفتم) افتاده ۱۲ــ مج: بر دکانچه ۱۳ــ بر: می‌رسانیدند آیا

افتادم و این خاطر[1] برمن غلبه‌کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیك من‌نشستند و زمانی سکوت کردند بعدازآن فرمودندکه ارباب تصرف برانواعند، بعضی[2] ماذون ومختارندکه باذن حق سبحانه و[3] باختیارخوذ هرگاه[4] خواهند درباطن هرکه خواهند تصرف‌کنند و[5] و اورا بمقام فنا وبیخودی رسانند وبعضی دیگر ازآن قبیل‌اند که با وجود قوت تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند وتا ازپیشگاه مأذون[7] نشوند بکسی توجه نکنند وبعضی دیگرآن چنانندکه گاهگاه صفتی وحالی‌برایشان غالب می‌شود که درغلبه آن‌حال وقتی‌که مغلوب باشند درباطن مریدان تصرف‌کنند و ازحال‌خود ایشان را متأثر سازند پس‌کسی‌که نه مختاربود و نه مأذون ونه مأمور ونه مغلوب ازوچشم تصور تصرف نباید داشت و درین گفتن التفاتی‌کردند که مرا کیفیتی دست دادکه بیخود شدم و بیشعور افتادم و ازخود غایب و از غیرخود ذاهل[7] شدم و این بیخودی خیلی‌برداشت بعدازآنکه بشعورآمدم وچشم‌گشادم دیدم‌که برآن دکانچه بر یك پهلوغلطیده‌ام وخدمت خواجه چشم‌پوشیده مراقب نشسته‌اند فی‌الحال بازنشستم و مرا یقین حاصل شد بآنکه خدمت خواجه از ارباب تصرف بوده‌اند.

خدمت خواجه[8] بغایت غیور و تند خوی بودند و از غایت محبت برحضرت ایشان غیرت عظیم داشتندگاهی‌که[9] بمجلس‌آن حضرت درمی‌آمدند اصحاب ازترس ایشان صحبت را باز[10] می‌گذاشتند زیراکه بعضی از خواجه لت‌هـا خورده بودند و خواجه سه‌کرت ازغیرت اصحاب، ترك صحبت و ملازمت حضرت ایشان[11] کرده و

۱ــ می، (خاطر) ندارد مج، (این) افتاده ۲ــ مج، (بعضی)ندارد ۳ــ مج، (و)ندارد ۴ــ بر، هرگاه‌که خواهند ۵ــ بر، (و اورا بمقام فنا وبیخودی رسانند وبعضی دیگر ازآن قبیل‌اندکه با وجود قوت تصرف‌جز بامرغیبی تصرف نکنند و) افتاده‌است

۶ــ مج، (ماذون نشوند بکسی توجه نکنند وبعضی دیگرآن چنانندکه گاهگاه) افتاده

۷ــ بر، زایل شدم ۸ــ مج خدمت خواجه محمدیحیی‌بغایت ۹ــ مج، (که) ندارد

۱۰ــ بر، را می‌گذاشتند ۱۱ــ می، مج،حضرت‌کرده .

مجلس را بازگذاشته متوجه سفر حجاز، شده‌اند درکرت اول[1] تا بخارا رفته‌اند و کرت ثانیه تا هرات و کرت ثالثه تایزد، لیکن هربارکه خواجه سفر اختیارکرده‌اند حضرت ایشان بقوت جاذبه وتوجه باطن،خواجه را هم ازراه برگردانیده‌اند.

روزی خواجه درقرشی بعدازنمازپیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده‌اند و عرض احوال باطنی خود می‌نموده وآن حضرت التفات‌ها می‌فرموده‌اند و صحبت بغایت گرم می‌گذشته اصحاب دربیرون بوده‌اند تا وقت عصر درآمده ومؤذن ازین خلوت[2] وصحبت خبرنداشته در اول وقت بانك نماز داده وحضرت ایشان بطهارت برخاسته‌اند وبعضی‌سخنان باتمام نارسیده نیمکاره مانده‌است وخواجه‌گمان برده‌اند که مگراصحاب غیرت‌کرده ورشك آورده مؤذن راعن قصد برآن داشته‌اندکه زودتر بانك نمازگوید وصحبت را برهم زند،به‌غضبی هر[3] چه تمامتر بیرون‌آمده واصحاب را گفته‌که اینك رفتم[4] وحضرت ایشان را بشماگذاشتم[5] تا بی‌مزاحمت[6] من بفراغت صحبت دارید وهمان لحظه بی‌آنکه‌ازحضرت ایشان رخصت سفر جویند سوارشده بر عزیمت سفرحجاز روی بخراسان نهاده‌اند، چنانچه بعداز فرصتی خادمان ومتعلقان ایشان واقف شده‌اند[7] قطارهای شتر و استر و اسباب سفر ترتیب داده[8] به تعجیل از عقب رفته‌اند و درلب آمویه بخدمت خواجه ملحق شده‌اند و چون خواجه از قرشی درآن بیگاه روز روان شده‌اند درمیان اصحاب شور و غوغـا افتاده وآن قصه را به حضرت ایشان عرض‌کرده‌اند[9] وآن حضرت ازرفتن خواجه متأثرشده‌اند وقاصدی[10] را برسبیل تعجیل‌بخراسان فرستاده‌اند، پیش‌حضرت مخدومی‌مولانا نورالدین عبدالرحمن

۱ـ می، چپ: درکرت اولی ۲ـ بر: ازین صحبت و خلوت خبر ۳ـ مج؛ چپ: بغضب هرچه ۴ـ می، مج: رفتیم ۵ـ می، مج:گذاشتیم ۶ـ بر: تابیزحمت من ۷ـ می، چپ: واقف شده قطارهای ۸ـ بر: تربیت‌کرده‌اند و به ۹ـ بر: عرض‌کرده وآن ۱۰ـ بر: و قاصدی پیش حضرت مخدوم برسبیل تعجیل فرستاده‌اندکه اگرتوانند.

جامی قدس سره‌السامی که اگر توانند خواجه را برگردانند و چون خواجه به هرات آمدند برسر مزار[1] حضرت مولانا سعدالدین قدس سره در منزل ابوالبرکه نزول کردند و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن[2] به حسن عبارت و لطف استعارت در میان آوردند و خواجه از روی تواضع[3] و ادب گفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر تعمیم یافته‌که بر دفع آن قادر نیستم ، دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مأیوس برگشت وخواجه بعداز هفته[4] به جانب یزدمتوجه شدند وچون به یزدرسیده‌اند هربارکه ازآنجا[5] قصدرفتن می‌کرده‌اند ایشان را تب محرق می‌گرفته وچون فسخ عزیمت[6]می‌کرده‌اند فی‌الفور تب[7] مفارقت می‌کرده‌آخردانسته‌اند که حضرت‌ایشان نمی‌گذارند، تا آنکه درآن ایام‌که دریزدمانده بوده‌اند شبی خوابی دیده‌اند چون بیدار شده‌اند هم درآن[8] دل شب باضطراب تمام بیخود وار از فراش برجسته‌اند[9] وپای بکفش برسر طویله رفته‌اند واسب خاصه[10] را همچنان برهنه سوار شده‌اندکه مجال موزه پوشیدن واسب‌زین‌کردن نداشته‌اند ملازمان وخادمان برجسته پیش رفته‌اند خواجه فرموده‌اندکه موزه واسب زین‌کرده ازعقب من آریدکه حضرت ایشان مرا طلبیده‌اند و مجال مکث نیست ، پس پاشنه بر اسب برهنه زده‌اند و به تعجیل هرچه تمامتر متوجه خراسان شده و ملازمان و متعلقان بسرعت و استعجال احمال و اثقال را در منزلی دیگر بخواجه رسانیده‌اند چون به هرات رسیدند مجال توقف نداشتند، راقم این حروف نیز در ملازمت ومرافقت ایشان متوجه سمرقند شد

---

۱ ـ می: مزارفایض‌الانوارحضرت مولانا سعدالدین‌کاشغری درمنزل خواجه ۲ـ می: مقدمات بازگشتن ۳ـ می، چپ: ازروی ادب و تواضع گفتند که ۴ـ می: (هفته) افتاده ۵ـ مج: (ازآنجا قصدرفتن می‌کرده‌اند ایشانرا تب محرق می‌گرفته وچون فسخ) افتاده ۶ـ مج، آن عزیمت ۷ـ می: (تب) افتاده ۸ـ بر: درآن دل شب بیخود وار باضطراب تمام ازفراش ۹ـ می، نسخه بدل چپ: برخاسته‌اند ۱۰ـ می: (خاصه) ندارد .

وآن سفر در اوایل ماه ربیع‌الاخرسنه ثلث و تسعین و ثمانمائه بود باآنکه[1] فقیراسب و استر[2] را هوار پرزور داشت تا چهل[3] دختران بیش همراهی نتوانست‌کرد از جهت آنکه خواجه‌بغایت[4] تند می‌راندند وبسرعت،واسب‌بسیارازایشان درراه می‌ماند،بارها به خاطر گذشت‌که به خدمت خواجه عرض‌کنم‌که آن عزیمت مصمم حجاز، چه بود، این مراجعت بسرعت چیست؟ باز ادب نگاه می‌داشتم تا خود اظهـارکنند چون به چهل دختران رسیده شد، فرمودندکه فلان من‌بغایت تند می‌روم و تو ازهمراهی من به تشویش می‌افتی بایدکه با متعلقان من‌که شتر دارند به فراغت‌آیی تا در سمرقند بما رسی وشاید به خاطرت‌گذرد[5] که آن عزیمت مصمم حجازچه بود واین مراجعت بسرعت چیست؟ حال این است‌که شبی در یزد عزم سفرحجاز جزم‌کردم ، به خواب دیدم‌که حضرت ایشان آمدند وکفش مرا بجانب سمرقند گردانیدند[6] چون بیدار شدم قلقی و اضطرابی و شوقی[7] و انجذابی[8] بجانب حضرت ایشان از باطن خود بازیافتم که مرا بیطاقت وبی‌آرام ساخت ومجال مکث‌نماند، هم درآن دل شب ازجای‌جستم‌و پای‌بکفش‌برسرطویله رفتم‌واسبی برهنه سوارشدم وتازان[9] تازان همچنین‌که مشاهده می‌کنی روان شده‌ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبی[10] درگردن جان من افکنده کشان‌کشان‌بجانب خودمی‌دواند[11] ویقین‌میدانم‌که‌تا بملازمت‌نرسم‌این قلق‌واضطراب تسکین نخواهد یافت ، این‌گفتند و تازیانه بر اسب زدند و تند راندند و فقیر همراه

۱ـ می، چپ، وبا آنکه این فقیر ۲ـ چپ، اسب و اشتر راهوار ۳ـ می، تا چل دختران از هرات دو منزل است بیش همراهـی، مج، (تا چهل دختران بیش همراهی نتوانست‌کرد ازجهت‌آنکه خواجه بغایت تند می‌راندند وبسرعت واسب بسیار ازایشان درراه میماند) افتاده ۴ـ می، چپ، بغایت بسرعت می‌راندند و اسب بسیار ۵ـ بر، به خاطرت رسدکه ۶ـ می، سمرقندگذاشتند ۷ـ می، (وشوقی) ندارد ۸ـ مج، و انجذابی مرا بجانب حضرت از خود بازیافتم ۹ـ مج، و تازان همچنین‌که
۱۰ـ بر،کمند انجذابی در ۱۱ـ مج، چپ، خود می‌دانند .

جمعی ازملازمان و شترداران ایشان بعداز یك‌ماه درسمرقند به ملازمت واصل شد .

خدمت خواجه می‌فرمودندکه بعداز مراجعت ازیزد به چندگاه باز مرا داعیه حجاز افتاد وقوت‌گرفت، بخدمت مولانا سیدحسن توسل جستم که برای من رخصت حاصل‌کنند، خدمت مولانا بوقت فرصت عرض حال‌کردند، حضرت‌ایشان پرسیده‌اند[1] که غرض وی ازین سفرچیست، مولانا ازمن پرسیدند،گفتم‌این حدیث مرا باعث‌می‌شودکه حضرت نبی[2] صلی‌الله علیه وسلم‌فرموده‌اندکه: **من زارنی‌میتافکانمازار نی‌حیاً**، حضرت ایشان فرمودندکه ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا بینم[3] که مصلحت چیست، درشب سیم به‌خواب دیدم‌که حضرت‌نبی صلی‌الله علیه وسلم ظاهر شدند، من سردرقدم آن‌حضرت ماندم[4]، فرمودندکه والد خودرا طلب تا صحبت داریم من دویدم وحضرت‌ایشان را تنبیه[5] کردم به تعجیل‌آمدند وحضرت نبی[6] صلی‌الله‌علیه وسلم ایشان را بردست راست خود نشاندند ومن پیش روی ایشان نشستم و سرپیش افکندم وچشم پوشیدم بعداز لحظه[7] سر برآوردم ونظرکردم حضرت نبی را صلی‌الله[8] علیه وسلم دوتن دیدم وحضرت ایشان پیدا نبودند وهرچند امعان نظرکردم میان‌آن حضرت و ایشان[9] به هیچ وجه امتیاز میسرنشد ومعلوم نگشت‌که آن حضرت‌کدامند و ایشان‌کدام ؟ درین حیرت و دهشت بیدار شدم ، وقت سحربود فی‌الحال طهارت ساختم و به ملازمت حضرت ایشان آمدم ، دیدم که نماز تهجد گزارده‌اند و مراقب نشسته وآهسته آمدم و نشستم ، سر مبارك برآوردند و فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مرادخود یافتید ما را دیگر تشویش مدهید ، پیر شده‌ایم و دیدار

۱ـ می، چپ، پرسیدندکه ۲ـ می،که حضرت پیغمبر صلی‌الله ۳ـ مج، تا بینیم‌که ۴ـ می، آنحضرت نهادم، مج، قدم آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم ۵ـ مج، را خبرکردم ۶ـ مج، وحضرت نبوی صلی‌الله علیه وسلم ، می، وحضرت نبی علیه‌الصلوة والسلام ۷ـ (سر) ندارد ۸ـ می، مج، را علیه‌السلام دوتن ۹ـ مج، آن حضرت و حضرت ایشان بهیچوجه .

غنیمت است من سر درقدم مبارك ایشان نهادم و دیگر امثال آن دواعی را درباطن راه ندادم.

هم[1] خواجه می‌فرمودندکه حضرت ایشان مرا طریق رابطه اشارت‌کرده بودند وقتی درمبادی آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم وجمعی از اصحاب حاضر بودند درخاطرافتادکه‌آیا توجه برروی مبارك حضرت ایشان‌کنم[2] یا بچشم‌آن‌حضرت، چون بجانب آن حضرت نظرکردم انگشت شهادت بر میان دو ابروی مبارك خود[3] نهادند، معلوم شدکه نظر درمیان دو ابروی حضرت ایشان می‌باید کرد، بعدازآنکه اصحاب رفتند وخلوت شد به همان وجه تصریح کردند.

هم خواجه می‌فرمودندکه‌یکبار[4]تشویشی درباطن بود با خاطری بغایت‌پریشان پیش حضرت ایشان درآمدم و جمعی سرکارداران حسابی می‌گذرانیدند و گفتگوی ایشان دور و دراز کشید ومن بغایت ملول و تنگدل گشتم ناگاه چنانچه درختی پر- گنجشگ باشد وکسی سنگی برآن درخت اندازد و همه گنجشگان به یکبار پرند[5]، مرا کیفیتی شدکه باطن من[6] بتمام ازهجوم خواطر و ازآن پریشانی‌که داشتم خلاص شد و اطمینان دل[7] حاصل‌گشت، درینحال بجانب حضرت ایشان نظرکردم دیدم که چشم مبارك آن حضرت برمن است و تیزتیز در من می‌نگرند، پس آهسته همچنانکه

۱ــ مج: ازاینجا یعنی از جمله، هم خواجه می‌فرمودندکه، تا پایان سرگذشت خواجه محمدیحیی درنسخه مج مغشوش وتقریباً خلاصه‌گونه‌ای است ازآنچه در متن‌صفحات نسخه (بر) آمده وچون مقابله واصلاح ازطریق معمول میسر نبودبناچارباقیمانده سرگذشت خواجه‌بروایت نسخه مج عیناً درذیل صفحه آورده است وچنانکه ملاحظه می‌شود درنحوه‌کشته شدن خواجه و دستورقتل وی اختلافی بین‌روایت متن ونسخه مج وچپ موجوداست.   ۲ــ می، چپ:ایشان باید کرد   ۳ــ بر: (خود) ندارد   ۴ــ می؛ چپ: که یك نوبت مرا درباطن تشویشی بود با خاطری   ۵ــ می، چپ: برند وبگریزند مرا   ۶ــ می، (من) ندارد
۷ــ می، چپ: اطمینان دلی.

من شنیدم وبس، فرمودندکه این[1] هست وآن نیست و این نیزهست، بعدازآن سرکار داران را گفتند خیزیدکه من بوی‌کار[2] دارم ، چون مردم رفتند حضرت ایشان به‌من تند شدند و فرمودند باینکه کسی را درباطـن تشویشی باشد برای خاطروی کار وبار خود نتوان‌گذاشت ، این نوع چیزها بخاطرنمی‌باید آورد، مبادا محلی افتدکه‌آنجا پدری وپسری نگنجد سعی درآن بایدکردکه‌کسی از دیدن این چیزها تنگ دل نشود و در تشویش نیفتد[3] .

ذکرشهادت خواجه محمد یحیی وفرزندان‌ایشان: نقل است‌که چون شاه بیك خان بر سمرقند استیلا یافت درروزجمعه از اوایل ماه محرم سنه‌ست وتسعمائه میرزا سلطان علی از شهر سمرقند بیرون آمد بباغ میـدان پیش شاه بیك خان رفته وصباح شنبه خدمت خواجه با فرزندان و قاضی و سایر اکابر ازشهر بیرون‌آمده‌اند بدیدن خان رفته‌اند، بعداز دیدن نگذاشته که خواجه‌ها[4] و اکابر بشهر بروند وجمیع اموال و اسباب و املاك ایشان را تصرف نموده وخواجه‌های خردرا زوالی[5] فرموده، منقولست‌که درزمانیکه زوالی[6] بر پای خواجه محمد زکریا انداخته بوده‌اند خدمت خواجه بسیارمتألم بوده‌اند و می‌گریسته‌اند ومی‌گفته‌اند مرا جزم شده‌است‌که خان، مایان را می‌کشند، بنابرآنکه حضرت ایشان در خلوات قصه حضرت امیرالمؤمنین حسین بسیارمی‌گفتند و می‌گریستند من نیز می‌گریستم ومی‌فرمودندکه استعداد ترا بروحانیت حضرت‌امام مناسبتی وملایمتی تمام است وازشرب آن حضرت بحظی‌اوفر محتظی خواهی شد، سرو حکمت‌آن،این زمان برمن ظاهرشد وحکمت آنکه مرا یحیی

۱ــ چپ: این هست و این نیز هست　　۲ــ بر: بوی‌کاری دارم　　۳ــ تااینجا نسخه چپ با دونسخه بر، می مطابق است بعــدازاین تا پایان سرگذشت خواجــه محمدیحیی عیناً با روایت خلاصه‌گونه نسخه مج، منطبق است　　۴ــ می: که خواجگان　　۵ــ می: زوالی فرموده‌که بند برپای نهادند، منقولست　　۶ـ می زوالی درپای خواجه محمد زکریا انداخته‌کردند خواجه محمد یحیی بسیار .

و اورا زکریا نام نهاده بودند همین بوده، همچنانکه حضرت یحیی وزکریا صلوات الرحمن علیهما و حضرت امیرالمؤمنین حسین و اولاد ایشان شهید شدند مایان نیز شهید می‌شویم ، بعداز چند روز خدمت خواجـه را اجازت سفر خراسان داده است ، خدمت‌خواجه با فرزندان وهمشیره‌ها وازواج وسایرمتعلقان وملازمان متوجه‌خراسان شده‌اند، جمعی ازاوزبکان را ازبرای قتل خدمت خواجه و فرزنـدان مقرر فرموده از عقب‌ایشان فرستاده واوزبکی را نیز همراه[1] خدمت خواجه ساخته بوده، هنوزخدمت خواجه بتاتکند[2] نرسیده بوده‌اندکه اوزبکان از عقب رسیده ، پیش‌گذشته‌اند خدمت خواجه چون به تاتکند[2] رسیده‌اند شخصی‌گریان[3] آمده‌گفته است‌که این جماعت‌برای این معنی‌آمده‌اند، خدمت خواجه‌مخدوم‌زاده‌ها راگفته‌اندکه‌گریزیدایشان اسبان‌خود را گذاشته پنهان شده‌اند، خدمت‌خواجه از[4] تاتکندکه‌گذشته‌اند اسبان مخدوم‌زاده‌ها را آورده‌اند، اوزبکی‌که همراه بوده بنیاد تندی‌کرده وگفته‌که خان مرا[5] عتاب‌خواهد کردکه چه‌کردی‌که فرزندان خواجه ترسیده‌گریخته‌اند، ایشان‌را پیدا میبایدساخت[5] خدمت خواجه یکی ازمتعلقان را همراه وی‌کرده بطلب فرزندان فرستاده‌اند نیافته‌-اند، آن اوزبك بنزد خواجه مراجعت‌کرده تندی بیشتر از پیشترکرده است، حضرت خواجه خـود رفته به مردم آن قریه که خواجه‌ها آنجا پنهـان بوده‌اند گفته‌اند که خواجه‌ها را پیدا ساخته بیاورید[7] ، چون خواجه‌هـا خبریافته‌اندکه بجهت ایشان به خدمت خواجه درشتی میکنند، بیرون‌آمده‌اند[8] .

نقل است‌که نماز پیشین بـوده است‌که آن جماعت ظلمه‌آمده گذشته بوده‌اند چون برگشته‌اند، اوزبکی‌که همراه خدمت خواجه بوده است پیش‌آنها رفته‌که ببینم

۱ــ می: نیزهمره   ۲ــ می: بتاشکند   ۳ــ می:گریه‌کنان آمده   ۴ــ می: که ازتاشکندگذشته‌اند   ۵ــ می: خان ما را   ۶ــ می: میبایدکرد   ۷ــ می: ساخته بیارید چون مخدوم زاده‌ها خبر   ۸ــ می: بیرون آمدند .

اینها چه کسانند وساعتی بیکدیگر ایستاده‌اند و بیکبار برسر کوچ‌ها تاخته‌اند وخواجه‌ها را جدا ساخته در میان گرفته و گفته‌اند[1] که کوچ‌ها را باز کنید ، بار ساخته بطرف دشت خواجه کازرون[2] روان ساخته‌اند که حکم آنست که براه دشت بیاورند ، خدمت خواجه ازایشان التماس میکرده‌اند که ما را به شمشیر قتل کنید وایشان میگفته‌اند که چرا این‌چنین‌ها[3] میگوئید وبخاطر میآورید ما شما را[4] بشهر می‌بریم، خدمت خواجه به نصیحت فرزندان مشغول شده‌اند[5] ، میفرموده‌اند که همان فرض کنید که چندگاه دیگر پاره اغذیه واشربه وفواکه خورده شد، دل خودرا به همین قوی وخرسند دارید که ما وشما[6] را موافقت بحضرت امیرالمؤمنین حسین واولاد ایشان رضوان‌الله علیهم اجمعین واقع خواهد شد ، ایشان در روزجمعه دهم محرم رفته‌اند و مایان در هفدهم میرویم ونیز این شب، شب جمعه است وخدمت خواجه چند نوبت فرموده‌اند که:

یا من لك‌الدنیا والاخره ، ارحم لمن لیس[7] له‌الدنیا والاخره .

منقولست که خدمت خواجه باآن جماعت میرفته‌اند تا زمانی که ماه[8] برآمده است ، بعدازآن کوچها را فرودآورده‌اند و خواجه‌ها را جدا ساخته بدرجه شهادت رسانیده‌اند وآن جماعت چون بعداز ساعتی آمده‌اند گفته‌اند،[9] مخصوصان خواجه از میان این‌جمع برآیند،نه کس بوده‌اند که ازمیان،برآمده‌اند وبرکناره نشسته وديگران را تاراج کرده‌اند وبعضی را اسیر کرده بعدازآن گفته‌اند که خواجه محمد امین رازود ازآب آمویه گذرانید که ایشان را نیزحکم کشتن بود[10] اما مایان نخواستیم که چراغ این عزیز کشته میشد،اگرچنان کنیم چراغ این‌عزیزبتمام میمیرد، روزدیگرآن جماعت

۱ــ می: درمیان‌گرفته وفرموده‌اند ۲ــ می: دشت خواجگان ۳ــ می: این چنین‌ها بخاطر میآرید ۴ــ می: شمایان را ۵ــ می: مشغول شده میفرمودند
۶ــ که شمایان را ۷ــ می: لمن لیس‌الدنیا والاخره ۸ــ می: که ماه نوبرآمده است ۹ــ می: (گفته‌اند) افتاده ۱۰ــ می: بود، مایان گفتیم اگر آن چنان کنیم چراغ این عزیزان تمام میمیرد، روزدیگر.

بعداز غارت و تاراج بر گشته‌اند و خدمت خواجه محمدامین را بچندی ازملازمان بدانجا که مذکور شد فرستاده‌اند و بقیة‌السیف بدهی ازدیهای تاتکند[1] ادریس نام آمده‌اند، بیگاه روز ساربانی که همراه[2] بوده آمده خبر آورده که خواجه‌ها را درفلان صحرا شهید کرده‌اند، جمعی ملازمان رفته‌اند و درهمان دشت باجامه‌های خون آلود[3] بامانت دفن کرده‌اند. نقل است که گریبان کرته خواجه[4] پاره شده بوده است یمکن که خواسته‌اند[5] که بدرجه فضیلت غزاة مشرف شوند درمقام منازعت با قاتل شده باشند بعدازچندروز باحوالی که نتوان گفت این جمع به‌جانب قرشی رفته‌اند و تامدت سه ماه خواجه‌ها در آن دشت مدفون بوده‌اند، بعدازسه ماه لطیفه واقع شده که آن جمع ازقرشی آمده‌اند و خواجه‌ها را برآورده به سمرقند آورده‌اند و درصفه مزارفائض‌الانوار حضرت ایشان دفن کرده‌اند قدس‌الله تعالی اسرارهم[6].

---

۱ ــ می: تاشکند ۲ ــ می: همراه بود آمده خبر کرده که درفلان صحرا خواجه‌ها را شهید کردند، وازملازمان رفته‌اند و در ۳ ــ می: خون آلوده ۴ ــ می: کرته خدمت خواجه ۵ ــ می: یمکن خواسته باشند که بفضیلت غزاة

۶ ــ تا اینجا روایت مطابق است با نسخه متن (بــر) ونسخه می و چون نسخه مج ، چپ درداستان قتل خواجه محمد یحیی با دونسخه دیگر اختلاف کلی دارند و ازطرف دیگر نسخه می نیز بعدازجمله: قدس‌الله تعالی اسرارهم ، عین روایت نسخه‌های مج و چپ را در موضوع قتل خواجه بی‌هیچ توضیحی در دنبال روایت خــود آورده و در واقع روایت را تکرارکرده لذا ما نیز برای اینکه هردو روایت در دست باشد پس از مقابله با نسخه‌هــای مذکور عیناً ذکر کردیم :

«حضرت ایشان درخلوات به خدمت محمد یحیی علیه‌الرحمه ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبدالله‌الحسین رضی‌الله تعالی عنه بسیار میکردند وازآن حضرت حکایات و اقوال میآورده ومیفرمودند که استعدادترا بروحانیت حضرت امام مناسبتی وملایمتی تمام‌است ←

مخفی نماندکه حضرت[1] ایشان بعداز وفات والده خواجکا[2]، مخدره را از اقربای خود بحباله ازدواج درآورده بوده‌اند وخدمت خواجه محمد یحیی ازوی در وجودآمده.

۱ـ بر، که حضرت خواجه عبیدالله ۲ـ می، مج، والده حضرت خواجکا خواجه. چپ، والده حضرت خواجه‌کلان .

→

و ازشرب آنحضرت بحظی اوفر محتظی خواهی شد، بعدازوفات حضرت ایشان چون شاه بیك خان برولایت سمرقند استیلایافت در اوایل ماه محرم سنه‌ست وتسعمائه، خدمت خواجه را مؤاخذه ومطالبه کردند وجمیع جهات و اموال واسباب‌واملاك را تصرف نمودند، خدمت خواجه‌درآن‌اوقات میفرمودند که‌امیدمی‌دارم که دراین‌ایام عاشورا اثرآن مناسبت که‌حضرت ایشان بارهامرا به‌آن‌بشارت‌میدادند، ظاهرشود ودرآن‌ایام‌خان ایشان‌را اجازت سفرخراسان داده‌است وایشان‌باولادوازواج وسایر متعلقان‌وملازمان‌متوجه‌خراسان‌شده‌اند، درآن‌وقت‌جمعی ازامرای‌بزرگ‌اوزبك به‌رای‌وتدبیر ناقص‌خود،گذاشتن‌خواجه‌واولاد ایشان‌رابخراسان‌صواب ندیده‌اند، به‌خان عرض کرده‌اند که روان کردن‌خواجه واولادایشان‌بخراسان‌مناسب نیست،مبادا آنجااحداث فتنه کنند، صلاح ملك درآن میدانیم که هم‌اینجاایشان‌رابقتل رسانیم، خان‌تجویز این معنی نکرده خودرا بآن سخنان نیاورده و ایشان مبالغه ازحدگذرانیده‌اند و ابرام بنهایت رسانیده ، چنانچه خان بیچاره شده وفرموده‌که هرچه صلاح ملك ودین درآنست چنان‌کنید و درخفیه اسبی را هوار پرزور از اسبان خاصه خود به محرمی داده ووبرا نزد خواجه به تعجیل هرچه تمامتر فرستاده‌که، جمعی‌ازامراء قصد شما دارند و بمنع ما ممتنع نمیشوند ، اسبی را هواربقوت فرستادیم‌که ما را برآن اعتمادی تمام است و در هرشبی سی فرسنگ میرود وماندگی ندارد، بایدکه فی‌الحال ازمیان مردم خود بیرون‌آیید وتنها سوارشده متوجه خراسان شوید وخاطر ازجانب اولاد و ازواج ومتعلقان جمع داریدکه ما اینجا حامی وراعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرری و اهانتی بایشان رسد، چون محرم خان اسب را به

←

خدمت خواجه[1] را بعداز تأهل، حق سبحانه[2] وتعالی سه پسر سعادت اثر ودو صلبیه کرامت کرده بود[3]، پسران: خواجه محمد زکریا و خواجه عبدالباقی وخواجه محمد امین روح‌الله ارواحهم .

←

خدمت خواجه رسانیده ازآنجا که غیرت‌وحمیت‌ایشان می‌بود، تنهاگذاشتن اولاد وازواج و متعلقان را جایز نداشته‌اند، بآن محرم خان گفته‌اند که حضرت ایشان مرا درخلوت همیشه بشارتی میدادند واشارتی میکردند و من انتظار آن می‌برم و امید میدارم که آنچه خیر من است پیش من‌آید، خان راگویید که شما کرم فرمودید واحسان نمودید **جزاکم‌الله عنا خیراً** واسب خان را بازفرستاده‌اند وازراه کرمینه متوجه خراسان شده تا بقصبه تاتکند رسیده‌اند که نه فرسنگ ازسمرقند دوراست، دراثنای راه برسبیل تحیر و تعجب میفرموده‌اند که مرا حیرتی‌است یقین میدانم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق وصدق بود و اثری ازآن بظهورنیامد آیا درضمن این چه حکمت است تاآنکه به قریه‌کراب از مضافات تاتکند رسیده‌اند وآن روزپانزدهم محرم بوده است ازسال مذکور، ناگاه جمع کثیر ازقوم اوزبك قریب سیصد سوار ازعقب خواجه درآن صحرا رسیده‌اند وخواجه را با دوفرزند بزرگوار ایشان، خواجه محمد زکریا وخواجه عبدالباقی بدرجه شهادت رسانیده‌اند وسایر اولاد و متعلقان را به سمرقند بازگردانیده وجمعی ازمحبان ومخلصان نعش خواجه واولاد ایشان‌را به محله خواجه‌کفشیر آورده‌اند و درآن روز درسمرقند ازکثرت و ازدحام خواص وعوم به جهت نمازجنازه خواجه واولاد ایشان قیامتی قائم شده بوده است وبعدازنماز جنازه، جسد مبارك خواجه و اولاد ایشان درمحوطه ملایان نزدیك به قبرمبارك حضرت‌ایشان دفن کرده‌اند رحمهم‌الله تعالی رحمة واسعة .

۱ــ می، خدمت خواجه محمدیحیی‌را بعداز ۲ــ می، چپ، حق‌تعالی ۳ـ می، کرامت کرده وپسران چپ، کرامت فرموده بود، پسران .

مولانا[1] سیدحسین رحمةالله[2] تعالی: ازاعاظم[3] اصحاب حضرت‌ایشان‌بودند و ازسابقان وملازمان قدیم، بعضی مخادیم چنین گفتند[4] که درمبادی حال‌که خدمت مولانا خردسال بوده‌اند والد،ایشان[5] را ازتاشکند به مجلس[6] آن حضرت آورده‌اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی پرعسل حاضربوده، خدمت[7] مولانا متوجه‌آن عسل شده‌اند و مشغوف آن‌گشته ، دراین اثنا حضرت ایشان ازمولانا پرسیده‌اندکه ای کودك چه نام داری ، مولانا گفته‌اند عسل ، حضرت ایشان تبسم‌کرده[8] فرموده‌اند که این‌کودك را[9] قابلیت تمام است باین مقدارکه کام او ازعسل شیرین شده اینچنین مشغوف آن است‌که نام خودرا در یاد عسل‌گم‌کرده جزنام عسل برزبان نمی‌آرد اگرکام جان او را[10] به چیزی شیرین‌تر از عسل چاشنیمند[11] گردانند هرآینه‌توجه وشغف او[12] به‌آن غایت قوی خواهد شد، پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته‌اند و به حجر[13] تربیت درآورده بمکتب فرستاده‌اند تا قرآن وسواد روان‌کرده‌اند، بعدازآن بتحصیل علوم بامر حضرت ایشان[14] مشغول شده[15] تا دانشمند متبحرگشته‌اند و درآن اثنا به تصرفات باطنی[16] حضرت‌ایشان،تربیتها می‌یافتند[17] تا بمرتبه‌کمال بلکه بدرجه‌تکمیل و اکمال رسیدند[18] ازبعضی اکابراصحاب[19] استماع افتاده‌که خدمت مولانا سیدحسن قوت[20] تمام دارند درتصرف باطن مستعدان لیکن بنابرمراعات ادب نسبت بحضرت

۱ــ می، مولانا حسن ۲ــ مج، رحمةالله علیه ۳ــ می، از اعلم اصحاب
۴ــ مج،گفته‌اند ۵ــ می، والد ایشان، ایشان را ۶ــ مج، به مجلس حضرت ایشان آورده ــ چپ، بمجلس آورده ۷ــ می، (خدمت) ندارد ۸ــ بر، تبسم‌کرده‌اند و فرموده‌اند ۹ــ بر، را عجب قابلیتی تمام ۱۰ــ بر، جان اوبه چیزی ۱۱ــ چپ، چاشنی‌گردانند ۱۲ــ بر، مج، شغف بآن ۱۳ــ می، چپ، وبحجره تربیت
۱۴ــ می، (ایشان) ندارد ۱۵ــ می، چپ، شده‌اند تا ۱۶ــ مج، (باطنی) ندارد
۱۷ــ می، چپ، می‌یافته‌اند تا به مرتبه‌کمال ــ مج یافته‌اند تا به درجه ۱۸ــ می، چپ، رسیده‌اند ۱۹ــ مج، (اصحاب) ندارد ۲۰ــ بر، قوت دارند.

ایشان درباطن کسی تصرف نمیکنند و خودرا درآن مقام نمیدارند .

بعضی از اعزه[1] نقل کردند کـه چند روزی خدمت مولانا سیدحسن در محوطه ملایان بیمارشده بوده‌اند[2] حضرت‌ایشان درآن اثنا ازخدمت مولانا قاسم[3] پرسیده‌اند[4] که مولانا سیدحسن را عیادت کرده‌ایـد ، فرموده‌اندکه نی ، حضرت ایشان تند شده گفته‌اند شما بوی چه‌گمان برده‌اید[5] آنچه شماگمان می‌برید وی ازآن برتراست،ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه[6] سال دیگر ملازمت وی می‌بایدکرد .

از[7] بعضی‌استماع[8] افتاده‌که روزی حضرت ایشان درحق مولانا سیدحسن این عبارت فرمودندکه مولانا سیدحسن، درکمال معنـوی ازشیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس[9] سره هیچ‌کم نبود. فرق میان ایشان[10] این بودکـه شیخ رکن‌الدین علاءالدوله شیخ شدند[11] ومولانا سیدحسن شیخ نشد .

رشحه : حضرت ایشان میفرمودندکه مولانا رکن‌الدین خوافـی علیه‌الرحمه میگفتندکه بدایت شیخ بهاءالدین عمر ونهـایت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله من این سخن را پیش خواجه[12] فضل‌الله شیخ ابواللیثی نقل‌کردم بسیار درقهرشدند واستبعاد کردند لیکن هیچ دلیلی بر استحاله این نداشتند بلکه حدیث: **مثل امتی‌المطرالحدیث**

---

۱ ـ مج، چپ، بعضی اعزه نقل‌کرده‌اند ۲ـ می، شده بودند ۳ـ بر، قاسم علیه‌الرحمه ۴ـ می، پرسیدندکه ۵ ـ می، مج،گمان میبرید ۶ـ مج، پنجاه سال دیگرمیبایدکه ملازمت‌وی‌کنی ۷ـ مج، ازبعضی‌استماع افتاده‌که روزی حضرت‌ایشان درحق مولانا سیدحسن این عبارت فرمودند تا آخرسطرپنجم‌صفحه بعدهمه سلف، متقدمین بر همه خلف ومتاخرین مفضل نبوده‌اند یعنی درحدود ۹ سطر ازنسخه مج افتاده‌است ۸- می، چپ، ازبعضی عزیزان استماع افتاده ۹- می، (قدس سره) ندارد ۱۰ ـ می، چپ، اینقدر بودکه ۱۱ـ چپ، شیخ شدند یعنی بر مسند شیخوخت و ارشاد نشستند و مولانا درحاشیه نسخه می این جمله نارسا با حفظ جلی نوشته، شیخ نشینی برمسند شیخوخت وارشاد ننشست، منه رحمه‌الله ـ چپ، (رشحه) ندارد ۱۲ـ می، خواجـه افضل‌الله ابوللیثی نقل کرد بسیار.

دلیل جواز است و ازحضرت خواجه بزرگ، خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی [1] سره نیز منقولست که فرموده‌اند بدایت بهاءالدین عمر ونهایت [2] ابی یزید بسطامی این سخن خواجه نیز بی‌جهتی نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده که این معنی را دورمیدارند اما بنابرحدیث مذکور و وقوع کمالات اکابرمتاخرین مستبعد نیست، همه سلف ومتقدمین برهمه خلف ومتاخرین مفضل نبوده‌اند.

راقم این‌حروف وقتی‌که حضرت‌ایشان درمحله خواجه‌کفشیر میبودند احیاناً بملازمت[3] خدمت مولانا سیدحسن علیه‌الرحمه[4] میرسید و از ایشان التفاتها می‌دید، روزی حضرت ایشان ازسفری[5] مراجعت کرده درمحله خواجه‌کفشیر نزول فرمودند وپادشاه و امرا واعیان سمرقند بملازمت آن حضرت‌آمدن گرفتند و دو سه روز فقیران[6] ازصحبتهای خاص حضرت‌ایشان[7] محروم بودند ودرآن ایام بسیار این‌معنی درخاطرمی‌گشت و این تمنا بردل می‌گذشت که کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین و حکام اختلاط و آمیزش نبودی و در زاویه وطن ساختندی تا به ازین بحال طالبان پرداختندی با این[8] خیال و این ملال بملازمت خدمت مولانا سیدحسن رفتم دیدم‌که ایشان با سه[9] چهارپیر عزیز ازموالی واهالی سمرقند نشسته‌اند وکتاب احیاءالعلوم چند عددپیش نهاده‌اند[10] ومقابله وتصحیح می‌کنند چون مرا دیدند ترك مقابله‌کرده زمانی‌سکوت کردند بعدازآن متوجه فقیرشده فرمودندکه دانشمندی نقل‌کردکه یکبار که بملازمت حضرت ایشان[11] می‌رفتم به خاطر من افتادکه حضرت ایشان چرا در

۱ـ می، قدس‌الله سره ـ چپ، قدس سره ۲ـ می ، بهاءالدین قدس‌الله سره و ـ چپ، بهاءالدین ونهایت ۳ـ می، (خدمت) ندارد ۴ـ مج، (علیه‌الرحمه) ندارد ۵ـ می، ازسفر ۶ـ می، فقرا از ۷ـ مج، (ایشان) ندارد ۸ـ مج، با این خیال وملال بملازمت مولانا رفتم، چپ، باین خیال وآن ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم ـ می، این خیال واین ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم ۹ـ می، با سه پیر عزیز
۱۰ـ می، مج، پیش نهاده مقابله و ۱۱ـ بر، ایشان رفتم.

کنج کوهی[1] نمی‌نشینند که درمیان مردم این‌همه تفرقه می‌کشند وبآمد[2] و شد سلاطین وحکام و ظلمه گرفتارشده‌اند ومجال آن ندارند که روی به جمعی طالبان آرند وخاطر مبارك برجمعیت باطن ایشان گمارند، این خاطر مکرر آمد ومحکم شد چون پیش حضرت ایشان نشستم فی‌الحال متوجه من شده فرمودند که ما را مسئله مشکل شده است ازتو پرسم شخصی‌است که سلاطین وحکام ظلمه سخن اومی‌شنوند وبدرخواست او مسلمانان[3] از ظلم ظالمان وستم ستمکاران نجات می‌یابند وبه سبب او رسوم و عادات جباران‌برطرف می‌شود،آیا اورا روا هست که‌مظلومان‌را دردست‌ظالمان گذارد ودرکنج کوهی رود وبعبادت وتربیت اهل ارادت مشغول شود[4] اهم و اولی ازین دو کار[5] باین شخص کدام است و به‌کدام امر ازاین[6] دو مشغول شودکه بهتر بود، من گفتم‌ترك عزلت واختلاط ظلمه براین تقدیرفرض‌است نزدیکست که درین‌وقت‌اختیار عزلت و عبادت وگذاشتن مسلمان بظالمان موجب وزرو وبال باشد ، حضرت ایشان بعداز این سخن تبسم‌کنان فرمودند که چون خود فتوی می‌دهید پس اعتراض چرا می‌کنید، خدمت مولانا سیدحسن[7] باین‌نقل رفع‌الم این[8] فقیر کردند.

مولانا قاسم[9] رحمه‌الله تعالی : ازاجله[10] اصحاب وسابقان وخادمان قدیم و ازجمله مقبولان ومحبوبان حضرت ایشان بودند[11] ، عزیزان آندیار ایشان را سایه حضرت[12] ایشان می‌گفتند از بسکه درمتابعت و پیروی حضرت ایشان چون سایه از

---

۱ ــ می، کنج کوهی تنها نمی‌نشینند ۲ـ مج، وبآمدنش سلطان وحکام ۳ـبر، ازجور وستم ستمکاران نجات ۴ــ مج، (اهم واولی ازین دوکار باین شخص کدام است و بکدام امر ازاین دومشغول شود) افتاده ۵ــ می، دوکارنسبت باین شخص، چپ، دوکار نسبت ازین شخص ۶ــ می، نسخه بدل چپ، ازاین دوکار مشغول ۷ ــ می، مج، مولانا سیدحسن علیه‌الرحمه باین ۸ـ می، (این) نــدارد ۹ ــ مج، مولانا قاسم علیه‌الرحمه والرضوان از ۱۰ ــ می، ازجمله اصحاب ۱۱ ــ بر، بوده‌اند ۱۲ ــ می، حضرت خواجه ایشان، چپ، حضرت خواجه می‌گفتند نسخه بدل چپ، حضرت‌ایشان.

خود فانی بودند وبآن حضرت‌باقی، درمبادی احوال حضرت ایشان، خدمت مولانارا بباغ داری فرموده بودند، ایشان هرصباح تیش[1] برگردن‌نهاده متوجه باغ میشده‌اند وصاحبه ایشان یکدوقرص نان درجیب ایشان می‌نهاده و ایشان می‌رفته‌اند و تا شام تیش[2] می‌زده‌اند چون به خانه می‌آمده‌اند شب[3] که میان می‌گشاده‌اند قرص‌ها از جیب‌ایشان می‌افتاده ازغایت مشغولی بطریق خواجگان و[4] غلبه نسبت وکیفیت این عزیزان قدس‌الله[5] ارواحهم و روح اشباحهم فراموش می‌کرده‌اند[6] که نانی درجیب دارند یا طعامی می‌باید خورد و امثال این حکایات از فراموشکاری ایشان به واسطه استیلای نسبت این بزرگواران بسیارمنقولست‌که تفصیل‌آن موجب تطویلست، نسبت غیبت وکیفیت استغراق وبیخودی برایشان غالب بود.

روزی حضرت‌ایشان دردهی بودند درخرگاهی نشسته وجمعی ازاجله اصحاب و اعزه خدام پیرامن‌آن حضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بودو رنگ رخساره[7] مبارك حضرت ایشان بغایت افروخته بود و معارف بلند و حقایق ارجمند می‌فرمودند وخدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هرزمان ازخود غایب می‌شدند وآنحضرت‌ایشان را حاضرمی‌ساختند واینحالت مکرر واقع شد، آخرحضرت ایشان تند[8] شدند وفرمودندکه مولانا قاسم[9] مگر ندانسته‌که هرکه دردایره نشست[10] گرد دایره می‌بایدگشت وقدم ازدایره[11] بیرون نهادن طریق ادب نیست.

۱ـ مج: تیشی برگردن می، نسخه بدل چپ: تیشه برگردن، چپ: تیش برگردن
۲ـ می: تیشه می‌زده‌اند، مج: تیش می‌زده‌اند، چپ: (وتا شام تیش می‌زده‌اند) ندارد
۳ـ می: (شب) ندارد ۴ـ بر: خواجگان قدس‌الله تعالی وغلبه ۵ـ مج: این عزیزان قدس سره ونور اشباحهم ـ بر: جمله دعا ندارد ۶ـ مج: (میکرده‌اندکه نانی درجیب دارند تا طعامی می‌باید خورد و امثال این حکایات از فراموش) افتاده ۷ـ مج: رنگ رخساره ایشان ۸ـ بر: (تند شدند) ندارد ۹ـ مج: مولانا مگرندانسته ۱۰ـ بر: دایره نشسته‌گرد ۱۱ـ مج: قدم دربیرون دایره ماندن طریق.

حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس‌الله [1] سره‌السامی از ازاصحاب حضرت‌ایشان هیچکدام را برابرمولانا قاسم اعتقادنداشتند، بسیار[2] ستایش ایشان می‌کردند بارها می‌فرمودندکه مولانا قاسم درین نسبت همچون نان اشکنه کرده است درروغن یعنی همه مسامات او ازین نسبت مملواست.

راقم این حروف در کرت اولی که عزیمت ملازمت وآستانه بوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی[3] اجازت خواست فرمودند که تو خردسالی و حضرت خواجه بغایت‌کلانند و فقیر درآن وقت بیست و دو[4] ساله بود فرمودند که حضرت خواجه حالا بطالبان‌کمتر می‌پردازند ، مبادا آنجا روی وزود ملول بشوی و اگر البته خواهی رفت باید که به خدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر[5] کنی ، گفتم اگر عنایت فرموده بایشان دو سه کلمه سپارش نویسند باعث التفات ایشان خواهدبود،[6] حضرت مخدومی به خدمت مولانا قاسم این رقعه نوشتند که :

بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه ، خدمت مولوی مولانا فخرالدین علی که نسبت‌بفقیران التفات خاطربسیاردارند بآرزوی زمین‌بوسی ملازمان آستانه ولایت‌آشیانه توجه نموده است، شك نیست‌که بعین عنایت ملحوظ وبادراك این امنیت محظوظ خواهد شد والسلام والاکرام الفقیرعبدالرحمن‌الجامی.

چون درمرافقت وملازمت خواجه‌کلان ولد حضرت مولانا سعدالدین‌کاشغری قدس سره[7] درقرشی بآستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد ، آن رقعه را به خدمت

۱ــ می؛ قدس‌سره‌السامی، مج؛ قدس سره ۲ــ می؛ و ستایش بسیارمیکردند، مج؛ وستایش ایشان میکردند، چپ؛ وستایش‌ایشان بسیارمیکردند ۳ـ بر. مخدوم ۴ـ بر؛ بیست ونه ساله ۵ــ بر؛ ایشان بسیارکنی ۶ـ می؛ خواهد بود، مخدومی بخدمت مولانا ، مج؛ خواهدبود، مخدومی بمولانا ۷ـ می؛ قدس‌الله‌سره .

مولانا داد، ببوسیدند وبرپای خاستند وبرسر نهادند و تا فقیرآنجا بود بحسب ظاهر وباطن التفات بسیار می‌نمودند والطاف[1] می‌فرمودند و درکرت ثانیه‌که بازبسعادت ملازمت مستسعدگشت التفات زیاده‌کردند وسخنان درمیان‌آوردند و ازمبادی‌احوال خود حکایات می‌گفتند.

روزی[2] فرمودند که در بدایت صحبت حضرت ایشان چنان گرم بودم‌که در زمستان سردکه ازولایت فرکت بملازمت آن‌حضرت می‌آمدم ازآب برك[3] می‌گذشتم سنگچها برپای من یخ می‌بست ومرا ازآن هیچ خبرنبود.

روزی[4] مولانا فقیررا در خلوتی به بعضی از دقایق آداب و شرائط صحبت حضرت ایشان تنبیهی می‌کردند فرمودندکه مرا علمی و هنری نیست‌که ترا[5] مسئله آموزم ، لیکن چون سپارش حضرت مخدومی[6] مولانا نورالدین عبدالرحمن[7] آورده وجوان‌نیازمندی، ترا خبری دهم وچیزی‌گویم ازحضرت ایشان‌که دیگری را نگفته‌ام بایدکه این را دانی‌که حضرت ایشان مشرفند[8] براحوال خلایق و مطلعند برضمایر و حقایق‌آنچه درمدت شصت[9] سال برمن‌گذشته‌است ازافعال واحوال ظاهری وباطنی بر همه‌حاضروآگاه بوده‌اند وپیش‌ازوقوع آن مرا بآن تنبیه می‌فرموده‌اند وباین معنی مرا[10] بردالیقین حاصل شده است، چون دانستی‌که حال برین منوال‌است پس بایدکه

۱ـ بر، و الطاف می‌نمودند، مج، (و الطاف می‌فرمودند) ندارد ۲ـ مج، می ازجمله روزی فرمودندکه در بدایت صحبت حضرت ایشان چنان گرم بودم ، تا ، و چون این سررشته بازنیافتند محروم‌گشته روی برتافتند یعنی ازسطرپنجم صفحه ۶۰۰ تا پایان سطرششم صفحه ۶۰۱ ، یك روایت تمام ازنسخه مج افتاده است ۳ـ می، آب پرك ۴ـ می، چپ، روزی‌خدمت مولانا درخلوتی فقیررا به بعضی ۵ـ می،که ترا چیزی ومسئله‌آموزم چپ،که ترا مسئله وچیزی آموزم ۶ـ بر، حضرت مخدوم ۷ـ می، عبدالرحمن جامی آورده ۸ـ می، (مشرفند) افتاده، چپ، مشرفند بر جمیع احوال ۹ـ می، در مدت سال برمن ۱۰ـ می، مرا برد یقین، چپ، پروانفس، نسخه بدل چپ، بدرالیقین .

همیشه دروقت خوش[1] بحضرت ایشان حاضرباشی ودرحال غیبت بدل‌بحضرت‌ایشان ناظرکه درین اوقات که حضرت ایشان را بسلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری‌ایشان بسیارشده‌است ایشان را مجال آنکه طالبان را بنفی واثبات وتوجهات و مراقبات فرمایند نمانده است، حالا ازنسبت حضرت ایشان‌کسی بهره می‌یابدکه‌به بآن حضرت طریق رابطه ورزد و بسیارطالبان ومستعدان از اقصای عالم آمدند و چون این سررشته بازنیافتند محروم گشته روی برتافتند.

خدمت مولانا محمد قاضی[2] علیه‌الرحمه در مسموعات خود نوشته‌اند که در مرض اولی حضرت ایشان فقیررا[3] به هرات بطلب طبیب فرستادند ، خدمت مولانا قاسم علیه‌الرحمه[4] در ضمان[5] صحت بودند ، این کمینه را مبالغه نمودند که زودتر طبیبی بیاری‌که ما را دیگر[6] طاقت دیدن مرض[7] حضرت ایشان نیست وبسی راه به مشایعه این فقیرآمدند ، چون طبیب آوردم خدمت مولانا قاسم[8] وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی وپنج روزبود ازحضرت ایشان‌کیفیت فوت مولانا پرسیده شد، فرمودندکه روزی مولانا قاسم پیش ما آمدو گفت من‌خودرا فدای شما می‌کنم، من‌گفتم ، قاسم تو مرد فقیری[9] ومتعلقان بسیار داری ، این چنین مکن ، گفت، من بشما درین امر[10] بمشورت کردن نیامده‌ام و این‌کار کرده‌ام[11] و حضرت حق سبحانه قبول فرموده است ، هرچند مبالغه‌کرده شد او در مقابله جزاین سخن نگفت و برین برفت، آن بوده‌است‌که[12] روز دیگرمرض حضرت[13] ایشان به خدمت مولانا[14] منتقل

۱- می، چپ: دروقت حضور بحضرت‌ایشان ۲- مج: قاضی علیه‌الرحمة والرضوان در ۳- مج: حضرت ایشان مرا بهرات ۴- می: (علیه‌الرحمه)ندارد ۵- می، مج: چپ: درزمان صحت ۶- مج: (دیگر) ندارد ۷- می ، نسخه بدل چپ: مرض موت حضرت ایشان، مج: مرض ایشان ۸- می، چپ: مج: (قاسم) ندارد ۹- می: تومردی فقیر ۱۰- مج: (امر) ندارد ۱۱- مج: این‌کارکردم ۱۲- مج: (که روزدیگرمرض حضرت ایشان بخدمت مولانا منتقل شده است) ندارد ۱۳- می ، نسخه بدل چپ: مرض موت حضرت ایشان ۱۴- بر: مولانا قاسم منتقل .

شده است و از عالم رفته‌اند[1] و حضرت ایشان چنـان صحیح شده بودند که بطبیب احتیاج[2] نیفتاد .

بعضی مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه‌الرحمه حاضربوده‌اند می‌فرمودند که چون محتضر شد[3] حضرت ایشان بسربالین وی آمدند و وی درحالت نزع بود، بحضرت ایشان حاضر شد، بعد ازآن مدتی مدید چشم‌های مبارك[4] خود را درگوشه خانه دوخته بود و تیزتیز می‌نگریست ، ناگاه[5] ازگوشه خانه صرفنظرکرده متوجه حضرت ایشان شد و درروی مبارك آن حضرت متصل می‌نگریست تا وقتیکه نفس وی منقطع شد ، درآن محـل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هرچه در اوست ازحور و قصور بنظر مولانا قاسم درآوردند بروی عرض‌کردند و وی از همه روی برتافت وبما متوجه شد و روی درماجان تسلیم کرد.

بعضی مخادیم فرمودندکه چون مولانا قاسم علیه‌الرحمه[6] نقل کردند حضرت ایشان قبر مولانا را در محوطه ملایان پیش‌روی مولانا علی عران[7] مقررفرمودند ودر آن اثنا گفتند شاید بعضی مردم اعتراض‌کنندکه وی[8] عامی را پیش روی دانشمندی دفن می‌کنند وحال آنست که گذشتگیهای مولانا قاسم،چهل مولانا علی را بار[9] بود بعدازآن گریان شدند وفرمودندکه مولانا قاسم را درین عالم کسی نشناخت، قدر و کمال وی درآن عالم‌ظاهرخواهدشد.

حضرت میرعبدالاول[10] علیه‌الرحمه در مسموعات خود نوشته‌اندکه روز دو- شنبه[11] ششم ذی‌الحجه سنه‌احدی وتسعین وثمانمائه درآخروقت نمازدیگر[12] خدمت

۱ــ مج، رفته است ۲ــ می، چپ، حاجت نیفتاد ۳ــ می، شدند ۴ــ بر، چشمهای خودرا ۵ــ بر، ناگاه وی متوجه حضرت ایشان شد و در ۶ــ مج، (علیه الرحمه)ندارد ۷ــ چپ، علی عمران ۸ــ بر، (وی) ندارد ۹ــ بر، بازبود
۱۰ــ مج، حضرت عبدالعلی چپ، حضرت امیر عبدالاول ۱۱ــ بر، (ششم) افتاده
۱۲ــ بر، (خدمت) ندارد .

مولانا قاسم علیه‌الرحمه فوت شدند ، بعداز نماز شام بشرف ملازمت رسیدم حضرت ایشان رقت‌کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند به فنا وتجرید باطـن مثل نداشت مـا را حالاکه ماند ، و لحظهٔ سکوت‌کردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی می‌نماید ، امام غزالی رحمه‌الله[1] تعالی فرموده‌اند سلوك یعنی سیرالی‌الله بی اعراض و اقبال میسر نیست، کلمه لااله[2] الاالله ترجمه این است خدمت میر برحاشیه این سخن نوشته‌اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن‌که مولانا قاسم[3] بآن متصف بودند ، اشتغال بذکـر از توجه اولی است . بعضی اهالی درتاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه‌الرحمه گفته‌اند این رباعی راکه:[4]

شمع فقرا قاسم انوار وجود — مستهلك بحر جمع[5] و دریای شهود
زان[6] روکه سرشته بود ازفیض وجود — تاریخ وفـات او ز فیاض گشود

میرعبدالاول رحمه‌الله[7] تعالی : ازکبار اصحـاب حضرت ایشان بودند و بشرف صهریت و دامادی آن حضرت مشرف‌گشته بودند، درمبادی حال‌که ازنشابور بملازمت حضرت ایشان بماوراءالنهر آمده‌اند و طریق رابطه اختیارکرده[8] و مدت[9] هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریفه[10] قیام[11] می‌نموده‌اند و بشرایط آن اقدام و اکثر اوقات ازآن قبیل بوده است که چون چشم مبارك ایشان[12] بـر خدمت میر ، می‌افتاده ایشان را ازمجلس می‌رانده‌اند و سخنان درشت می‌فرموده ، بعدازهفت‌سال

۱ـ غزالی رحمه‌الله‌فرموده‌اند مج، غزالی‌رحمة‌الله علیه فرموده‌اند ۲ـ مج، کلمه الی‌الله ترجمه این است ۳ـ می. (قاسم) ندارد ۴ـ می، چپ، که رباعی ۵ـ مج، مستهلك جمع بحر و دریای شهود ۶ـ مج، بیت دوم ندارد ۷ـ می، رحمة‌الله‌علیه ۸ـ می، چپ، کرده‌اند ۹ـ می، (مدت) ندارد ۱۰ـ می، نسبت طریقه ۱۱- بر، شریفه اقدام نموده‌اند و بشرائط ۱۲ـ می، مبارك آن حضرت برخدمت میر، مج، مبارك ایشان برحضرت میر.

ایشان را بفرزندی قبول کرده‌اند و صلبیه[1] شریفه خودرا بحباله عقدایشان درآورده، وآن شریفه را ازخدمت میر، سه پسر و دو صلبیه بود ، پسران به امیرکلان و امیر میانه و امیر خرد معروف و مشهور بودند، خدمت میر می‌فرمودنـدکه درآن مبادی گاهی‌که حضرت ایشان به‌مزرعه‌ها وقریه‌ها می‌رفتند، من نیز پیاده درعقب می‌رفتم، چنان می‌شدکه شب در میان بآن موضع می‌رسیدیـم[2] ، چون چشم مبارك حضرت[3] ایشان برمن می‌افتاد[4] می‌فرمودندکه عجب سیدزاده دون همت و[5] بی‌حمیتی‌که برای طعام خوردن پیش من می‌آئی وبالفعل سوارمی‌شدند وبجای دیگرمی‌رفتند، من‌گریان گریان باز درپی ایشان روان می‌شدم این معانی تا به هفت سال‌کشیدگاهی بمقتضای بشریت ضعف وفتور واقع می‌شد، باز بنوعی زندگانی می‌کردندکه دراین‌طور گرم‌تر می‌شدم .

می‌فرمودندکه یکبار درحجره[6] خود درازکشیدم و فوطه برروی خود پوشیدم با خودگفتم ، ای عبدالاول بسیارکسانندکه از دولت و[7] ولایت محرومند تو نیزاز آن جمله باش: ، حد محنت[8] همین باشدکه‌کشیدی دیگر میسر نمی‌شود، لحظهٔ‌گذشت اثر قدمی درحجره خود احساس‌کردم با وجود آن ملتفت نشدم و همچنان خسبیده[9] بودم ناگاه شنیدم‌که حضرت ایشان می‌فرمایندکه عبدالاول بفراغت می‌خسب‌که همه کارهایت[10] بتمام‌کفایت شده است باضطراب ازجای جستم[11]، حضرت ایشان را دیدم که ازحجره من بیرون رفتند و من بدستور سابق[12] همچنان در سوز وگداز وقلق و

۱- چپ، وصبیه شریفه ۲- می، می‌رسیدم، مج، رسیدم ۳- مج، (حضرت‌ایشان) ندارد ۴- مج، برمن افتاد ۵- بر، دون همت بوده وبی‌حمیتی‌که، مج، دون همت وحمیتی‌که ۶- می، درحجره خودرا بازکشیدم، چپ، درحجره خود پا درازکشیدم ۷- مج، دولت وملازمت ولایت ۸- بر، حد خدمت همین ۹- مج، خسبیدم، ناگاه ۱۰- چپ، همه‌کاربارت بتمام ۱۱- می، چپ، ازجای برجستم ۱۲- می، (سابق) ندارد .

واضطراب افتادم.

می‌فرمودندکه روزی حضـرت ایشان در اثنای[1] عتابها این بیت خواندکه:[2]

صحرا فراخ است ای پسر[3] توگوشهٔ ماگوشهٔ

همچون ملخ راکشت شه[4] توخوشهٔ ما خوشهٔ

وهم ازایشان استماع افتاده و در مسموعات خـود نیر نوشته‌اندکه فقیری به طریق رابطه مشغول بود و بسبب دوام اشتغال ، بسیار متأثـر و از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متألم ، بشرف نظر وخطاب مشرف گردانیده فرمودندکه[2]

چون من خراب ومست‌را درخانهٔخود ره دهی؟

خود می ندانی اینقدر، این بشکنم آن بشکنم؟

روزی[5] خدمت میر فرمودند[6] که از برکت التفات حضرت ایشان این فقیر را نسبتی بیواسطه قول وزبان حاصل شده بود وهمیشه ازراه باطن ازآنحضرت تقویت وتأیید بیواسطه قول وزبان می‌یافتم،سینه را ازآن‌نسبت انشراحی و دل را اطمینان[7] حاصل بود، یوماً فیوماً درتزاید می‌بود[8] تا مدتی برین‌گذشت، ناگاه بی‌سببی ظاهر، ترك این تقویت و تاییدکردند و درمقام خطاب وعتاب شدند وقهر وغضب ایشان از حد متجاوزگشت بمثابهٔ که نزدیك بآن رسیدکه نفس من ازربقه انقیاد بیرون آید، در خاطرم گذشت که یقین می‌دانم که آنچه از مجلس شریف حضرت ایشان حاصل

---

۱ ــ مج، درمیان عتابها ۲ـ می، مج، چپ، که بیت ۳ــ می، نسخه بدل‌چپ، است ای جوان ۴ـ چپ، ازکشت‌تر، تو ۵ــ مج، (روزی خدمت میر فرمودند تا جمله، ومریدان او درمغرب و از مجموع احوال مرید با خبر نباشد، از سطر دهم صفحه ۶۰۵ تا آخر سطراول صفحه ۶۰۷ یعنی ۲۶ سطر ازنسخه مج افتاده است ۶ــ می،می‌فرمودند ۷ـ مج، را اطمینانی بود ۸ــ می، (می‌بود تا مدتی) ندارد .

من بود، آن حضرت برآن مطلع بودند و در تقویت‌وتاییدآن مدتی[1] سعی می‌نمودند و التفات وعنایت می‌فرمودند، اگرآن بایستنی بود چگونه است‌که حالا بر وقوف[2] آن نمی‌روند؟ و اگرچنانچه دراین طریق خاص کـه طریق رابطه است دخلی نداشت چرا منع و زجر نفرمودند و تقویت و تایید نمودند؟ چون این معنی بکرات ومرات درخاطرآمد و زجر وجفای آنحضرت بسیار شد با خود گفتم‌که روزقیامت در محشر اکبر[3] در مجمع انبیا ورسل وخواص اولیاء خواهم پرسیدکه این‌کمینه تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بودم ومدتی نیز التفات وعنایت مـی‌داشتید اگر چنانچه[4] آن، مهم بودبرموجب‌آن‌چرا نرفتید واگرچنانچه مهم نبودچرا زجر[5] ومنع نفرمودید بلکه تقویت وتاییدکردید چون این خاطـر فقیررا مضطرب گردانید خودرا به حجره حضرت ایشان رسانیدم و از بیطاقتی خواستم‌که آنچه دردل متمکـن شده بود بعرض رسانم ، اتفاقاً درملازمت ایشان شخصی بود اورا بجهت مهمـی بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودندکه در مجمع انبیا ورسل وخواص اولیا چرا با من مخاصمه می‌کنی، منت دارکه آنجا مـن مخاصمه نکنم بعده فرمودند عاملی[6] که سبب الم و تشویش تو شده است من‌تراکی فرمودم؟ تو خود اختیارکردهٔ تدبیرآنرا هم تو[7] خود میدانی، بعدازآن از تندیها فرود آمدند و از روی عنایت و التفات فرمودندکه در امور صبر می‌بایدکرد و اعتقاد مریدنسبت به پیر،آن بایدباشدکه داندکه همه احوال او پیش پیر ظاهراست وبعضی را مصلحت نیست‌که اظهارکنند بیواسطه قول و زبان بایدکه جواب‌یابد وفرموذندکه[8] چه شیخ باشدکه درمشرق ومریدان[9] او درمغرب و

۱- بر: (مدتی) نـدارد ۲ـ می، چپ: بروفق آن ۳ـ چپ: درحشر اکبر
۴ـ می: (اگر چنانچه آن مهم بود بـرموجب آن چرا نرفتید) ندارد ۵ـ می، چپ: چرا منع و زجر نفرمودید ۶ـ چپ: عملی‌که، نسخه بدل چپ: عملی‌که ۷- می: آنهم خود میدانی ۸ـ بر: (چه) ندارد ۹ـ می، چپ: مرید او در.

ازمجموع احوال مرید باخبرنباشد؟.

والد راقم این حروف علیه‌الرحمة با خدمت میرعبدالاول رحمه‌الله[1] تعالی در مبادی حال درنشابور چند سال[2] هم حجره و هم‌سبق بوده‌اند ووالد از سبزوار خاص برای تحصیل علوم به نیشابور[3] آمده بودند و پیش امیر عزالدین[4] طاهر نیشابوری قدس‌الله[5] روحه‌که جدبزرگوار خدمت میربوده‌اند وبکمال زهد وتقوی وعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده‌اند تلمذ می‌کرده‌اند[6] وکتب متداوله و تفاسیر و احادیث می‌گذرانیده ، چون این فقیر درسمرقند بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد، خدمت میرعبدالاول بنابر سابقه قدیمی[7] که بـوالد[8] فقیر داشتند و ملاحظه رعایت حقوق‌که درمیانه واقع بود بحال این فقیر بسیار می‌پرداختند و بانواع الطاف می‌نواختند وبر دقایق ملازمت وآداب صحبت حضرت ایشان آگاه می‌ساختند وگاهگاه از مبادی حال[9] خود حکایات می‌گفتند.

می‌فرمودند که چون من[10] به سمرقنـد آمدم ، قصد ملازمت حضرت ایشان کردم وچون[11] آن حضرت را دیدم به همان یك دیدن گرفتارحضرت ایشان شدم وبه ورزش طریق رابطه مشغـول گشتم ، هفت سال متصل حضرت ایشان با من درمقام زجر وعتاب وسیاست بودند و اکثر اوقات بآثار قهر ظاهر می‌شدند و درشتیها می‌نمودند ومرا چندان سوختند وگداختندکه با خاك راه برابر ساختند، اکنون درخود می‌نگرم ، خود را چون دندان کرم زده می‌بینـم که بهیچ‌کار نیاید[12] وهیچ چیز را

۱ـ می، علیه‌الرحمه در، مج، رحمه‌الله در ۲ـ مج، (چندسال) ندارد ۳ـ بر، به نیشابور ۴ـ بر، امیر عره‌الدین طاهر نشابوری ۵ـ می، چپ، قدس سره‌که ۶ـ مج، (تلمذ می‌کرده‌اند) ندارد ۷ـ مج، (قدیمی) ندارد ۸ـ می، بوالد این فقیر ۹ـ می، مبادی احوال خود ۱۰ـ مج، چپ، (من) ندارد ۱۱ـ بر، و چون بملازمت رسیدم وآنحضرت را دیدم ۱۲ـ می، بهیچ‌کاری نیایـد، مج، بهیچ‌کار نمی‌آیم، نسخه بدل مج، بهیچکار نیاید.

نشاید، برتو بادکه ازالتفات وعنایات حضرت‌ایشان ترسان باشی که درزیرآن قهری[1] و مکری پوشیده است وبه زجر وسیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که درضمن‌آن لطفی وعنایتی پنهانست. این[2] سخن میرعبدالاول رنگ همان سخن داشت‌که روزی حضرت ایشان فرمودند که حق[3] سبحانه را نسبت به اولیاء خود قهری ظاهراست و لطفی درآن مخفی، لطف مخفی[4] آنست‌که می‌خواهدکه بآن قهرظاهر حقیقت ایشان را ازقیود و لوازم بشری پاك و مطهرگرداند و باز حق سبحانه[5] را نسبت[6] به اعداء خود لطفی[7] ظاهراست وقهری درآن مخفی ؛ قهر مخفی آنست‌که می‌خواهدکه بآن لطف ظاهر علاقه باطن ایشان را بعالم اجسام استحکام دهد تا بواسطه گرفتاری به قیود این عالم[8] ازشهود عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی محروم بمانند[9].

وفات خدمت میر عبدالاول علیه‌الرحمه در اوایل ماه مبارك ذی‌الحجه سنه خمس وتسعمائه بود به چهل روزکما بیش ازشهادت حضرت خواجه محمد یحیی و اولادبزرگوار[10] ایشان رحمهم‌الله[11] تعالی.

مولانا جعفر[12] رحمه‌الله تعالی: از خاص اصحاب حضرت[13] ایشان بودند و عالم و عامل و عارف وکامل وکیفیت بیخودی و استغراق برایشان غالب بود و چون به نماز قیام می‌نمودند قرائت دور و دراز می‌کردند و دررکوع وسجود مکث بسیار می‌فرمودند و سر ازسجده بدشواری برمی‌آوردند وازچشمان مبارك ایشان آثار غلبات جذبات بغایت ظاهر بود ، هر چند حضرت ایشان خواستندکه خدمت مولانا

۱ــ می، درزیرآن مکری وقهری دیگرپوشیده است. مج، درزیرآن قهر دیگرپوشیده است ۲ــ بر، چپ، رشحه این سخن ۳ــ مج، حق‌را سبحانه ۴ــ می، (لطف مخفی) ندارد ۵ـ می، مج، حق سبحانه ۶ــ مج، (نسبت) افتاده ۷ـ مج، لطف ظاهری‌است ۸ــ این عالم اطلاع ولذات روحانی ومعنوی محروم نمانند ۹ـ مج، محروم بمانید ۱۰ـ می، بزرگوار حضرت ایشان ۱۱ــ می، مج، رحمهم‌الله ۱۲ـ مج، (جعفر رحمه‌الله تعالی) ندارد ۱۳ــ می، (حضرت) ندارد.

جعفر نسبت باطنی خودرا بشغلی از اشغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه و استیلاء نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز میسرنشد وقتی که این فقیر به محله خواجه‌کفشیر درملازمت حضرت[1] ایشان می‌آمد احیاناً در محوطه[2] ملایان بخدمت مولانا می‌رسید[3] نسبت سکوت و رفتگی برایشان غالب بود وبغایت کم سخن می‌گفتند ، روزی فرمودندکه در مبادی حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب شد بطریق اولیا شب در خواب دیدم‌که بملازمت حضرت ایشان رسیدم وپرسیدم[4] که بنده ، کی بخدا رسد، فرمودند وقتی‌که[5] از خود فانی شود ، چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متأثر شدم و علی‌الصباح ازحجره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان‌کردم وپیش ازآن حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده بودم ، چون بملازمت آنحضرت[6] مشرف شدم فرمودند که مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده .[7] کی بخدا میرسد، وقتی‌که دربندگی او[8] از خود فانی‌گردد، بعداز آن ، این بیت مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره[9] خواندند که:[10]

چون تونبودی‌که بود؟ جمله خدا بود وبس

چون تو نماندی که ماند؟ جمله خدا ای‌گدا

درزمان مرض موت مولانا جعفر، حضرت ایشان درمحله‌کفشیر نبودند و به بعضی از مزرعه‌ها رفته بودند ، خبر شدت مرض مولانا[11] بحضرت ایشان رسید به تعجیل تمام روان شدند تا رسیدن آن حضرت ، خدمت مولانا نقل‌کرده بودند، بعداز

---

۱ ــ می، درملازمت ایشان می‌آمدم ۲ـ بر، در محله ملایان ۳ـ می، میرسیدم
۴ـ مج، (وپرسیدم) ندارد ۵ــ مج، (که) ندارد ۶ـ مج، بملازمت حضرت ایشان
۷ــ بر، بنده کی بخدا رسد، می، بنده بخدا کی می‌رسد ۸ـ بر، (او)ندارد ۹ـ چپ، قدس‌الله سره ۱۰ ــ می، مج، چپ،که بیت ۱۱ - می، چپ، مولاناجعفر.

غسل [1] و تکفین و تجهیز ایشان آن حضرت با سایر اصحاب و موالی [2] و اهالی و خواص وعوام شهر، هم[3] درمحوطه ملایان برایشان‌نماز گزاردند وآن روزهوا بغایت گرم بود، حضرت ایشان همراه جنازه بکنار قبرآمدند وحفار هنوزفارغ نشده بود،[4] ساعتی برکنار قبرنشستند و این فقیر فرجی خودرا بگشاد وباتفاق خادمی دیگربالای سر مبارك[5] ایشان سایبـان[6] ساخت و در سایه بودند تا وقتی‌که از دفن مولانا فارغ شدند، چون حفار ازقبر برآمد[7]، حضرت ایشان[8] بدست مبارك خود بندکفن مولانارا ازطرف بالا[9] گرفتند وبمدد[10] اصحاب‌که در قبرایستاده بودند ازتابوت برآورده[11] به قبر فرود آوردند، بعضی اصحاب ایشان را درلحد نهادند وحضرت ایشان ازکنار قبر برخاستند وحافظان، قرآن خواندند واین واقعه در شهورسنه ثلث وتسعین[12] و ثمانمائه واقع شد به هشت روز بعداز وفـات خدمت[13] مولانا برهان‌الدین ختلانی و حضرت ایشان درآن تعزیت بعداز سه روزآش[14] بزرگ دادند چنانچه هشتادگوسفند بجهت بریان تنها کشته بودند.

مولانا برهان‌الدین ختلانی رحمه‌الله تعالی: ازکبار اصحاب حضرت‌ایشان بودند، دانشمند متبحر ودرصغرسن تحصیل علوم متداوله‌کرده بودند، اهالی سمرقند دوکس را دانشمند مادرزاد می‌گفتند یکی مولانازاده، مولانا عثمان و دیگری مولانا برهان[15]الدین ختلانی وخدمت مولانا قریب چهل‌سال دولت ملازمت وصحبت‌حضرت

---

۱ ـ مج، بعدازتکفین وتجهیز ۲ ـ بر، اصحاب واهالی وموالی و ۳ ـ می، مج، شهر همه در محوطه ۴ ـ بر، نشده بودند ۵ ـ مج، (مبارك) ندارد ۶ ـ مج، چپ، سایه‌بان ساخته و در ۷ ـ بر، برآمدند ۸ ـ مج ، (ایشان بدست مبارك خود بندکفن مولانا) افتاده ۹ ـ مج، (بالا) ندارد ۱۰ ـ بر، (بمدد) ندارد ۱۱ ـ بر، برآوردند وبه قبر فرو دادند ۱۲ ـ می، سنه ثلث وثمان مائه واقع شد ۱۳ ـ مج، وفات مولانا ۱۴ ـ مـی، چپ، آشی بزرگ ۱۵ ـ می ، مج، مولانا برهان ختلانی.

ایشان را دریافته [1] بودند و درسفر وحضر بخدمت قیام می‌نمودند[2] ، میفرمودندکه یکبار سلطان احمد میرزا درفصل تیرماه‌که هوا خنك شده‌بود، عزیمت سفر ترکستان فرموده[3] و ازحضرت‌ایشان مرافقت وموافقت[4] التماس نمود وآن حضرت بی‌توقف[5] اقبال‌کرده همراه رفتند وجمعی موالی را[6] با خود بردند ومن یکی از ایشان بودم و درآن سفر محنت بسیار بحضرت ایشان و سایر ملازمان[7] رسیدکه هـوا بغایت خنك بود ومرا چندبار درخاطر افتادکه اگرحضرت ایشان اختیار این سفر نمیکردند میرزا را مجال مبالغه نبود، اکنون این‌همه تشویش به نفس نفیس‌ایشان میرسد وخادمان و ملازمان نیزبه محنت و مشقت افتاده‌اند[8] و درین سفر حضرت ایشان را هیچ فائده ومنفعتی ظاهرنیست، هرچند نفی این خاطر میکردم منفی نمیشد وبباطن با میرزا در درجنگ بودم‌که حضرت ایشان را بیفایده وبیجهتی در محنت انداختـه وجمع‌کثیر را ازاین جهت مشوش ساخته ، بعدازنزول به شاهرخیه به دو سه روزناگاه غوغا در شهر افتادکه چهار هزار مغول و یکهـزار[9] اوزبك مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه‌کرده‌اند وباین نواحی تاخت‌آورده و چندین قصبه را تاخته‌اند و خواص و عوام آن ولایت بیکبار روی بحضرت ایشان آوردند وآغاز تضرع وزاری‌کردند و گفتندکه میرزا سلطان احمدلشکری مستعدهمراه نیاورده‌اندکه باین‌کافران مقاومت توانندکرد ورفع این بلا جزبالتفات حضرت شما ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز باضطراب واضطرار تمام نزد حضرت‌ایشان آمد و بذیل عنایت وحمایت ایشان[10] متشبث شد وحضرت ایشان با چندی ازموالی بیرون آمدند وبمیان ایشان رفتند وبا

۱ــ بر، دریافته بوده‌اند ۲ــ مج، چپ، قیام نمودند، می، قیام نموده ۳ـ می، فرمودند و مج، فرمود و ۴ــ مج، (وموافقت) ندارد ۵ـ مج، بی‌توقف التماس او را اقبال نمودند وهمراه رفتند ۶ــ می، موالی را همراه با خود ۷ــ بر، (و سایر ملازمان) ندارد ۸ــ مج، چپ، افتادند ۹ــ مج، چهارهزاراوزبك ۱۰ــ می، وحمایت حضرت ایشان .

خان[1] و اعیان آن لشکر[2] صحبت گرم داشتند وهمه را تسخیر کرده قوی متأثر گردانیدند بمثابه[3] که اهل آن مجلس بتمام، بتها از گردن بیرون کرده بصحرا افکندند[4] وبردست حضرت ایشان ایمان آوردند وهمهٔ مردم خودرا باسلام دلالت کردند و مجموع آن لشکر از خرد وبزرگ و زن ومرد بشرف اسلام مشرف شدند وقریب دوهزار دختر و پسر وزن ومرد وبنده وآزاد ودوازده هزار[5] شتر واسب وگاو و درازگوش وگوسفند که درآن حوالی ونواحی غارت کرده بودند همه را بحضرت ایشان بخشیدند وآن حضرت اسیران را با جهات[6] باوطان ایشان باز[7] فرستادند ودوکس ازخدام خودهمراه آن لشکرکردند، یکی حافظ که ایشان را کلام‌الله[8] آموزد ویکی فقیه که معالم دین تعلیم کند، بعدازآن حضرت ایشان به شاهرخیه مراجعت کردند و ازمیرزا اجازت خواسته متوجه سمرقند شدند ، خدمت[9] مولانا برهان‌الدین می گفتند که چون حضرت ایشان یك منزل ازشاهرخیه برآمدند درراه به‌فقیر خطاب کرده فرمودند[10]:

مولانا برهان‌الدین ما محنت سفر از برای امثال این صورکه مشاهده کردید[11] قبول کرده‌ایم .

درمرض موت مولانا برهان‌الدین، روزی حضرت ایشان درمحله خواجه کفشیر در محوطه ملایان به عیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگرکه حضرت ایشان را برداشته بودند درملازمت بود، چون آن[12] حضرت بر سر[13] بالین

۱ـ بر، وبا خادمان و اعیان آن ۲ـ مج، (آن لشکر) ندارد ۳ـ مج، (بمثابه) ندارد ۴ـ مج، افکنده‌اند ۵ـ می، و دوهزار شترواسب و، چپ، وهزار شتر واسب و، مج، نسخه بدل چپ، و ده هزارشتر واسب و ۶ـ چپ، اسیران را با جهازها باوطان ۷ـ مج، چپ، (باز)ندارد ۸ـ می، ایشان را قرآن کلام‌الله آموزندآن‌را تعلیم کند ویکی فقیهی که ایشان را بعلم دین تعلیم کند، مج، چپ، ایشان را کلام‌الله آموزاندو یکی فقیه که ایشان را علم دین تعلیم کند ۹ـ مج، حضرت مولانا ۱۰ـ بر، کردند و فرمودند ۱۱ـ بر، مشاهده کردی ۱۲ـ مج، (آنحضرت) ندارد ۱۳ـ بر، (بر)ندارد.

مولانا نشستند، فرمودندکه پهلوان محمودپوربا گفته‌است:

جدائی مبادا مرا از خدا دگر هرچه پیش آیدم شایدم

بعدازآن فرمودندکه **جد دوا[1] ایمانکم بقول لااله‌الاالله** واقع‌است تجدید ایمان هرباری‌که این‌کلمه را گویند آن توانـد بود که سعی نمایندکه هر بارکه[2] این‌کلمه تکرار یابد بتجدید میلی و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود چون درتکرار این کلمه رعایت این معنی‌کنند[3] ، بمضمون امر جددوا عمل‌کرده باشند و فرمودندکه[4] خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده‌اند کـه از مضمـون **جددوا ایمانکم** چنان[5] مفهوم می‌شود که مگر ایمان کهنه می‌گردد و فرموده‌اند که کهنگی ایمان آنست‌که کسی را بمؤمن به خود انجذاب وشوق و وله نماند پس‌باید که طالب صادق درهمه احوال تکرار این‌کلمـه‌که مورث وله وشوق و انجذابست ، کسب وله وشوق[6] و انجذاب کند.

خدمت مولانا بعدازاین صحبت به سه‌روز وفات[7] یافتند وآن[8] حضرت باسایر اصحاب و اعیان وخواص و عوام سمرقند برایشان نمازگزاردند و درمحوطه ملایان دفن‌کردند وبعدازایشان به هشت روزخدمت مولانا جعفر[9] نقل‌کردند چنانچه‌گذشت، طبیبی[10] خراسانی که در معالجه مولانا برهان‌الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود وخبطها زده ، درآن ایام‌که تعزیه مولانا جعفر[11] درمیان‌بود، روزی بمجلس حضرت ایشان درآمد ویرا غضب‌کردند و تندشده[12] سخنان درشت‌گفتند وفرمودند[13] که تو

۱ـ مج، جددوا ایمانکم ۲ـ مج، (این‌کلمه تکرار یابد بتجدید میلی و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل) افتاده ۳ـ می، این معنی‌گشته مضمون ۴ـ مج، (که) ندارد ۵ـ چپ، (چنان) ندارد ۶ـ مج، (وله وشوق و انجذاب) ندارد
۷ـ مج، وفات‌کرده‌اند ۸ـ می، یافتند حضرت ایشان با ۹ـ می، جعفر علیه‌الرحمه نقل‌کردند ۱۰ـ مج،طبیب خراسانی ۱۱ـ می، چپ، مولانا جعفر علیه‌الرحمه‌در
۱۲ـ مج، چپ، و تند شدند و ۱۳ـ مج، (وفرمودند) ندارد .

دوکس مرا کشتهٔ که درهمـه روی زمین سیم [1] خود نداشتند ، اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین زرسرخ بریزی هنوز[2] قیمت ایشان از آن زیاده است، تو[3] همچنین دوکس مرا کشتهٔ .

مولانا لطف‌الله ختلانی رحمه‌الله تعالی[4] : ایشان‌خواهرزاده خدمت‌مولانا برهان‌الدین بودند و ازکبار اصحاب و مقبولان[5] حضرت ایشان و عالم بعلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت بسط برایشان غالب بـود و اکثر اوقات متبسم[6] و خندان بودند و دایم حضرت ایشان را بسخنان شیرین به تبسم میآوردند وآنحضرت نیز با خدمت مولانا احیاناً طیبت ومزاح[7] می‌کردند، روزی ازخدمت مولانا برسبیل طیبت پرسیدندکه وقتی‌که کدخدا شوی چگونه زنی خواهی خواست، گفت، سبز شیرین[8] ، حضرت ایشان فرمودند[9] که غلط‌کرده ندانستهٔ کـه بعداز چندگاه شیرینی میرود و سبزی میماند و بعد ازایـن سخن فرمودند که طالبان طریق را بد بایستی [10] است کدخدائی بعدازآن این بیت خواندندکه:[11]

کد خـدائیت[12] مایه هوس است	کد رها کن ترا خدای بس است

خدمت مولانا لطف‌الله چنین فرمودند[13] که من[14] درایام صغرسن که درولایت خودبودم شبی حضرت رسالت را صلی‌الله علیه وسلم بصورتی درغایت حسن وجمال بخواب دیدم وآن‌صورت همیشه حاضردل من بودچون بملازمت حضرت‌ایشان مشرف

۱- چپ، سهیم خود ۲ـ مج، (هنوز)ندارد ۳ـ مج، (توهمچنین دوکس مرا کشته) ندارد ۴ـ مج، جمله دعا ندارد ۵ـ می،، (ومقبولان) ندارد ۶ـ مج، اوقات متبسم بودند ۷ـ می، چپ، طیبت ومزاج میکردند ۸ـ مج، سبزی شیرین ۹ـ می، چپ، فرموده‌اند ۱۰ ـ مج، بد پابستی‌است ۱۱ ـ می، چپ،که بیت ۱۲ ـ می، کدخدائی که مایه هوس است ۱۳- می، مج، فرموده‌اندکه ۱۴- می، (من)ندارد

شدم [1] روزی در اثنای سخن [2] بتقریبی فرمودند که مردم گاهی حضرت رسالت [3] را صلی‌الله علیه وسلم بصورتها [4] می‌بینند و ناگاه درین محل بسوی من نگریستند و به همانصورت زیباکه من درآن فرصت حضرت رسالت را صلی‌الله علیه وسلم دیده‌بودم ظاهرشدند والحق مشاهده اینصورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان.

وهم [5] خدمت مولانا فرمودندکه یکباردروایج [6] که دهی‌است در سغد [7] سمرقند در ملازمت حضرت ایشان بودم وآن [8] ده،چهارفرسنگ ازشهر دور است وجمعی از موالی همراه بودند و شرح منازل شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی علیه‌الرحمه در مجلس حاضر بود ، حضرت ایشان ازآنجا سخنی در میان انداخته بودند و ازموالی استفساری [9] می‌نمودند چنانچه دأب حضرت ایشان می‌بود ، این فقیررا چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم، فرمودندکه مذاق سخنان‌اینطایفه طوردیگراست تاویلات ملایانه را گذارید، من خاموش‌گشتم، و بخود اندیشیدم‌که آنچه بخاطر رسیده نیك مینماید حضرت ایشان چگونه است‌که قبول نمیفرمایند، درین اثنا صورت غضبی ازحضرت ایشان ظاهرشد وبسخن درآمدند گویان‌گویان گـرم شدند ، من درخود ثقل [10] وباری عظیم احساس‌کردم وگمان بردم‌که صد من بار برمن حمل‌کردند و ازغایت ثقل وبی‌-طاقتی منحنی شدم وقـوت حرکت از من زایل شد، درین محل چشم من [11] برحضرت

---

۱ ـ مج، حضرت‌ایشان رسیدم، روزی ۲ـ می، (سخن) ندارد ۳ـ می، حضرت نبی را ۴ـ مج، بصورتهای‌نیکومی‌بینند ۵ـ مج، ازجمله، وهم خدمت مولانا فرمودندکه یکبار دروایج که دهی‌است درسغد سمرقند درملازمت حضرت ایشان بودم، تا جمله، و اهل مجلسی ازین احوال هیچ خبرنداشتند از سطر پنجم صفحه ۶۱۵ تا آخر سطر ششم از صفحه ۶۱۶ یعنی درست یك روایت که سیزده سطراست از مج افتاده است

۶ـ چپ، دالیج ۷ـ می،، چپ، درسغد سمرقند بر چارفرسنگی شهر درملازمت ۸ـ می، چپ، (وآن ده چهارفرسنگ ازشهر دوراست) ندارد ۹ـ می، استفساری می‌کردند

۱۰ ـ می، چپ، درخود ثقلی وباری ۱۱ـ می، چپ، من بروی مبارك حضرت ایشان .

ایشان‌افتاد دیدم‌که روی نورانی‌حضرت‌ایشان بزرگ شدن‌گرفت ولب مبارك حضرت ایشان می‌جنبید وهیچ [1] مرا مسموع ومفهوم نمیشد وچنان بزرگ شدکه تمام خانه را فروگرفت وجائی خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیك بودکه نفس من[2] بگیرد و اینحالت مدتی برداشت، تا دیدم‌که اندك اندك روی مبارك حضرت ایشان بحال خود می‌آمد ومن سبك می‌شدم تا بحال اصلی بازآمدند[3] و من ازآن ثقل بتمام خلاص شدم واهل مجلس ازاین احوال هیچ خبرنداشتند.

وهم‌خدمت مولانا فرمودندکه درمحله خواجه‌کفشیر درملازمت حضرت‌ایشان بودم‌گرمگاه روزی بودکه به ته پیراهن ازحرم بطرف حجره بیرون‌آمدند ودرحجره نشستند جثه مبارك ایشان درنظرمن بسیار حقیر نمود بخاطرگذشت‌که این همه آثار تصرف درممالك ازحضرت‌ایشان ظاهراست باین جثه، محض عنایت وقدرت حق‌است سبحانه، به مجرد خطوراین خاطره ناگاه به نسبت این فقیر درمقام عنایت و التفات شدند وبسخن درآمدند وباز همچنان[4] روی مبارك حضرت ایشان بزرگ[5] شد تا به جائی رسیدکه همه حجره از روی مبارك حضرت ایشان پرشد و من خودرا درگوشه گرفتم تنگ شدم و بدستور سابق حس وحرکت ازمن ساقط شد آواز میشنیدم لیکن فهم سخن نمی‌کردم و اینحال بتطویل انجامید ومن بیخود شده بودم چون بخود باز آمدم دیدم‌که روی مبارك حضرت ایشان بحال اصلی بازآمده است[6].

وهم‌خدمت[7] مولانا فرمودندکه[8] یکباردرمبادی‌احوال وملازمت حضرت‌ایشان

۱ـ می، چپ، هیچ چیز مرا ۲ـ می، چپ، که نفسم بگیرد ۳ـ می، چپ، باز آمدو ۴ـ مج،(وبازهمچنان)ندارد ۵ـ می، جمله(بزرگ شدتا بجائی‌رسیدکه همه حجره ازروی مبارك حضرت ایشان پرشد) بعداز عبارت، (ومن خود را درگوشه‌گرفتم وتنگ شدم) قرارگرفته ۶ـ می، (بازآمده‌است، وهم خدمت مولانا فرمودندکه یکبار درمبادی احوال درملازمت حضرت‌ایشان) افتاده ۷ـ مج، وهم حضرت مولانا ۸ـ مج، چپ، که درمبادی احوال یکباردر.

بجانب ده کمانگران می‌رفتیم ، اسب من بغایت کاهل وبـد راه بود ازین[1] جهت پیش حضرت ایشان بتشویش ومحنت بسیار می‌راندم که مباداکه از همراهی [2] آنحضرت بازمانم ، ناگاه حضرت ایشان از عقب من [3] درآمدند و تازیانه بر اسب من زدند و فرمودند اسب شما راهوار نبوده است، فی‌الحال اسب من بروجهی راهوار شدکه هر چند حضرت ایشان تند راندند اسب بـراهواری [4] همراه اسب ایشان رفت و یك گام بازنماند ومن برپشت وی آسوده شدم و اصحاب که همـراه بودند و بر حقیقت[5] حال اطلاع داشتند متحیر ومتعجب مانده بودند وبعدازآن تا آن[6] اسب زنده‌بودبه همین طریق راهوار بود وهرگز[7] از اوکاهلی ظاهرنشد ومشاهده این احوال سبب مزیدیقین من شد بحضرت ایشان[8].

مولانا شیخ ادام‌الله[9] تعالی ظلال افاضته: ازکباراصحاب حضرت‌ایشانند[10] و

۱ــ می، ازین جهت پیش حضرت ایشان، مج، ازین جهت من پیش حضرت ایشان
۲ــ بر، ازهمراهی حضرت ایشان بازمانم ناگاه‌آن حضرت ازعقب ۳ــ مج، (من) ندارد
۴ــ می، براهواری همراه اسب حضرت ایشان رفت ــ مج، براهواری اسب ایشان برابر رفت
۵ــ مج، برحقیقت حال آگاه بودند متحیر و ۶ــ مج، تا اسب زنده بود ۷- مج، و هرگز کاهلی ازو ظاهرنشد ۸ــ مج، (بحضرت ایشان) ندارد ۹ــ می، مولانا شیخ رحمه‌الله، مج، مولانا شیخ ادام‌الله تعالی‌علیه‌چپ، مولانا شیخ ادام‌الله ظلال‌افاضة ۱۰ـ گذشته ازجمله دعائیه، ادام‌الله تعالی ظلال افاضته، وجمله ، ازکبار اصحاب حضرت ایشانندکه هر دو جمله دلالت دارد برزنده بودن صاحب ترجمه در هنگام تصنیف‌کتاب رشحات ، درحاشیه نسخه چاپی نیزعبارت زیر نوشته شده، (بعدازاتمام رشحات بچندگاه خدمت مولانا شیخ رحمه‌الله در اواخر سلطنت خان اوزبك «باحتمال قریب بیقین همان شیبك خان اوزبك است» وفات یافتند وقبرمبارك ایشان درمحله خواجه‌کفشیر درمحوطه ملایان است) وبا توجه باینکه خان اوزبك درسال ۹۱۶ درگیر ودار جنگ مغلـوبه با شاه اسمعیل اول صفوی در محمودآباد مرو درزیر سم ستوران پایمال وکشته شده وبا توجه باینکه کتاب رشحـات درسال ۹۰۹ اتمام پذیرفته پس وفات مولانا شیخ فی‌مابین ۹۰۹ــ۹۱۶ یعنی درفاصله شش سال پس از اتمام‌کتاب رشحات است .

سالها حل عقد امور دنیوی آنحضرت مفوض[1] بایشان بوده.

ازبعضی ازاعزه استماع افتاده‌که چون شب‌خدمت مولانا بمنزل خود میروند زمانی باهل بیت خود می‌نشینند و طعامی تنـاول می‌کنند وچون مردم ایشان سر به بالین می‌نهند خدمت مولانا تحفیفه[2] بسته تا دم صبح روی[3] بقبله می‌نشینند و به اهتمام تمام نسبتی راکه ازحضرت ایشان فراگرفته‌اند[4] می‌ورزند.

ازسخنان خدمت مولانا شیخ مد ظله چنان معلوم[5] می‌شدکه به حبس نفس و نفی واثبات مامور بودند و مؤید ایـن معنی است آنکه روزی در خلوتی به تقریبی فرمودندکه دریك‌نفس پنجاه ویك نوبت ذکر گفته می‌شود با ملاحظه‌نفی غیرواثبات[6] مقصود ورعایت بازگشت و وقوف قلبی بی‌آنکه نفس‌کوته‌ی‌کند یا دل بخفقان‌آید، یا اثری دربشره ظاهرشود.

روزی درمحله خواجه‌کفشیر درمحوطه ملایان درحجره یکی ازطلبه با جمعی ازخلص اصحاب نشسته بودند و سخـن از تصرفات عجیبه وکرامات غریبه حضرت ایشان می‌گذشت و هرکس نقلی می‌کرد و خدمت مولانا شیخ[7] خاموش بودند بخاطر افتادکه چه باشد ایشان نیز درین باب سخنی[8] گویند، بعداز لحظه فرمودندکه شما همه[9] ازتصرفات آفاقـی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسی ایشان ذکر نکردید، اصحاب گفتند شماکرم‌کنید[10] و ازآن باب حکایتی گویید، فرمودندکه در مبادی حال‌که بملازمت حضرت ایشان[11] رسیدم وبه تعلیمی فائزگشتم[12] جان بسیار

۱ـ مج: مفوض برای ایشان بوده ۲ـ بر: تخفیفه ۳ـ می: روی درقبله، چپ: روی قبله ۴ـ بر: فرا گرفته بوده‌اند ۵ـ می: معلوم میشود ۶ـ مج: اثبات مقصود حقیقی و رعایت وقوف قلبی ووقوف عددی بی‌آنکه ۷ـ می، چپ: (شیخ) ندارد ۸ـ مج: سخن‌گویند ۹ـ می: (همه) ندارد ۱۰ـ می، مج: کرم فرمائید ۱۱ـ می: حضرت رسیدم، مج: بملازمت ایشان رسیدم ۱۲ـمج: فائزشدم ، چپ، فائض گشتم.

می‌کندم وریاضت عظیم میکشیدم تا اندك اندك آثار و نتایج مشغولی ظاهرشدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بـروز قوت می‌یافت [1] تا بعداز چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد وفی‌الجمله نسبت آگاهی حاصل شدناگاه حضرت‌ایشان مرا بکفایت بعضی ازمهمات[2] دنیوی مثل زراعت وغیرآن امر فرمودند و بسبب شغل بامور دنیا و فتور درعمل باطن، آن نسبت اندك اندك ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود وحزن تمام دریافت،گفتم روم و درددل خود بعرض حضرت‌ایشانم رسانم، فرصت‌نگاهداشتم و درخلوتی خودرا به‌حجره‌حضرت[3] ایشان رسانیدم‌وخواستم که شمهٔ از پریشانی حال خـود عرضه داشت کنم فرمودند کـه مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس‌الله[4] تعالی ارواحهم خلـوت در انجمن اصلی[5] کلی است وبنای کار و بار ایشان براین است، و این اصل ماخوذ است از آیه کریمه: رِجَالٌ[6] لاتُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللّٰهِ ، نسبت شریفه این‌بزرگواران محبوبست غیرت‌محبت[7] مقتضی آنست که محبوب مستـورباشد، محب غیورکی روا داردکه محبوب بی‌پرده باشد ، این نسبت را بی‌پرده ورزیدن دأب این طایفه نمیباشد از آن چـاره نیست که این نسبت را با شغلی از اشغـال ظاهری جمع کنند، من بباطن تضرع کردم که از جمـع بین‌الامرین عاجـزم ، درین محل فرمودنـد که همتی دارید و حمله‌آرید ، باشدکه حق‌سبحانه قوتی‌کرامت فرماید وکارها برآید ومقارن اینحال التفاتی‌کردند که آنچه به تعمل وتکلف گاهگاه میسرمیشد برباطن استیلا آورد و ثابت و متمکن شد و دل بآن مطمئن‌گشت وخاطر ازتردد خلاص یافت ودیگردرهمه اشغال[8] واحوال

۱ـ می، (می‌یافت) افتاده ۲ـ می، مـج، بعضی، بعضی مهمات زراعت و غیرآن ، چپ، بعض مهمات زراعت وغیرآن ۳ـ مج، به حجره‌ایشان ۴ـ می، چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، قدس‌الله تعالی سره ۵ـ مج، چپ، اصل کلی‌است ۶ـ می،آیه‌کریمه رجال لاتبسم تجاره عن ذکرالله (غلط ضبط شده) ۷ـ چپ، غیرت محبت مقتضی آنست ۸ـ می، اشتغال واحوال.

ونوم ویقظه نصب‌العین شد و الحمدلله علی[1] ذالك .

مولانا سلطان رحمه‌الله [2] تعالی : از اجله اصحاب حضرت ایشان بودندو از دانشمندان متبحر وعالم بعلوم ظاهری وعلوم این طایفه وباجازت حضرت ایشان سفر[3] حجازکرده بودند و بزیارت حرمین شریفین زادهماالله شرفاً وکرامة[3] فابزگشته و باز بملازمت‌آمده .

می‌گفتندکه درمبادی حال روزی بقریه ماتریدمی‌رفتم بملازمت حضرت‌ایشان هرچند درراه جهدکردم[4] که خود را بطریق توجه یا مراقبه توانم جمع ساخت تا با جمعیت[5] خاطربنظر حضرت ایشان درآیم این معنی دست[6] نداد ، آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم ذکر چند با شرایطش گفتم تا اندك اندك نسبت حضور وی حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس حضرت ایشان درآمدم چون نشستم بعداز لحظهٔ فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی ؟ گفتم احیاناً فرمودند چون[8] نشستی نسبتی ظاهر شدکه نتیجه شغل نفی و اثبات می‌باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شدکه اگر چه حضورمع‌الله یکی‌است اما[8] نسبت حضوری‌که برذکرمترتب میشود رنگی خاص دارد[9] ونسبتی‌که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب می‌شود هر یکی علیحده رنگی دارد وفرق‌کردن میان آن رنگهای‌گوناگون موقوفست برفراستی خاص‌که اخص‌خواص را ازاولیاء اهل اختصاص‌که مؤید بعلم‌لدنی میباشد والله‌اعلم

۱ـ بر، می، والحمدالله علی ذلك، مج، والحمدلله ذلك، چپ، والحمدلله علی ذلك
۲ـ می، چپ، نسخه بدل، رحمه‌الله ازجمله، مج، رحمه‌الله علیه ازاجله ۳ـ می، چپ، سفر مبارك حجاز ۴ـ بر، درراه جدکردم ۵ـ بر، تا بجمعیت ۶ـ مج، (دست) افتاده ۷ـ بر، (چون) ندارد ۸ـ می، اما نسبتی‌حضوری ۹ـ می، (ونسبتی که برتوجه یا مراقبه یا رابطه مترتب میشود هریکی علیحده رنگی دارد) ندارد، مج، (داردو نسبتی‌که برتوجه یا مراقبه یا رابطه مترتب میشود هر یکی علیحده رنگی دارد و فرق‌کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوفست برفراستی خاص) افتاده .

مولانا ابوسعید اوبهی[1] ادیمت فوایده: ازجمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و سی وپنج سال بآستانه آن حضرت بازگشت وآمد و شدکرده‌اند. میگفتند که سبب وصول[2] وپیوستگی من بحضرت‌ایشان‌آن بودکه درمبادی حال‌که بسمرقند رفتم درمدرسه میرزا الغ بیك یکچندی به تحصیل علوم اشتغال[3] داشتم وخاطر خود را بتمام برمطالعه میگذاشتم‌ناگاه بیجهتی مرا ازمطالعه وتحصیل کلال[4] وملال دست داد وداعیه درویشی وصحبت وخدمت درویشان درخاطرافتاد ازحجره مدرسه بیرون آمدم، طالب علمی آشنا[5] پیش آمد، گفتم کجا[6] بودی و چه حال داری، گفت درکوه نور[7] بودم پیش شیخ الیاس عشقی وحالا از ملازمت ایشان می‌آیم و چندان تعریف کرد[8] که مرا به صحبت وی میلی عظیم شد بمرتبه‌که به حجره بازنگشتم[9] وبرهمان قدم[10] متوجه‌کوه‌نور شدم و روی بکوه نورآوردم اتفاقاً گذر من بردرمدرسه حضرت ایشان افتاد دیدم‌که آن حضرت نیز ازراه رسیدند وبر در مدرسه فرودآمدند من با خودگفتم هرگز ملازمت‌ایشان‌نکرده‌ام ، اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعدازآن متوجه[11] کوه نور شوم ، پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه درآمدم ، دیدم‌که با جمعی از اصحاب درصفه مدرسه[12] نشستند، من نیزآمدم وروبروی حضرت‌ایشان در صف یاران نشستم، لحظهٔ سکوت کردند، بعدازآن سر مبارك برآوردند ومرا مخاطب

---

۱ ــ می، مج: اوبهی رحمه‌الله تعالی ازجمله ۲ ــ مج: (وصول) ندارد ۳ـ مج: اشتغال داشتم وسعی واهتمام برمطالعه می‌گماشتم ۴ـ می، چپ: کلالی وملالی ۵ـ مج: (آشنا) ندارد ۶ ــ مج، گفتم کجا میروی وچه حال داری ۷ ــ مج: درکوه توم بودم ۸ ــ مج: تعریف وی‌کرد ۹ـ مج: بازگشتم ۱۰ ــ چپ: و برهمانقدم روی بکوه‌نور که لنگری آنجا بود آوردم اتفاقاً می: وبهمان قدم روبکوه‌نورآوردم اتفاقاً، مج: برهمانقدم روی بکوه توم آوردم اتفاقاً ۱۱ ــ مج: (متوجه کوه‌نور شدم ، پس ازعقب حضرت ایشان بمدرسه درآمدم ، دیدم) ندارد ۱۲ ــ بر: (مدرسه) ندارد.

ساخته این بیت خواندند که:[1]

درکوه چه میروی بمن باش　　امروز معاذ در جبل نیست

از استماع این بیت حال برمن بگشت با خود گفتم ، اگر حضرت ایشان این بیت را برای من خواندند باردیگر[2] هم بخوانند، باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند که مولانا ابوسعید ، این بیت از اشعار کمال خجندی است که:[3]

درکوی چه میروی بمن باش　　امروز معاذ در جبل نیست

این گفتند وبرخاستند و ازمدرسه بیرون آمده سوار شدند ورفتند وباطن مرا به خود منجذب گردانیدند و من حیران و مضطرب ماندم وبا خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگزنام من نشنیده[4] چه دانستند، و این چه بیت بود که خواندند، مدهوش وار ازمدرسه بیرون آمدم وبطلبه مدرسه میرزا الغ بیك پیغام فرستادم که هرچه درحجره من است از کتب و اجزا و غیرها حق طلبه است درآن تصرف کنند بعد ازآن رفتم و ملازمت آستانه آن حضرت لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و دراین مدت مطلقاً آن حضرت بحسب ظاهر هیچگونه التفات نکردند و انجذاب و ابتلای من[5] بحسب باطن روزبروز بحضرت ایشان درتزاید بود و درآن مدت[6] به ته یك قبای آژده کهنه می‌گذرانیدم که درزیرآن نه پیراهن بود ونه ازار تا بعد ازیکسال اندك اندك التفات به حسب ظاهر ازیشان پیدا شدن گرفت.

هم خدمت مولوی می گفتند که روزی ازحضرت ایشان باری عظیم برمن افتاد

۱ــ می، مج، چپ: خواندند بیت　　۲ــ مج: (بار دیگر هم بخوانند) ندارد

۳ــ می، مج؛ چپ: که بیت　　۴ــ مج: نشنیده بودند، چه دانستند و این بیت چه بود؟

۵ــ بر: و ابتلای من روز بروز بحسب باطن بحضرت ایشان در تزاید بود　　۶ــ مج: (مدت) افتاده.

وآن موهبتی که زمان، زمان بحسب باطن از حضرت ایشان بمن میرسید منقطع شد و بمرتبه صفت قبض مستولی گشت که هم[1] بیم هلاك بـود و با آن بار و قبض تا مدت بیست شبانه روز برداشت آخر بیطاقت[2] شدم ازبعضی بزرگان شنیده بودم که چون درنماز تهجد یس خوانند بعدازآن هردعا که کنند مستجاب شود شبی درآن بیطاقتی بعدازنماز تهجد، دعاکردم که خدایا اگردرنهاد من چیزی است که مکروه حضرت ایشان است آنرا[3] ازمن بیرون بر و اگراستعداد من بروجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان می‌شوم مرا از میان بردار یا ازین آستانه دورافکن[4] ، امثال این سخنان در مناجات خودگفتم و گریه بسیارکردم ، چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم اول سخن[5] که فرمودند این بودکه ما پنداشتیم که کاری میکنیم اکنون که شما را ناخوش می‌آید ومرگ و دوری خود میجوئید،[6] بر طرف باش گو، از این سخن حضرت ایشان معلوم شدکه آن بار و قبض که به فقیر حواله کرده بوده‌اند تربیتی بوده است ، بعد ازآن هم در مجلس انبساط و انشراحی[7] تمام دردل پیدا شد و ازفواید انفاس خدمت مولوی است این سه رشحه که ایراد می‌افتد:[8]

رشحه : میگفتند که حاصل این کار وبار، ذوق یافت و الم نایافت است، باید که طالبان آنچه یابند از واردات ومواجید ذوقین شوند[9] وباز ازآن ذوق تهی گشته برای آنچه نیافته‌اند وباقی مانده است متألم شوند، چه مقصود[10] بی نهایت است ، آنچه ازوی دریابند نسبت بآنچه در نیافته‌اند ، حکم نیم قطره دارد نسبت بدریای

۱ـ مج، که همه بیم ۲ـ چپ، ناطاقت شدم ۳ـ مج، (آنـرا از من بیرون برو اگر استعداد من بروجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان میشوم) ندارد ۴ـ بر، دور اندازد ۵ـ می، (سخن) افتاده ۶ـ مج؛ چپ، گو برطرف باش، ازاین ۷ـ مج، و انشراحی تمام دست داده دردل پیدا شد ۸ـ بر، ایراد می‌یابد ۹ـ مج، (شوند) افتاده ۱۰ـ مج، چه مقصودی.

محیط، پس اگر بآنچه دریابند سرفرود آورند وبآن آرام گیرند و درذوق آن بمانند و بآن ذوق از عالم بیرون روند ابدالابدین درآن محبوس[1] باشند واز اذواق ومواجید بینهایت محروم واگر بعمر ابدی درین یافت ونایافت سیر کنند هنوز هیچکار نکرده باشند و هیچ راه نرفته.

رشحه : روزی درمعنی آیات[2] سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه بیواسطه شیئی دیگربوجود آمد صادر اول بود، چون از مبداء فیاض اظهارصادراول مشابه بود به زادن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیه کریمه[3] **لَمْ یَلِدْ**، نفی آن مشابهت فرموده و[4] چون حق سبحانه بعدازایجاد موجودات و اظهارتعینات در مظاهر الهی وکونی بحسب ذات وصفات اسماء و افعال ظهورفرمود، این چنین ظهوری از مظاهر مشابه بود به زاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیه کریمه، **وَلَمْ یولَدْ** نفی آن مشابهت فرمود وچون بعدازایجاد موجودات نوع انسان[5] را به حکم **خلق الله آدم علی[6] صورة الرحمن** نسخه جامعه ومظهرجمع اسماء[7] گردانید ویرا آئینه ذات وصفات و افعال بینهایت خود ساخت ازحیثیت جامعیت ویرا مشابهت و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیه[8] **قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدْ، اَللّٰهُ الصَّمَدُ**، صفت او است[9] پیدا شدکه درآن وهم تصورکفو بود لاجرم حق سبحانه بآیه کریمه **وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدْ**، نفی آن مشابهت ومماثلت فرمود.

رشحه : میگفتند که روزی همراه پدر خود به مجلس وعظ خواجه محمد کوسوئی رفته بودم[10] و درآن مجلس از خواجه خرق عادتی دیدم وتفسیر آیتی شنیدم

۱ـ مج: محسوس باشند ۲ـ می: درمعنی آیه سورة الاخلاص ۳ـ مج: (کریمه) ندارد ۴ـ مج: (و) ندارد ۵ـ مج: نوع ایشان را ۶ـ مج: (آدم) افتاده ۷ـ مج: اسمائی گردانید ۸ـ مج: (قل) افتاده ۹ـ می: صفت دوست ۱۰ـ می، مج: محمد کوسوی.

که هردوعجیب وغریب بود، خرق عادت آن بود که خواجه درمعارف الهی ولطایف نا متناهی سخن[1] غامض ونکته‌باریك میفرمودندکه بعضی از اهل مجلس را بواسطه غموض آن سخن وعدم دریافت‌آن نعاسی[2] عارض شده بود[3] و پینکی میزدند، خواجه را غیرت آمد، فرمودند شما پینکی میزنید و حال‌آنکه اگرمن این سخن را بسقف این مسجد گویم متأثر شود و ازجا درآید چون خواجه اشارت بسقف مسجد کردند زلزله[4] در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود طراق طراق از چوبها[5] برآمدن گرفت چنانچه اهل مسجد[6] برهم ریختند بعضی‌که نزدیك دربودند بیرون‌گریختند و بعضی‌که نزدیك منبربودند دویدند وبرپایهای[7] منبرآویختند، چون من خردسال‌تراز حاضران بودم زودتر دویدم و بر پایه[8] منبر چسبیدم و خواجه مدتی مدید بر بالای منبر سکوت‌کردند بعدازآن باز بسخن درآمدند ومردم نیك حاضر ومتوجه شدند و تغییر[9] آیه آن بودکه فرمودند حق[10] سبحانه میفرماید: **اَحْسِنْ کَمٰا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْكَ،** نیکوئی کن همچنانکه‌نیکوئی کرده‌است‌خدای‌تعالی[11] بتو، نیکوئی خدای‌به[12] بنده آن‌بود که درازل آزال خدایتعالی ظاهربود وبنده پنهان، پس نسبت[13] به بنده این نیکوئی کرد[14] که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد، پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نیکوئی کن همچنانکه خدایتعالی[15] نسبت بتو نیکوئی کرده است یعنی

---

۱ ـ مج، سخنی غامض ۲ ـ می، آن نقاس عارضی ۳ ـ بر، (وپینکی میزدند، خواجه را غیرت‌آمد، فرمودند شما)افتاده ۴ ـ بر، کردند لرزه وزلزله در ۵ ـ بر، ازچوبها آواز برآمدن ۶ ـ بر، اهل مجلس، می، اهل این مسجد ۷ ـ مج، و در پاهای منبرآویختند، بر، وبر پایه منبرچسبیدند ۸ ـ مج، وبرپای منبر . ۹ ـ می، نسخه بدل چپ، وتفسیر این‌آیه‌کریمه بود ۱۰ ـ مج، حق سبحانه و تعالی میفرماید ۱۱ ـ می، که خدای عزوجل بتو ۱۲ ـ مج، خدای‌بربنده ۱۳ ـ مج، (نسبت)ندارد ۱۴ ـ مج، (کردکه بنده را ظاهـرگردانیدند وخود پنهان شد، پس تعلیم میدهد بنده راوامر میکندکه نیکوئی) افتاده است ۱۵ ـ بر، خدای نسبت .

تو نیز خودرا بنفی وجود خود [1] پنهان‌کن تا خدایتعالی ظاهر گردد.

مولانا[2] محمد قاضی آدام‌الله برکات افادته : از اجله[3] اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و درمناقب و شمایل و خصایص و فضایل آن حضرت کتابی تألیف کرده‌انـد مسمی به **سلسلة‌العارفین** و تذکرة‌الصدیقین در آنجا آورده‌اند که در تاریخ سنه خمس وثمانین وثمانمائه بودکه بملازمت حضرت‌ایشان رسیده شد ومدتی قریب بدوازده سال درملازمت آنحضرت بود و[4] **الحمدلله علی ذالك** .

چون خدمت مولانا درادراك لطایف ومعارف صوفیه قدس‌الله[5] تعالی ارواحهم طبعی[6] وفهمی ارجمند داشتند لاجرم[7] حضرت ایشان در وقت ادای حقایق و دقایق[8] این‌طایفه خدمت مولوی را بسیارمخاطب می‌ساختند میگفتندکه روزی حضرت‌ایشان ازمن[9] پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما میشنوی هیچ نقصانی درآن عقایدکه از پدر و مادر و استاد خود در خردسالی[10] فراگرفته بازمییابی،گفتم نی، فرمودند که پس با تو ازاین رنگ سخن میتوان‌گفت.[11]

ازخدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلةالعارفین نیز نوشته‌اند که ابتدای ملازمت من[12] حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت‌الله

۱ـ مج، وجود خودنهان‌کن ـ چپ، وجود پنهان‌کن ۲ـ می، مولانا محمدقاضی آدام‌الله تعالی برکات افـادته مج ـ محمد قاضی آدام‌الله تعالی برکاته ۳ـ می، چپ، ازجمله اصحاب نسخه بدل چپ، از اجله اصحاب ۴ـ بر، بودم ۵ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۶ـ بر، طبع بلند داشتند وفهم ارجمند لاجرم ۷ـ مج، لاجرم بسیار حضرت ایشان ۸ـ بر، (و دقایق) ندارد ۹ـ مج، ازمن بسیار پرسیدند ۱۰ـ بر، در خردی فراگرفته ۱۱ـ بر، اینجـا درحاشیه نوشته شده است، بعد از اتمام رشحات به پنج سال خدمت مولانا ابوسعید وفـات یافتند در شهور سنه اربع عشر و تسعمائه ، همان سال‌که خواجه کلان ولد بزرگـوار مولانا سعدالدیـن‌کاشغری قدس‌الله تعالی سره وفات یافتند ۱۲ـ بر، ملازمت من بحضرت ایشان آن بود.

نام در سمرقند بعزیمت هراة بیرون آمده بودیم چون بده شادمان رسیدیم بواسطه گرمی هوا توقف [1] کردیم ، نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند ، بملازمت [2] رفتیم پرسیدند ازکجائی، گفتم ازسمرقند، بعد ازآن به حکایت مشغول شدند وآنچه در خاطر بود، همه را اظهار فرمودند ازآن جمله سخنی بود که فقیر را سرگشته [3] ساخته ازاین ولایت میبرد، آنرا بروجهی اظهارکردندکه خاطر[4] فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنای سخن فرمودند اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است ، و درآن وقت محقق شدکه از مخفیات این فقیر، هیچ چیز نیست الا [5] که آن حضرت بر مجموع آن مطلع‌اند و یقین‌گشت که حضرت ایشان‌را بر بواطن خلق اشراف[6] عظیم است باوجود علم باین معنی میل سفرکم نشدکه قوی بسیر هراة مایل بودم ، قصد قرشی‌کردم منع فرمودند وگفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح‌که[7] آمدم تا اجازت خواهم‌کسی گفت بکتابت مشغول‌اند، توقف‌کردم لحظهٔ گذشت ، دیدم‌که حضرت ایشان[8] ازآن موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجه اینجانب شدند و فرمودندکه[9] راست‌گوی برای درویشی به هراة میروی یا برای تحصیل علم،فقیر ازغایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت‌الله گفت درویشی-هایش غالب‌است‌تحصیل‌را روپوش ساخته‌است، تبسم کردند وفرمودند اگراینچنین[10] باشد نیك‌است و[11] دست فقیرگرفته متوجه‌پایان باغ شدند وآنقدر[12] رفتند که ازمردم دورتر[13] شدند، ایستادند بمجردآنکه دست مبارك‌حضرت[14]ایشان بدست فقیر رسیداز

۱ـ مج، توقفی‌کردیم ۲ـ بر، بملازمت رفتیم ۳ـ مج، را سرگردان ساخته ۴ـ مج، خاطر فقیر قوی بجانب ایشان منجذب شد ۵ـ بر، الا آنکه ۶ـ چپ، اشرافی عظیم ۷ـ مج، چپ، (که) ندارد ۸ـ بر، درآنموضع ۹ـ بر، (که) ندارد ۱۰ـ بر، (اینچنین) افتاده ۱۱ـ مج، (و دست فقیرگرفته متوجه پایان باغ شدند) افتاده ۱۲ـ بر، وآنقدر رفتندکه ازمردم غایب شدم دورشدند ۱۳ـ مج، دورترشوند ۱۴ـ مج، مبارك ایشان .

خود غایب شدم وزمانی برین غیبت گذشت، چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند و فرمودند[1] شایدکه خط ما را نتوانی خواندن و ازجیب مبارك خطی بیرون آوردند و خواندند و هم بپیچیدند وبه فقیر دادند و فرمودندکه‌کتابت ما را نیك نگاهداری و آن‌کتابت این[2] است.

حقیقت عبادت خشوع وخضوع و شکستگی و نیاز است‌که از شهود[3] عظمت حق سبحانه بردل ظاهر شود و اینچنین سعادت موقوف برمحبت است وظهورمحبت موقوف برمتابعت سید اولین و آخرین علیه من‌الصلوة اتمها و من‌التحیات ایمنها و متابعت موقوف بردانستن طریق متابعت پس بضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی‌اند برای این عرض می‌بایدکرد و از ملازمت علماکه علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه‌گردانیده‌اند دور باید بود، و ازصحبت درویشان‌که رقص و سماع کنند و هرچه باشد[4] بی تحاشی‌گیرند و خورند پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف‌که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود ، تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت که باز بسته بمتابعت محمد رسول‌الله است[5] صلی‌الله علیه وسلم بایدکرد والسلام.

بعدازآن باز پیش مردم آمدند و فقیر را اجازت[6] سفر هرات کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند ، ما بموجب اشارت [7] حضرت ایشان متوجه [8] بخارا شدیم ، مقدار راه رفته بودیم‌که از عقب ما پیاده دویده آمد وکتابتی دیگر آوردکه برای خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس‌الله[9] تعالی

۱ــ مج، چپ، و فرمودندکه شایدکه ۲ـ مج، اینجا درحاشیه با خط اصلی نوشته، شده، کتابت ایشان بمولانا محمد قاضی علیه‌الرحمه ۳ـ بر، (شهود)ندارد ۴ـ مج، هرچه یابند بی تحاشی ۵ــ مج، (است) ندارد ۶ــ مج، اجازت دادند بسفر هرات و فاتحه ۷ــ مج، (اشارت) ندارد ۸ـ می، (متوجه) افتاده ۹ــ مج، چپ، قدس سره .

سره نوشته‌اند[1] که از احوال دارنده رقعه نیاز صاحب وقوف باشند ونگذارند[2] اورا که بیکاری کند وبهرکه خواهد اختلاط کند ، این خط تأثیر عظیم کرد ، گوییا تیری بودکه بر سینه مجروح آمد همگی دل مشغوف ملازمت آنحضرت شد غایتش قالب متوجه بخارا بود، بیطاقت و بی‌آرام شدم و درهرمنزل چیزی واقع شدکه میبایست برگشت اما از عجایب آن بودکه دغدغه سفر از[3] خاطرم بیرون نمی‌شد تا رسیدن به بخارا شش مرکب گرفته شد ودرهرمنزلی[4] صورتی واقع شدکه‌آن مرکب رانتوانستم سوارشدن ، چون به بخارا رسیده شد دردچشم قوی روی نمود وچندروز بواسطه‌آن سفر موقوف شد بعدازآن چند نوبت دیگر از آنجا قصد سفرکرده شد ، هربار عارضه پیش آمدکه مانع سفر شد بالاخره تب لرزه شد، با خود گفتم اگـر بیش ازین بسفر سعی میکنم، بیم هلاك[5] است، بالکلیه دغدغه سفرازخاطربدرکردم، مرض نیزبرطرف شد، بعدازآن عزیمت ملازمت حضرت‌ایشان کردم، چون به تاتکند[6] رسیده شد بخاطر آمدکه به لنگر شیخ زاده‌الیاس روم چون درربقه‌ارادت ایشانم درآخرایشان را دیده باشم وباطناً نوعی اجازت خواسته، چه جذب[7] صحبت حضرت ایشان غالب شده بی آرام ساخته است، مرکب خودرا با خورجین کتابها بیکی‌ازآشنایان‌سپردم وبه بازار آمدم‌که ازدرویشان شیخ، کسی را پیداکنم‌که[8] بهمراهی او به لنگر روم‌کسی پیدا شد وگفت الاغ خودرا بیارید تا متوجه لنگر شویم، فقیرآمدم‌که الاغ خودرا گرفته روم ، یکی می‌گوید الاغ تو با خرجین کتابها گم[9] شده است و جمعی به جستن آن مشغولند، بگوشهٔ نشستم و سربجیب تفکر فروبردم ، درین اثنا بخاطر افتادکه طبقه

۱ــ بر، نوشته بودندکه ۲ـ می، چپ، باشند، اورا نگذارندکه بیکاری کند
۳ــ مج، ازخاطرنمیرفت ۴ـ بر، درهر منزل صورتی ۵ــ می، بیم هلاکی است ، چپ، بیم هلاکت‌است ۶ـ می، چپ، چون‌بتاشکند ۷ــ مج، (جذب) ندارد ۸ـ بر، کنم وبه همراهی او ۹ــ بر، با خرجون‌کتاب گم .

خواجگان قدس‌الله[1] تعالی ارواحهم بغایت مردم غیورند این‌مقدار بتو[2] التفات‌نموده[3] متوجه تو شدند، تو قصد زیارت دیگری می‌کنی ، نیك است که زیاده ازاین ضرری بتونرسیده است، درباطن خود ازین عزیمت برگشتم واستغفار نمودم ، ناگاه آوازی بگوشم آمد[3] که مرکب ترا یافتند بی هیچ نقصانی [4] و قصوری سر برآوردم دیدم مرکب مرا حاضرکرده‌اند، آن آشنا میگوید امری[5] عجیب واقع شد ، مرکب ترا در پیش خود بسته بودم بیکبار چشم انداختم می‌بینم که مرکب تو نیست، متعجب شدم وبغایت دشوار است که در بازار تاتکند[6] کسی چیزی گم‌کند وآنرا بازیابد، برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام میشود، این بسیار غریب است‌که بی هیچ نقصانی[7] این چنین پیدا شود و ازمشاهده[8] این امر در فقیرکیفیتی پیدا شدکه فی‌الفور سوار شدم و متوجه سمرقند گشتم وبه لنگر شیخ نرفتم ، چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرمودند گفتند خوش آمدی ، این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال‌گذشته من خبرداشته‌اند بلکه آن[9] همه موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است .

وهم[10] خدمت مولانا محمد[11] قاضی میگفتند که یکبار درمبادی ملازمت این فقیروقتی‌که حضرت‌ایشان دررباط خواجه می‌بودندبخاطرآمدکه بطواف مزارخواجه زکریا [12] وراق روم ، چون بدرکنبد مزارآمدم [13] پیش از آنکه قدم درگنبد نهم ،

۱ـ مج: (بتو) ندارد ۲ـ بر: التفات نمودند و متوجه تو شدند ۳ـ بر: بگوشم رسید ۴ـ می، مج، چپ: بی‌هیچ قصوری ۵ـ بر، امرعجیب مج، امرعجیبی ۶- چپ،تاشکند ۷ـ بر: بی‌هیچ نقصان اینچنین ۸ـ چپ: ازشادی این‌نسخه بدل چپ: ازمشاهده ۹ـ می، مج، این همه ۱۰ـ مج: ازجمله (وهم‌خدمت مولانا محمد قاضی میگفتند) تا عبارت: (مشاهده این حال موجب زیادتی یقین فقیرشد بحضرت ایشان) تمام یك روایت و درحدود هفت سطر از نسخه مج افتاده است ۱۱ـ بر: (قاضی) ندارد ۱۲ـبر: زکریاء وراق‌بسرجامع(خوانده نمیشود)، می: زکریاءورق‌سری‌روم، چپ: زکریا ورق سیری روم ۱۴ـ بر: مزاررسیدم .

کیفیتی غریب واقع شدکه بیفتادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که مرا حلقه ساخت، نزدیك بآن رسیدکه روح ازبدن من مفارقت کند، درخاطرم افتادکه از صحبت حضرت ایشان[1] بیرون آمدی و بی‌اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شدی، نیکو نبود، فی‌الحال[2] استغفار کردم وقدم درگنبدنانهاده برگشتم، چون پیش حضرت ایشان آمدم[3] و نشستم درنفس اول فرمودند نشنیدۀ که اکابرگفته‌اند: گربه زنده ، به از شیرمرده است.[4] مشاهده این حال موجب زیادتی یقین فقیر شد بحضرت ایشان.

بعضی از[5] اعزه اصحاب میفرمودندکه حضرت ایشان وقتیکه محتضربودند و جمعی از اولاد و احفاد و خواص اصحاب در ده‌کمانگران برسر بالین حضرت‌ایشان حاضر بودند درین محل فرمودند[6] که هرکسی ازمردم ما چیزی اختیارکند از فقر و غنا ونخست متوجه خدمت مولانا محمد شدند که اول تو اختیارکن ، خدمت مولانا گفتند من آن اختیارکردم‌که مختار. ومحبوب[7] شما است، حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعدازآن به یکی از سرکارداران اشارت کردندکه چهارهزار[8] شاهرخی بمولانا محمد بده که وی فقر اختیارکرد تا آنرا مایه سازد از برای فراغت فقرائی‌که درگردوی خواهند بود وخدمت مولانا بنابر امتثال امرآن وجه را گرفتند و سرمایه معیشت خود و اصحاب[9] خودساختند.

مولانا خواجه علی تاشکندی رحمه‌الله تعالی[10] : از قدماء اصحاب و از

۱ـ می،ازصحبت‌ایشان بیرون‌آمدی، چپ، ازصحبت‌حضرت‌ایشان‌آمدی،چپ، نسخه بدل، بیرون‌آمدی ۲ـ می، نسخه بدل چپ، فی‌الفوراستغفارکردم ۳ـ می، چپ، (آمدم و) ندارد ۴ـ می، چپ، (است) ندارد ۵ـ می، از بعضی اعزه ـ بر، بعضی اعزه ۶ـ می، فرموده‌اند ۷ـ می، چپ: که مختار حضرت شما است ـ مج، که مختار حضور شما است ۸ـ می، که چهارهزار تنگه زرشاهرخی ۹ـ برك، خود واصحاب ساختند، مج، خود واصحاب خودکردند ۱۰ـ مج، رحمة‌الله علیه

اجله و کلاء حضرت ایشان بوده‌اند در مبادی احوال در تاشکند بشرف قبول مشرف شده‌اند .

بعضی ازعزیزان ازخدمت مولانا نقل کردندکه گفتند درآن[1] مبادی اوقات که حضرت ایشان ازخراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند وبامرزراعت مشغولی نمودند من جوانی بودم درسن بیست سالگی که ملازمت حضرت ایشان میکردم وآن حضرت بمن التفات تمام داشتند درآن اثنا جمعی ازمصاحبان که داعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا وسوسه بلیغ کردندکه درتاشکند اوقات ضایع می کنی و عامی و ناملا می‌مانی، چندان گفتندکه طبع من نیزمایل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر ازحضرت ایشان اجازت سفر طلبم غالب آنست که مانع میشوند هیچ به ازآن نیست که قصه ذوق تحصیل و[2] رفتن بسمرقندرا برقعه نویسم ووقتی که حضرت ایشان غایب باشند درآن موضع که می‌نشینند بنهم و زودمتوجه شوم، چون برمضمون رقعه مطلع شوند ومن حاضر نباشم مانع نخواهند شد و درینصورت اجازتی نیز حاصل کرده باشم، پس آن رقعه را نوشتم وبجا نهادم ورفتم، اتفاقاً آن روزحضرت ایشان بآن خانه درنیامده‌اند، نمازشام بودکه رسیده‌اند[3] آن رقعه را دیده‌اند، چون خوانده‌اند ازآن[4] صورت متغیرشده‌اند وفرموده‌اند[5] که اوبزبان قلم با ما سخن می کند[6] وبه حیله ازما اجازت می‌خواهد، بینم که چون خواهد رفت و درهمان ساعت که حضرت ایشان متغیر شده این عبارت فرموده من بیاران تاشکندی[7] در منزل اول نزول کرده بودیم[8] ، میان شام وخفتن بودکه صداعی بغایت شدید وتبی عظیم[9] محرق عارض شد

۱ـ می، چپ: (آن) ندارد ۲ـ بر: تحصیل برفتن ۳ـ مج: که برسیده‌اند
۴ـ بر: ازمضمون آنصورت ۵ـ بر: وفرموده که ۶ـ بر: سخن می گوید ۷ـ مج: بیاران تاتکندی ۸ـ چپ: نزول کرده بودم ۹ـ بر: وتبی بغایت عظیم محرق، مج: تبی محرق عظیم .

بمشابه‌که مرا بیطاقت وبی‌آرام ساخت فریاد وناله درگرفتم تا وقت شبگیرشد ومردم ببارکردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران‌که باعث‌کلی برسفر اوبود، به زین کردن مرکب من قیام‌نمود وخواست‌که خرجین[1] برافکند ومرا سوارکند درآنمحل صداع وحرارت من[2] مضاعف شد بمرتبهٔ‌که پنداشتم سرم شکافته شد وبمیان‌آتش در آمدم ومشرف برموت شدم[3]، فریاد کردم‌که ای یاران مرا گذارید و رویدکه امکان حرکت وسواری نماند، هرچند[4] یاران مبالغه‌رفتن‌کردند، باشارات منع‌کردم‌که‌یارای سخن‌کردن[5] نداشتم، چون یاران ناامید شدند ورفتند من با خود اندیشیدم[6] که غالباً این عارضه ازممرحضرت‌ایشان‌است‌که‌برفتن من راضی نیند، دراینحال نیت مراجعت کردم، فی‌الفورصداع وحرارت‌کم شدن‌گرفت، بمرتبهٔ‌که آن قوت حاصل شدکه بر-خاستم وخرجین برمرکب افکندم و سوارشدم و روی براه تاشکند[7] آوردم، هرگامی که مرکب می‌نهاد تخفیفی در آن عارضه [8] دست میداد تا وقتی که بسواد تاشکند رسیدم اصلاً وقطعاً ازآن صداع وحرارت اثری باقی نمانده بود فی‌الحال بمنزل‌رفتم ومرکب را بستم وبملازمت حضرت‌ایشان‌آمدم وسلام‌کردم جواب‌گفتند وتبسم‌کرده فرمودند چرا بسمرقند نرفتی؟ گریه بر من مستولی شد زمین بوسیدم و ازآن بی‌ادبی عفو طلبیدم عنایت‌کرده فرمودند برو وخدمت را باش‌که من بعد با توکارها داریم‌و امورکلیه[9] درپیش است.

چون حضرت‌ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید ازتاشکند بکوچ بسمرقند آمدند تمام مهمات دنیوی برذمه اهتمام مولانا خواجه علی نهادند وزمام اموربکف

۱ـ بر، خرجین را برافکند ۲ـ مج، (من) ندارد ۳ـ بر، برموت‌گشتم
۴ـ مج، هرچند یاران مبالغه‌کردند برای رفتن باشارت - بر، (مبالغه رفتن‌کردند باشارت منع کردم‌که یارای سخن‌کردن نداشتم، چون یاران) افتاده است ۵ـ مج، سخن‌گفتن
۶ـ می، با خودگفتم ۷ـ مج، براه تاتکند ۸ـ بر، عارضه دست داد، مج، عارضه ظاهرمیشد ۹ـ می، امورکلی در.

باکفایت او دادند وتصرف مولانا در مهمات بمرتبهٔ رسیدکه روز [1] بودی‌که از قبل حضرت ایشان بیست رقعـه به پادشاه[2] زمان و امراء و ارباب دیوان نوشتی و هیچ احدی را یارای آن نبودی‌که از مضمون رقعـه مولانا تجاوزنمودی و در امتثال امر تکاسل فرمودی.

شیخ حبیب[3] تاشکندی رحمه‌الله تعالی : از قدما اصحاب و مقبولان[4] بوده است وحضرت ایشان ترتیب[5] سفره اصحاب در تاشکند بوی تفویض‌کرده بوده‌اند ، وی حکایت‌کرده‌است‌که یکبارحضرت ایشان درتاشکند ازبعضی[6] یاران رنجیده‌بودند متوجه فرکت شدند، یاران نیز ازعقب حضرت‌ایشان به‌نیازمندی ومسکنت تمام‌جهت معذرت رفتند، چون آنجا رسیدند معلوم‌کردندکه حضرت ایشان درده منار برسرقبر مولانا سیف‌الدین مناری‌اند،[7] در حجـره مولانا اسمعیل فرکتی‌کـه ولد عزیز مولانا سیف‌الدین بوده‌اند، یاران متوجـه منار وحجره مولانا اسمعیل شدند و درآن محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودنـد، هرکه ازیاران قدم درآن حجره نهاد و بچشمش برحضرت ایشان افتاد بیهوش‌گردید وبسر[8] غلطید ونزدیك بآن رسید که اثرحیات ازمجموع ایشان زایل‌گردد، آخرالامر مولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار برخـاستند[9] وسرها برهنه‌کـرده درخواستند و حضرت ایشان بنابر التماس‌آن مخلصان‌گناه یاران را عفوکردند وبآثار لطف ومرحمت ظاهرشدند، بعداز آن یك‌یك ازیاران بشعورمی‌آمدند و برمیخاستند تا همه بحال اصلی بازآمدند.

۱ــ مج، که روزی بودی ۲ــ می، بپادشاهان زمان ۳ـ می، شیخ حبیب‌تجار تاشکندرحمه‌الله تعالی،مج، شیخ حبیب‌تاشکندی رحمة‌الله علیه، نسخه بدل مج، شیخ حبیب‌بخاری چپ، شیخ‌حبیب‌تجارتاشکندی ۴ـ بر، ومقبولان حضرت‌ایشان‌بوده‌است ۵ـبر،مج، تربیت ۶ـ بر، (بعضی) ندارد ۷ــ بر، (در حجره مولانا اسمعیل فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف‌الدین بوده‌اند، یاران متوجه‌منار و) افتاده ۸ــ بر، وبسربغلطید، چپ، وبسردرغلطید ۹ــ می، برپا خاستند.

مولانا نورالدین تاشکندی[۱] رحمه‌الله تعالی: ازجمله مقبولان ومنظوران بوده است، روزی حضرت‌ایشان درمحبت ذاتی‌سخن میگفتند فرمودندکه باصطلاح صوفیه قدس‌الله[۲] تعالی ارواحهم، محبت ذاتیه[۳] عبارت‌ازارتباط وتعشقی[۴] است بحضرت‌حق سبحانه بی‌آنکه آن را سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل وانجذابی است که بردفع آن قدرت نباشد وفرمودندکه از دوپسر درنواحی تاشکند این نسبت را یافتم[۵] یکی دائم بگرد حلقه‌ مامیگشت وازدورمی‌نشست وگردن کژمیکرد، یك‌روزبجهت‌طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مبادرت نمود، چون طهارت ساختم ازوی پرسیدم‌که سبب آمدن تواینجا چیست وچراگرد این حلقه میگردی؟ گفت من هم نمیدانم لیکن[۶] اینقدرمیدانم‌که هرگاه اینجا می‌آیم درباطن خودکششی ومیلی بحضرت حق سبحانه بازمی‌یابم وخودرا ازهمه بایست[۷] هاخالی می‌بینم و ازآن‌لذتی عظیم بدل من میرسد وچون بیرون میروم ازآن نسبت تهی میشوم وآن پسرك[۸] دیگرصورتی بغایت خوب داشت وباصحاب ما مختلط بود، درآن نواحی مردم بسیاربوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیزبآن متهم ومطعون می‌ساختند[۹]، گفتم اورا عذرخواهید تا رود، هر چند مبالغه‌کردند وراندند سود نداشت، آخردرگریه شد واضطراب بسیارکرد وگفت شما را[۱۰] چه فایده‌که من اینجا[۱۱] نیایم و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دل من درکشاکش بایست‌ها افتدوازین حضور وجمعیت باطنی‌که دراین حلقه درخودمی‌یابم دورافتم، یاران ویراگذاشتند ومعذورداشتندکار اوبجائی رسیدکه مغلوب این نسبت

۱- می: نورالدین تاشکند رحمه‌الله تعالی مج، تاشکندی رحمة‌الله علیه، چپ، تاشکندی رحمه‌الله ۲ـ می، چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، قدس سره ۳ـ مج، محبت ذاتی
۴ـ مج، ارتباط وتعطشی است ۵ـ مج، یافتمی‌که دائم ۶ـ مج، (لیکن اینقدرمی‌دانم) ندارد ۷ـ بر، ازهمه نسبت خالی ۸ـ مج، وآن پسرك دیگر بغایت خوب صورت بود وبا اصحاب مختلط بود ۹ـ مج، و مطعون ساختند ۱۰ـ می، چپ، شما را درین چه فائده ۱۱ـ بر، که من نیایم و دربیرون مرا تشویش دهند.

شد بروجهی که بارها راه خانه خودگم می‌کرد وهرگاه‌که مرا [1] بوی مهمی بودی و چون خواستمی‌که ویرا کاری فرمایم آن‌کار [2] کرده بودی یا در آن کار بودی و این پسر [3] صاحب جمال‌که حضرت ایشان ازو [4] می‌گفتند، مولانا نورالدین تاشکندی بوده است.

از بعضی [5] اجله اصحاب چنین استماع افتاده‌که چون مولانا نورالدین در تاشکند درمبادی ظهورحضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده دوسیرنبات‌کرمانی‌پیش حضرت ایشان آورده و دأب آن حضرت نمی‌بودکه چیزی ازکسی قبول کنند، آنرا ازو قبول‌کرده‌اند وبرحاضران قسمت فرموده و درآن اثنا ویرا گفته‌اند که فائده صحبت این طایفه آنست‌که‌کسی را ازگم شده وی یاددهند، مثلاً کسی‌گوهر قیمتی گم‌کرده است وخبرندارد ناگاه به صحبت‌کسی افتادکه ازگم‌کردن گوهر وازگم‌شده اوخبرداد فایده این صحبت آنکه او حاضر شود بگم‌کردن گوهر خود و ازآن متأثر گردد وبعدازآن ازگم شده خود خبر یابد، این سخن دروی اثر [6] عظیم‌کرده است و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته هرچند ویرا اجازت می‌داده‌اند [7] و دور می‌کرده‌اند نمی‌رفته ومی‌گفته‌که مرا دراین حضرت هیچ [8] غرضی نیست جزآنکه‌گذارند گاهگاهی [9] دیدار مبارك حضرت ایشان بینم ویرا گذاشته‌اند و ویرا طریقه رابطه در افتاده‌است وبورزش‌آن نسبت به جد مشغول‌گشته ودراندك فرصتی مغلوب آن‌نسبت شده است.

روزی مولانا زاده فرکتی‌که درآخرفصل دویم‌ازین مقصد ذکروی‌گذشته‌است

۱ــ بر: که بوی ۲ــ بر: نکرده بودی ۳ــ چپ: واین پسرك صاحب
۴ــ مج: ازوی می‌گفتند ــ بر: حضرت ایشان می‌گفتند ۵ــ مج: ازجملــه (ازبعضی اجله اصحاب چنین استماع افتاده) تاآخرجملــه (و دراندك فرصتی مغلوب آن نسبت شده است) یعنی ازآغاز سطر پنجم تا سطر هفدهم از صفحه ۶۳۶ درست یك روایت‌ازنسخه مج‌افتاده‌است
۶ــ می: دروی تأثیرعظیم ۷ــ می: اجازت می‌دادند ودورمی‌کردند ۸ــ بر:(هیچ) ندارد ۹ــ بر: گاهگاه.

برطریق مشغولی [1] باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است با وی از روی خشونت گفته‌که اگر در وقت نمازباین طریق مشغول باشی‌مؤدی بکفر میشود زینهارکه در[2] وقت نماز بعداز تکبیراحرام‌تاحین‌بیرون‌آمدن ازنمازبسلام[3] ، خودرا ازین‌نسبت باز آری و دل خودرا نگاهداری ، وی درجواب مولانازاده‌این بیت میرحسینی رحمه‌الله خوانده‌که: [4]

زان روی که چشم تست احول　　　　معبـود تو پیر تست اول

خبر تعرض مولانا زاده و جـواب مولانا نورالدیـن را بعرض حضرت[5] ایشان رسانیده‌اند، حضرت ایشان بمولانا زاده گفته‌اندکه شخصی راکه در نماز دل باملاك و اسباب وعبید ومواشی و ذیل و انبار و سایر اشیاء خسیسه میرود کافرنیست؟ اگر مؤمنی را دل بمومنی[6] مرتبط باشد چرا مودی بکفرشود؟

ازبعضی مخادیم استماع افتاده‌که مولانا نورالدین‌آخر خود را فدای حضرت ایشان‌کرده‌است‌وآن‌چنان‌بوده است‌که حضرت‌ایشان‌را دروبای‌اول[7] مرض طاعون‌پیدا شده است و دانه بزرگ کبودرنگ ازپهلـری چپ‌که آن اشد و اصعب است وخطر آن عظیم‌تر، چه[8] بقلب صنوبری‌که معدن روح حیوانـی ومنبع حرارت غریزی است اقرب‌است،برآمده، وی بملازمت حضرت‌ایشان رفته و به نیازمندی تمام[9] درخواست کرده وگفته‌کهاجازت فرمایند تا این مرض را بردارم[10] زیراکه در دنیا هیچ امری به وجود من بازبسته نیست ودروجود مبارك حضرت شما صدهزارحکمت ومصلحت،[11]

۱ـ بر، می، مشغول باطنی　　۲ـ چپ، دروقت نمازباین طریـق مشغولی نکنی از تکبیر احرام تا ، می، دروقت نماز باینطریق تکبیر احرام تا　　۳ـ بر، از نماز سلام
۴ـ می، مج، چپ، خوانده‌که بیت　　۵ـ می، (حضرت‌ایشان) ندارد　　۶ـ مج، را دل بمومن مرتبط ، می، (بمومنی) ندارد　　۷ـ مج، (دروبای اول) ندارد　　۸ـ می، چرا که بقلب　　۹ـ مج، به نیازمندی بسیاردرخواست　　۱۰- بر، برداریم　　۱۱- می، و مصلحت است.

وحق سبحانه[1] را با حضرت شما کارها وبازارها است، حضرت‌ایشان فرموده‌اند تو جوانی نورسیده عالم ندیده وبخود امیدها و دردل‌آرزوها داری، وی‌گریان شده‌است وگفته‌که[2] مرا هیچ امیدی وآرزوئی غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت[3] کنم، حضرت ایشان وی را اجازت داده‌اند و وی مشغول و بـه زیرآن بار درآمده و مرض را جذب‌کرده وبرداشته[4] وآن دانه‌کبود ازپهلوی چپ حضرت‌ایشان به‌پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض برخاسته‌اند و مولانانورالدین سر بربالین‌بیماری‌نهاده وبعدازسه‌روزبجواررحمة حق‌سبحانه پیوسته، بعضی اصحاب‌که بکشف قبور وغیرآن ازکشوف متحقق بودند[5] فرمودندکه روزی درآن مبادی‌که مولانا نورالدین وفات یافته بود درملازمت حضرت‌ایشان سواره از شرقی‌گورستان تاشکند می‌گذشتم، دیدم مولانا نورالدین را که در لحد بر[6] گردید و روی بجانب حضرت‌ایشان‌آورد، آن حضرت فرمودندکه هی، مولانا نورالدین‌راست خسب، وی بازگشت و روی بطرف قبله‌کرد.

وفات وی درشهورسنه اربعین وثمانمائه بوده است‌که تاریخ وبای اول‌است.

مولانا زاده اترازی رحمه‌الله[7] تعالی : ازکبار[8] اصحاب و ازجمله مقبولان حضرت‌ایشان بوده‌اند، نام ایشان عبدالله[9] است وبمولانا زاده‌اتراری شهرت یافته‌اند، خدمت مولانا زاده گفته‌اندکه چـون بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی درمجلس شریف آنحضرت بخاطرم‌گذشت‌که چونست‌که حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین نفرمودند و اینخاطر غلبه‌کرد ناگاه متوجه شدند وگفتند هرکارمناسب هرکس

۱ـ بر: وحق را سبحانه ۲ـ مج: (که» ندارد ۳ـ مج: فدای حضرت شما کنم ، ویرا اجازت داده‌اند ۴ـ بر: کرده وبرداشت و ۵ـ می: بوده‌اند، فرموده‌اند که، مج: بودندفرموده‌اند که ۶ـ مج: درلحدگردید ۷ـ چپ: رحمةالله علیه ازاجله مقبولان حضرت‌ایشان ۸ـ می، چپ: ازکباراصحاب واجله مقبولان ۹ـ می: ایشان محمد عبدالله .

نیست، ذکر مردم دیگر را مناسب است، استعداد شما پرلطیف است شما را احتیاج بآن نیست.

وهم[1] خدمت مولانا زاده فرموده‌اند کـه در مبادی حال‌که بملازمت حضرت ایشان پیوستم درخاطر من خلجانی بود[2] که پیش ازآن‌بصحبت طبقه عشقیان رسیده بودم وچندگاه ورزش طریقه ایشان می‌نمـودم ، مبادا اکنون ازربقه ارادت ایشان بیرون آمده‌ام ، ازارواح ایشان‌گزندی بمن رسد، تا درسحری[3] این دغدغه زورآورد و این وسوسه غلبه‌کرد، چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمـدم ازمن پرسیدکه بکدام طبقه ازمشایخ اختلاط کرده‌ایدگفتم پیش ازین بعشقیان ارادتی داشتم[4] وخاطر بورزش طریق[5] ایشان می‌گماشتم ، فرمودند کـه امشب چنان دیده شدکه جمعی از مشایخ ترك با سلاحهای بزرگ برگرد محوطه وحوالی[6] ما می‌گشتند و به هیچ نوع قوت آن نداشتند که توانند بدرون محوطه درآمدن وتصرفی نمودن ، غالباً بجهت شما بوده باشد، بعدازآن خاطرم از دغدغه ووسوسه بتمام[7] آرام‌گرفت ویقین دانستم که درظل حمایت وعنایت حضرت‌ایشان همیشه ازآفات ظاهری وباطنی ایمن خواهم بود .

وهم خدمت مولانا زاده فرموده‌اندکه یکبارحضرت ایشان درحجره فقیرآمده طبخی فرمودند وگفتند اسباب طبخ ازمولانا خواجه علی بگیرید[8] و درآن وقت‌کافی مهمات و وکیل علی‌الاطلاق مولانا خواجه علی بودند ، چون طعام حاضرشد حضرت

۱ــ مج، ازجمله(وهم خدمت مولانا زاده فرموده‌اند) تا عبارت (همیشه ازآفات ظاهری وباطنی ایمن خواهم بود) یعنی‌ازآغاز سطرسوم صفحه ۶۳۹ تا سطر ۴ این صفحه بیش ازیازده سطرویك‌روایت‌تمام‌ازنسخه مج‌افتاده‌است ۲ـ می،چپ،خلجانی‌می‌بود ۳ـ چپ، تادرسحراین
۴ـ بر، ارادتی داشتم ۵ــ می، (طریق) ندارد ۶ــ چپ، محوطه وحویلی‌ها
۷ـ می، (بتمام) ندارد ۷ــ بر، خواجه علی‌گیرید.

ایشان میل نفرمودند ولیکن یاران تناول نمودند، بعدازخوردن طعام، حضرت ایشان گفتندکه درین طعام بی‌احتیاطی رفته‌است، تحقیق‌کنید و درآن باب[1] مبالغه‌کردند، بعداز تحقیق بلیغ چنان معلوم شدکه درهیزم قصوری بوده‌است، بغایت غضب‌کرده[2] فرمودند مناط[3] کار،غذا است و در آن امـر[4] احتیاط عظیم واجب است، چه[5] آنچه بربدن واردمی‌شود اثرخودرا درسالك‌ظاهرمی‌گرداند، این‌همه بی‌ذوقیها وپریشانیها که مشاهده می‌کنید اکثر ازخوردن لقمه‌های پریشان است.

بعضی مخادیم نقل‌کردند که روزی حضرت ایشان با جمعـی از درویشان در حجره مخلص ازاصحاب صحبتی[6] گرم داشتند واثر تصرف حضرت ایشان درمجموع ظاهربود تا غایتی‌که هرکه بآن مجلس درمیآمد ومی‌نشست ویرا کیفیتی درمی‌یافت که نمی‌توانست برخاست ودرآن میان طعام‌آوردند، خدمت مولانا زاده را استغراق[7] عظیم روی نموده بود وبروجهی ازخود غایب شده بودندکه هرچند ایشان راتحریك می‌نمودند حاضرنمی‌شدند، ناگاه حضرت ایشان را نظر بآنجانب افتاد و دیدند[8] که کسی مولانا زاده را می‌خواهدکه حاضرسازد، بـوی تند شدند فرمودند چرا بی ادبی میکنی مگرندانستهٔ‌که هرکس[9] ازما بحسب قابلیت واستعداد خودچیزی اخذ میکند، درین ساعت مولانا زاده ازما بحالی مشرف است‌که خبر ازکونین ندارد، و اگر تو دانی‌که اوچه‌حال دارد ازرشك آن‌لذت طعام خوردن ازتورود، پس این بیت‌خواندند که:[10]

۱ــ می، مج، چپ، (باب) ندارد ۲ــ بر، (کرده) افتاده ۳ــ چپ، بنای کار، نسخه‌بدل، مناط‌کار ۴ــ مج، است وآنچه بربدن چپ، است، چه بربدن آنچه ظاهر میشود، نسخه بدل چپ، وارد می‌شود ۵ــ بر، صحبت‌گرم ۶ــ می، چپ، استغراق عظیم ۷ــ مج،(امر) ندارد ۸ــ بر، ودیدندکه مولانازاده راکسی می‌خواهدحاضرسازد

۸ــ مج، (هرکس) نداردمی،که هرکسی از ۹ــ می،که بیت، چپ، خواندند، رباعی،

این شیوه عشق هرخسی را نبود — این واقعه هر بوالهوسی را نبود
منکر چه شوی بحالت زنده دلان — نی هرچه ترا نیست‌کسی را نبود

منکر چه شوی بحالت زنـده دلان　　نی هرچه ترا نیست کسی را نبود

خدمت مولانا زاده هم درحال حیات حضرت ایشان اجازت سفرحجاز یافته‌اند و بعداز زیارت حـرمین شریفین زادهما[1] الله شرفاً و کرامةً[2] به ولایت شام آمـده در دمشق اقامت نموده‌اند و مدتی درآن بلاد مرجع طالبان بوده‌اند وآنجا ازدنیا رحلت فرموده‌اند.

راقم این حروف بخط مبارك حضرت مخدومـی، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله[2] سره السامی دیده است که برظهر کتابی این کلمات نوشته بودند:

خدمت خواجه عبیدالله ادام الله بقاء بمولانازاده اتراری مولانامحمد[3] عبدالله بدمشق نوشته بودندکه بعدازعرض نیازمندی التماس آنکه همت بدان دارندکه درآخرحیات ازآلایشی[4] که تعبیر ازآن به آلایش کردن[5] موجب حیا بایـدکه باشد، نجاتی حاصل شود والسلام.[6]

مولانا ناصرالدین اتراری رحمه‌الله تعالی[7] : از جمله خادمـان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خرد مولانازاده اتراری است.

وی گفته است که دراوایل حال که هنوزاهل سمرقند حضرت ایشان را نشناخته بودند، جمعی ازاطراف تاشکندآمده بودند وبعضی ازشمایل وصفات وخوارق عادات حضرت ایشان[8] نقل می کردنـد وامورعجیبه وغریبه می گفتند، ازاستماع آن حکایات که جزعلامت ارباب[9] ولایت نتواند بود، خاطرمرا بجانب حضرت ایشان انجذابی[10]

۱ـ مج، مج، (زادهماالله شرفا وکرامه) ندارد　۲ـ می، مج، قدس سره السامی
۳ـ بر، (محمد) ندارد　۴ـ می، ازآلایش بغیرازآن، چپ، ازآلایشی بغیرازآن
۵ـ مج، (کردن) ندارد　۶ـ مج، (والسلام) ندارد　۷ـ مج، علیه الرحمه از　۸ـ مج، (ایشان) ندارد　۹ـ می، نسخه بدل چپ، ارباب آداب ولایت　۱۰ـ مج، (انجذابی) ندارد.

واقع شد، اما بواسطه آنکه دل بیکی ازمظاهرجمیله متعلق بود توقفی[1] روی نمود وچون اخبار متواترشد با وجودگرفتاری خاطر در توجه بدان صوب جازم شدم[2] و با جمعی ازطالبان[3] اینطریق بتاشکندآمدم ودرآن محل حضرت‌ایشان درباغستان بودند که ازکوه پایهای تاشکند است، چون بملازمت رسیده شد[4] : آنچه می‌شنید[5] زیاده‌از آن برأی‌العین دید وبعدازچندروز که فصل ربیع[6] نزدیك بود خاطر[7] مراجعت غالب گشت وخارخارعشق‌آنجوان دل را بی‌آرام ساخت ومی‌خواست‌که در سیر وتماشای پشت‌کوهك چنانچه رسم[8] وعادت اهل سمرقنداست روز نوروز حاضرباشد وملاقات آن‌جوان دست دهد،بجهت اجازت خواستن بملازمت‌آمدم ورخصت مراجعت جستم[9] اجازت ندادند وچون صباح نوروزشد یادآنجوان وسیرپشت‌کوهك مرا ملول ساخت وحزن عظیم فروگرفت وحضرت‌ایشان با جمعی ازاصحاب سوارشدند وبدهی متوجه گشتند ومرا دررکاب همایون خود همراه بردند ودرآن سیر[10] صحرا دل من اصلاً نمی‌گشود[11] که‌بجانب‌آن جوان وبه[12] سیرپشت‌کوهك میل‌عظیم[13] داشت‌ومن ازاین صورت بغایت خجل ومنفعل بودم ناگاه درآن صحرا بلاله زاری رسیدم و از پشت اسب دست مبارك فرازکردند ولاله فراگرفتند وبدست من دادند وفرمودندکه مولانا ناصرالدین شرم نداری[14] که درچنین صحبت[15] و صحرا و لاله زار یاد جوان و سیر لب[16] کوهك میکنی وچون حضرت ایشان اظهار این معنی کردند[17] من ازفرق‌تا قدم

۱ـ می، توفیقی روی ۲ـ مج، (شدم) ندارد ۳ـ مج، ازطالبان این ۴ـ مج،(شد) ندارد ۵ـ می،می‌شنیدم ۶ـ مج،فصل ربیع‌الاول نزدیك ۷ـ می،خاطربر مراجعت‌مج،خاطرم‌بمراجعت ۸ـ مج،رسم وعادت‌سمرقنداست،چپ،چنانچه‌عادت‌اهل‌سمرقنداست ۹ـ مج، مراجعت‌کردم اجازت ۱۰ـ مج، و درآن صحرا و سیردل من ۱۱ـ می، نمیگشاد ۱۲ـ می، مج، و سیرلب‌آب‌کوهك، چپ، و سیرآب‌کوهك ۱۳ـ مج، (عظیم) ندارد ۱۴ـ بر، شرم نمیداری ۱۵ـ مج، (صحبت‌و) ندارد ۱۶ـ می، چپ، و سیر لب آب‌کوهك ۱۷ـ مج، کرده‌اند.

غرق عرق انفعال وتشویر گشتم وعظیم خجل وشرمسارشدم، حضرت ایشان چون[1] آن حالت ازمن مشاهده‌کردند فی‌الفور التفاتی فرمودندکه علاقه محبت‌آنجوان بکلی از دلم منقطع شد وبجای‌آن محبت حضرت ایشان ثابت‌گشت.

وهم[2] وی‌گفته است که چون سلطان ابوسعید میرزا سمرقند را فتح‌کرد و حضرت ایشان باستدعای وی ازتاشکند به سمرقندآمدند، روزی بجهت اختیارمنزل درمحلات وباغات بیرون سمرقند سیرمی‌کردند تاآنکه بمحله خواجه‌کفشیررسیدندو آن موضع را پسندیدند ومن درآن سیرملازم بودم، چون شب درآمد وحضرت‌ایشان[3] باستراحت مشغول شدند، مرا درخاطر افتادکه آن حضرت امروز تردد بسیارنمودندو می‌دانم که‌کوفته ومانده شده‌اند ومن بخودآن جرأت وبی‌ادبی‌ندارم‌که بی‌امرحضرت ایشان پیش روم وخادمی‌کنم ، چه باشدکه ازحضرت ایشان‌امرشود بخدمت، بعداز خطور این معنی انتظار اشارتی می‌بردم ناگاه فرمودند ، مولانا ناصرالدین تو نیز کوفته ومانده شدۀ واگرنه خدمت درمحل است، چون[4] اینقدراجازت یافتم برجستم وبخدمت شتافتم.

وهم[5] وی‌گفته است‌که درآن مبادی‌که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان به تاشکند رفته بودم، آنجا دانشمندی بود درفن منطق[6] و درسایرعلوم ریاضی متبحر مولانا میرجمال[7] نام درکسوت قلندریه می‌زیست‌وکپنک[8] می‌پوشید ونمازنمی‌گزارد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر وبیحیا بود ومنکرطریقه[9] مشایخ وطایفه اولیاء و دایم‌الاوقات غیبت مذمت حضرت‌ایشان می‌کردوسخنان‌بی‌ادبانه ناشایست[10] می‌گفت

---

۱ ــ مج: چون ازمن این معنی مشاهده   ۲ ــ مج: ازجمله: (وهم وی‌گفته است) تا جمله: (برجستم وبخدمت شتافتم)ازسطر۴ این‌صفحه تاسطر۱۳، تمام یک‌روایت‌ازنسخه مج‌افتاده
۳ ــ بر: (ایشان)ندارد   ۴ـ بر: (چون)ندارد   ۵ـ چپ: (وهم) ندارد   ۶ـ بر: فن نطق متفرد، چپ: فن منطق منفرد   ۷ ــ بر: میرجلال   ۸ ــ بر: کیپنک
۹ ــ می، مج: منکرطریق   ۱۰ ــ می: ناشایسته.

روزی درمجمعی افتادم که وی آنجا بود و[1] نسبت بحضرت ایشان سفاهت می‌کرد و خباثت می‌نمود، چون مرا[2] دید و می‌دانست که ازجمله خادمان حضرت‌ایشانم، آغاز تعرض کرد و گفت‌شما معتقد کسی شده‌اید که نه علم دارد و نه حال، نه ذکر، نه[3] خلوت ومن امروز بمجلس او میآیم وپنهان ازاو[4] درآن مجلس بنگ می‌خورم وبروی حکم می‌کنم که فلان طعام وحلوا برای من ترتیب نماید تا شما دانید که اورا هیچ باطنی وحالی نیست وکار اوهیچ اصلی ومغزی‌ندارد، من ازهرزه وهذیان او عظیم بیوقت[5] شدم لیکن درمقابله او[6] غیرسکوت مصلحت ندیدم ، روانی برخاستم و ازآن مجمع ملول بیرون آمدم ومتوجه حضرت‌ایشان شدم ووی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان نیز درمقام هزل وظرافت وتعرض و سفاهت بودنـد در رسید وباتفاق بمجلس حضرت ایشان درآمدیم ومن بغایت درباربودم که مبادا آن سفیه بیحیائی و بی‌ادبی کند چون بنشست پیش‌ازآنکه سخن[7] آغاز کند مقداری بنگ ازآستین کپنك پنهان‌از حضرت ایشان[8] بیرون‌آورد ودردهان نهاد وخواست فروبرد درگلوی وی محکم‌شد و راه نفس بروی بسته[9] گشت، هرچند سعی کرد وجد و[10] جهد نمود که بگلوی وی فرو رود میسرنشد آخرحال بر اوبگشت ، حضرت ایشان فرمودند تا مشتی[11] محکم برگلوی وی زدند ، آن بنگ ازگلوی وی در میان مجلس افتاد وهمه حاضران برو خندیدند واو[12] بمثابه خجل ومنفعل‌شد[13] که صفت نتوان‌کرد، درآن خجالت وانفعال با شاگردان ازمجلس حضرت‌ایشان[14] بیرون‌آمد واین قصه درولایت تاشکند شهرت

۱ـ مج: آنجا بوده است ۲ـ مج: (مرا) افتاده ۳ـ می: نه ذکرخلوت
۴ـ بر: ازو بنگ می‌خورم، چپ: ازو درآن بنگ می‌خورم ۵ـ مج: بیوقت شدم
۶ـ مج: اوهیچ غیرسکوت مصلح ندیدم ۷ـ بر: آنکه سخنی آغاز کند، مج: آنکه سخن گوید ۸ـ می: (ایشان) ندارد ۹ـ مج: (بر وی بسته) ندارد ۱۰ـ مج: (و جد وجهد نمود) ندارد ۱۱ـ مج: تا مشتی برگـردن وی زدند ۱۲ـ چپ: (او) ندارد ۱۳ـ می: منفعل گشت ۴ـ می: (ایشان) ندارد .

کرد[1] و[2] اودرآن دیار فضیحت شد و دیگرآنجا نتوانست بود، ازآن دیارفرارنموده و[3] دیگرکسی ازاو نشان نداد.

هندو [4] خواجه ترکستانی رحمه‌الله تعالی : از جملـه مقبولان و منظوران حضرت ایشان بوده است واز[5] جمله قدماء اصحاب، و وی جوانی بوده‌است سپاهی ازشیخ‌زاده‌های ترکستان[6] که حضرت‌ایشان بوی التفات[7] نموده‌اند وبشغلی ازاشغال باطنی امر فرموده وازوی احوال غریبه وآثارعجیبه ظاهرمی‌شده است تاآنکه روزی حضرت ایشان ویرا درصحرائی دیده‌اندکه چون مرغان بلندپرواز درروی هوا طوف[8] می‌کند، حضرت ایشانرا [9] اینطور ازوی پسندیده نیامده است درغضب شده‌اند وآن کیفیت را ازوی سلب‌کرده‌اند و وی ازهوا چنان بر زمین افتاده است‌که اعضای وی کوفته شده وبغایت بی‌نسبت و اجنبی‌گشته است، پس برخاسته و در مقـام معذرت و نیازمنـدی شده و سر بـرپای مبارك حضـرت ایشان نهـاده هر چنـد زاری و تضرع[10] نمـوده هیچ سود نداشته و قـریب یکسال این بی‌التفاتـی ازحضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده‌آخرالامر هندو[11] خواجه بیطاقت شده وآغازخشونت وبی‌ادبی کرده وحضرت ایشان را گفته که نسبت وحالت مرا که غارت و تاراج کرده‌اید اگر بمن باز[12] میدهید فبها والا حضرت شما را می‌کشم و اگربرحضرت شما دست نیابم خودرا میکشم، باین سخن[13] هم التفات‌نکرده‌اند و وی دایم درکمین حضرت ایشان

۱ـ می، چپ، شهرت یافت ۲ـ مج، (و)ندارد ۳ـ مج، وکسی دیگر اورا نشان ندارد ۴ـ مج، هندو خواجه ترکستانی رحمة‌الله تعالی علیه‌از،چپ، هندو خواجه ترکستانی رحمه‌الله از ۵ـ مج، (و ازجمله قدماء اصحاب، ووی جوانی بوده‌است) افتاده ۶ـ می، ترکستانی‌که ۷ـ می، چپ، التفاتی‌نموده‌اند ۸ـ مج، چپ، طواف‌میکرده است، می، طوف میکرده است ۹ـ بر، (اینطور) ندارد ۱۰ـ مج، و تضرع‌کرده هیچ ۱۱ـ مج، هند خواجه ۱۲ـ مج، اگربمن میدهید ۱۳ـ مج، (باین سخن هم) ندارد.

می‌بوده است اتفاقاً[1] وقتی از اوقات آنحضرت را در کوچه باغی پیاده تنها یافته است کارد بر حضرت ایشان کشیده وحملـه آورده درموضعی که مفری[2] و ملجائی نبوده‌است، حضرت‌ایشان بطریق خلع ولبس متشکل بصورت‌شبانی صحرائی شده‌اند که طاقیه[3] بره پرموی‌سیاه بسرداشته وقبای پشمین سفید دربروعصائی[4] سطبرشبانی دردست، چون وی[5] مردی اجنبی دیده دست وکارد نگاهداشته متحیر ومتعجب گشته وبرجای خشك فرومانده وحرکت[6] ازدست وپای وی بتمام رفته، حضرت ایشان کارد ازدست وی فراگرفته‌اند وبصورت اصلی معاودت فرموده[7] تبسم کرده‌اند وگفته[8] که اگرمن ترا باین‌کاردکشم چه می‌گوئی؟ وی پیش حضرت ایشان روی برخاك مالیده و زارزار فرو[9] گریسته و بغـایت بدرد دل نالیده ، آخرحضرت ایشان بروی[10] رحم کرده‌اند وبصورت[11] اصلی معاودت‌کرده تبسم کرده‌اند وباز اورا برسر کار آورده و وی بردست[12] ایشان عهدکرده‌که دیگرامثال آن[13] حرکات نکنند وکرامات وخوارق عادات را بپوشد و در اخفاء آن حسب‌المقدوربکوشد.

راقم این‌حروف درسمرقند ازپیری[14] عزیزی‌باشکوه‌که ازبنی[15] اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید وآن عزیـز[16] فرمود که من در جوانی، هند وخواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته ، جوانی[17] وجیه با هیبت بـود وآثار جذبات ازو

۱ــ مج، (اتفاقاً) ندارد ۲ــ می، که معدی وملجائی، مج، که مفری وپناهی نبوده است ۳ــ مج، شده‌اند طاقه بره سیاه پرموی برسرداشته‌اند ۴ــ مج، وعصای ستبر ۵ــ مج، وی مردی اینچنین دید دست وکارد نگاهداشته، چپ، وی فـردی اجنبی دیده است وکارد نگاهداشته ۶ــ مج، وحرکت تمام از ۷ــ می، معاودت نموده ۸ــ می، کرده‌اند وفرموده‌اند، چپ، تبسم کرده گفته‌اندکه ۹ــ مج، (فرو) ندارد ۱۰ــ می، چپ، بوی رحم ۱۱ــ مج، (وبصورت اصلی معاودت کرده تبسم‌کرده‌اند) ندارد ۱۲ــ می، چپ، بردست مبارك حضرت ایشان ۱۳ــ مج، این حـرکات ۱۴ــ مج، چپ، ازپیر عزیزی ۱۵ــ بر، ازابن اعمام ۱۶ــ بر، وآنعزیز نیز فرمود ۱۷ــ بر، جوان وجیه‌با

ظاهر[1] و این رباعی ازوی یاد دارم که می‌خواند:

رباعی:[2]

هرلحظه بصورتی رخ دوست ببین — درآینه[3] روی‌توهمان رواست‌ببین
تو دیده نداری که ببینی او را — ورنی زسرت تا قدمت‌اوست ببین

مولانا اسماعیل فرکتی رحمه‌الله تعالی: [4] ازجمله سابقان اصحاب ومقبولان حضرت‌ایشان بوده‌است ووی فرزندخدمت مولانا سیف‌الدین مناری[5] است که‌ازکبار[6] اصحاب حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی سره بوده است و ذکر ایشان در مقاله این رساله گذشته است وخدمت مولانا سیف‌الدین را دو فرزند بوده است هردو عالم وعامل وفاضل وکامل وفرزند بزرگ[7] ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از تلامذه حضرت[8] خواجه محمدپارسا قدس‌سره بوده است واجازتی که حضرت خواجه[9] برای وی بر خبر و حدیث نوشته‌اند بنظر این ضعیف رسیده وآن اینست که از خط مبارك خواجه نقل افتاده تیمنا بالله سبحانه و تعالی : صاحب هذاالجزو [10] و صفوة الاقرآن مولانا سلیمان بن مولانا سیف‌الدین زید توفیقه و رحم‌الله والده[11] فی‌مجلس سمعوا علی‌هذا[12] الفقیرمن‌الاحادیث‌النبویه والمواریث‌المصطفویه صلی‌الله علیه وسلم و طلبواالاحازة[13] العامه فانشد هذا[14] الفقیر ایجابالمسئولهم هذاه الابیات الاربعه

---

۱ ــ می، ازوی‌ظاهر، و- بر، ازوظاهربودو   ۲ ــ بر، رباعیه   ۳- می، درآئین روی همان روست‌مج، درآینه روبتو همان   ۴ ــ مج، رحمه‌الله علیه‌ازجمله، چپ، رحمه‌الله ازجمله   ۵ ــ بر، مناری بوده است   ۶- مج، که ازکبار حضرت ایشان قدس‌سره، می، ازکباراصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین قدس سره، چپ، و ازکبار اصحاب خواجه بزرگ قدس‌الله سره   ۷ ــ مج، فرزندبزرگوارایشان   ۸ ــ مج، تلامذه حضرت ایشان خواجه محمد پارسا   ۹ ــ مج، چپ، (حضرت) ندارد   ۱۰ ــ چپ، هذاالخبر   ۱۱- می، ورحم‌الله هذا والده   ۱۲ ــ مج، علی هذه‌الفقیر   ۱۳ ــ مج، فطلبواالاجازه
۱۴ ــ مج، هذه‌الفقیر.

مقتبسا من کلام احد اکابر[1] السلف رحمهم‌الله و رضی عنهم اجمعین:

شعر:[2]

اخلائی[3] اجزت لکم سماعی	وما صنفت من کتب‌الحدیث[4]
اجزت لکل ذی دین و عقل	یریدالعلم بالطلب‌الحثیث
علی[5] شرط‌الاجازة فاحفظوه	من‌التصحیف والغلط الخبیث
و اوصیکم بتقوی‌الله کیما	تنالوا البر من رب مغیث

کتبه‌العبد محمدبن محمودالحافظی یوم‌السبت[6] الثانی من ربیع‌الاخرسنة تسع عشر وثمانمائه حامداً و مصلیا ومسلماً اولا وآخراً وباطناً[7] و ظاهراً. و فرزند دوم مولانا سیف‌الله مولانا اسمعیل است‌که از قدماء اصحاب[8] حضرت[9] ایشان بوده است

پوشیده نماندکه همچنانکه درمیان اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله[10] تعالی سره، چهار[11] مولانا سیف‌الدین بوده‌اندکه[12] از احوال هریك در ذکر مولانا سیف‌الدین مناری ایراد یافته درسلك اصحاب حضرت‌ایشان نیزچهارمولانا اسمعیل بودندکه شمه ازاحوال هریك در ذکر مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف‌الدین ایراد می‌یابد.

۱ـ مج، احدالاکابر ۲ـ چپ، ابیات ۳ـ چپ، اجلائی، نسخه‌بدل، اخلائی
۴ـ مج، (الحدیث،اجزت لکل ذی دین و عقل یریدالعلم بالطلب‌الحثیث)فتاده ۵ـ می، بیت، (علی شرط الاجازه فاحفظوه من‌التصحیف والغلط الخبیث) افتاده ۶ـ می، بر، یوم‌الثبت‌الثانی ۷ـ می، وآخراً وظاهراً وباطناً ۸ـ مج، (اصحاب) ندارد ۹ـ چپ، اصحاب ایشان بوده‌است ۱۰ـ می، چپ، قدس سره
۱۱ـ مج، چپ، چهارم مولانا ۱۲ـ مج، (که اندکی ازاحوال هریك درذکر مولانا سیف‌الدین مناری ایراد یافته، در سلك اصحاب حضرت ایشان نیز چهار مولانا اسمعیل بودند) افتاده.

اما[1] اول مولانا اسمعیل فرکتی : است فرزند مولانا سیف‌الدین مناری ووی درمبادی ظهورحضرت ایشان درتاشکندبشرف قبول [2] نسبت مشرف گشته، وی فرموده است که در مبادی احوال به نیت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم وحضرت‌ایشان بنابرملاحظه نسبت‌ارادت پدرم‌بحضرت‌خواجه‌بزرگ[3] قدس‌سره، یا غیر[4] آن خاطر شریف بجانب این[5] ضعیف مصروف داشتند ودرمقام تفقد وعنایت شدند وهم درآن مجلس به یمن التفات حضرت‌ایشان نسبتی بزرگ وجمعیتی[6] قوی حاصل شد و موجب سرور و انبساط باطن گشت ، چون شب خواب کردم درخواب چنان دیدم که بازی[7] سفید بردست داشتم ومرا بآن[8] میل بسیار بود ومحبت، ناگاه ازدست من بپرید چون ازخواب بیدار[9] شدم قبض وملال عظیم[10] غالب شد و ازآن[11] نسبت وجمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحرکه محل انعقاد مجلس بود بملازمت حضرت‌ایشان آمدم وبغایت ملول وغمگین[12] بودم، حضرت‌ایشان ملال مرا دریافتند، پرسیدندکه سبب ملال چیست، من جواب خودرا عرض کردم ، فرمودندکه تعبیر این خواب آنست که شما را درصحبت نسبت خوب حاصل شده بوده‌است چون بخواب رفته‌اید آن نسبت بسبب‌آنکه چیزی است که باوکسب معارف و صیدحقایق می‌توان کرد درصورت باز، که[13] اسباب صیداست دیده شده[14] غمگین مباشید، شایدکه باز بدست‌آید ومقارن اینحال التفاتی فرمودندکه هم در مجلس جمعیت ونسبت خوبی[15]

۱ـ مج، مولانا اسمعیل فرزند مولانا سهف‌الدین ۲ـ بر، قبول صحبت ونسبت مشرف ۳ـ بر، خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی سره ۴ـ می، با غیرآن ۵ـ مج، این فقیر ضعیف ۶ـ مج، جمعیت قوی ۷ـ می، که باز سفید ۸ـ می، مج، چپ، ومرا بآن بسیار میل ومحبت بود ۹ـ مج، ازخواب درآمدم، چپ، از خواب برآمدم ۱۰ـ مج، (عظیم) ندارد ۱۱ـ بر، وازآن نسبت‌وجمعیت‌اثری‌نماند ۱۲ـ مج، (وغمگین) ندارد ۱۳ـ بر، بازسفیدکه ۱۴ـ بر، دیده شد ۱۵ـ بر، نسبت قوی ظاهرشد.

ظاهر شد وآن قبض وملال بانبساط و انشراح[1] باطن مبدل شد و سرورعظیم حاصل گشت، بعدازمشاهده این احوال[2] دیگرازملازمت حضرت‌ایشان هرگز[3] جدا نتوانستم شد وسبب وصول وپیوستگی من بحضرت ایشان این بود.

حضرت ایشان فرمودندکه بمولانا اسمعیل فرکتی از اینجهت‌که پسر مولانا سیف‌الدین مناری بود خاطر بایست مصروف داشت تا اورا نسبتی خوب[4] وجمعیت قوی حاصل شد، بعدازآن اینجای ما باشید و دیگرازما[5] جدا نتوانست شد و جمعی[6] دیگر نیز پیدا شدند وصحبت منعقد گشت[7] بجهت‌کفایت مایحتاج این جماعت به حسب[8] ضرورت بامر زراعت وسرانجام آن مشغول[9] می‌بایست‌کردن تا جمعی توانند که بفراغت مشغول[10] باشند وخاطرایشان‌بسبب[11] مایحتاج‌ضروری متفرق نشود، به سبب[12] اشتغال بدنیا و تحصیل آن این بود، چون بقدر، دنیا را تجویزکردیم به یکبار روی آورد و تمام فروگرفت وآخرالامر ازآن ممر خلل[13] بکارخانه اولاد راه یافت.

خدمت مولانا اسمعیل فرکتی فرموده‌است‌که روزی جمعی ازاصحاب حضرت ایشان درفرکت درمنزل این‌فقیربودند وصحبتی[14] بغایت خوش می‌گذشت درین محل درخاطرهمه افتادکه چه سعادتی[15] بودی اگر حضرت‌ایشان دراین محل[16] در این‌منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان ازتاشکند در رسیدند و باین مجلس

۱ـ بر، باطن مبدل‌گشت و سرورعظیم حاصل‌شد ۲ـ بر، مشاهده این حال دیگر
۳ـ مج، (هرگز) ندارد ۴ـ مج، (خوب) ندارد ۵ـ می، ازما نتوانست جدا شد
۶ـ می، وجمعیتی دیگر ۷ـ می، (گشت) ندارد ۸ـ می، بحسب ضرورت بامر به حسب صورت زراعت ۹ـ مج، آن مشغولی، چپ، (مشغول)ندارد ۱۰ـ مج، بفراغت مشغولی‌کنند ۱۱ـ چپ، ایشان نسبت مایحتاج ۱۲ـ می، چپ، سبب اشتغال، مج، بسبب‌اشتغالی ۱۳ـ بر، خلل‌کلی‌بکارخانه ۱۴ـ مج، وصحبت بغایت ۱۵ـ بر، که چه بودی وسعادتی بودی اگر ۱۶ـ مج، (درین محل) ندارد.

درآمدند وآثار کیفیت عظیم از بشره مبارك حضرت ایشان ظاهربود چون نظرحضرت ایشان بریاران افتاد همه را بجمعیت[1] خاطر دیدند این بیت خواندندکه:[2]

بر شکر غلطیـدای سودائیان　　　از بـرای کوری صفرائیان

حالتی قوی درباطن اصحاب ظاهرشد[3] که همه‌بیکبارغلطیدند ومدتی مدهوش[4] افتاده بودند، بعـداز آن یك یك بالتفات حضـرت ایشان به شعور می‌آمدند تا همه برخاستند و هریکی را کیفیتی عظیم دریافته بود واثرآن[5] درباطن بعضی تا سه[6] روز باقی بود ودربعضی تا یك هفته دربعضی ده روزوزیاده[7] بحسب تفاوت[8] استعدادات[9] وقابلیات[10].

اما دوم مولانا اسمعیل قمری: است‌ووی[11]دانشمندی[12] متقی‌بوداز تراکمه تبریزکه ازهرات به سمرقند آمده بـود وملازمت حضرت ایشان اختیارکرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می‌گشت وحضرت ایشان[13] درمجالس گاهگاه با وی مذاکره علمی[14] میکردند، بعضی ازاصحاب چنین[15] می‌گفتند چنان می‌نماید که نسبت علمیه[16] بر مولانا غالب است و ازنسبت باطنی این عزیزان تأثیری[17] چندان ندارد، روزی حضرت ایشان درقریه شادمان در حجره نشسته بودنـد ومولانا اسمعیل قمری باجمعی ازاصحاب وخدام[18]حاضربودند وحضرت‌ایشان شرح عربی شیخ[19]سعید

۱ـ مج، را با جمعیت　۲ـ می، مج؛ چپ، خواندندکه بیت　۳ـ بر، ظاهر گشت، مج، اصحاب حال شدکه　۴ـ چپ، مدتی بیهوش　۵ـ مج، و اثر او در
۶ـ بر، بعضی سه روز　۷ـ می، وزیاده، بمقدار تفـاوت　۸ـ مج، (تفاوت) ندارد
۹ـ مج، استعداد وقابلیات　۱۰ـ بر، و قابلیات امام　۱۱ـ مج، (ووی) ندارد
۱۲ـ بر،ووی‌دانشمندی متقی　۱۳ـ بر،وحضرت‌ایشان گاهگاه با وی،مج، وحضرت‌ایشان درمجلس گاهگاه با وی　۱۴ـ بر، مذاکره علوم می‌کرد　۱۵ـ بر، (چنین) ندارد
۱۶ـ مج، نسبت علمیه مولانا برما غالب است　۱۷ـ می، چندان تأثیری ندارد، مج، چپ، تأثیری‌چندان‌ندارد　۱۸ـ بر، (حاضر)ندارد　۱۹ـمج، شیخ سعدالدین فرغانی

فرغانی که برقصیده تائیه[1] فارضیه‌نوشته‌است بخط مبارك حضرت‌خواجه محمدپارسا قدس سره بدست داشتند، فرمودند که می‌خواهم که این‌کتاب را بخط نسخ[2] نیکو نویسانم که درسفرها دایم با من[3] باشد، هرکدام ازاهل مجلس خط نیکو داریدچیزی نویسیدکه من[4] بینم، خط هرکدام[5] مرا خوش‌آید این‌کتاب‌بوی‌فرمایم،[6] پس فرمودند تا کاغذ[7] و دوات وقلم‌آوردند چون خط نسخ فقیرکه راقم این حروفم بقدر، صورتی داشت ، خواستم‌که یك بیت[8] حسب حال خود نویسم و باین بهانه درد دلی[9] عرض کنم، دست فرازکردم‌که قلم وکاغذ بردارم، مولانا اسمعیل قمری باآنکه خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود وقلم وکاغذ را بعنف از فقیر درربود حضرت ایشان قصد فقیرومبادرت وعنف مولانا را دیدند ووی بخط[10] شکسته نامطبوع این حدیث موضوع را نوشت: **زر[11] غباتزدد حبا** ، پس‌برخاست وبدست مبارك[12] حضرت ایشان داد، چون حضرت ایشان‌آن خط نادرست وآن حدیث غیرصحیح را دیدندبیکبار تند شدند وفرمودند، مولانا اسمعیل ، شما از[13] صحبت هر روزه ما بتشویش بوده‌اید که آرزوی غب‌کرده‌اید، اکنون خیزید[14] و درمدرسه شهر بتدریس نشینید تا از ملازمت هرروزه خلاص‌باشید وازهمین مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا سلطان وجمعی

۱- بر، فارضیه، دراصل فارسیه‌بوده، س را به ض‌بدل‌کرده‌اند وصحیح هم‌همان فارضیه است وآن قصیده معروف است عرفانی‌که ابـن فارض سروده وبنام اوبه فارضیه معروف شده ، براین قصیده دانشمندان اهل عرفان شرح‌های متعدد نوشته‌اندکه ازآن جمله است شرح عربی شیخ سعید فرغانی وشرح عزالدین محمـود کاشانی صاحب مصباح‌الهدایه ونیز شرح‌کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی وشرح چند بیت آن ازمولانا نورالدین‌عبدالرحمن‌جامی‌است ۲- مج، (نیکو) ندارد- بر، نیکونویسانیم ۳- بر، باما باشد ۴- بر، که ما بینیم ۵- مج، خط هرکس مرا ، چپ، خط هرکه مرا ، بر، هرکدام ما را ۶- بر، بوی فرمائیم، می، بوی نویسانم، چپ، ازوی‌نویسانم ۷- مج، (تا) ندارد ۸- مج، (بیت) ندارد ۹- می، چپ، درد دل عرض‌کنم ۱۰- چپ، بخطی شکسته ۱۱- مج، ذر غباتزودحبا ۱۲- بر، (مبارك) ندارد ۱۳- بر، شما درصحبت ۱۴- مج، برخیزید.

دیگر ازموالی بشهرفرستادند تا ویرا ذر مدرسه کـه حضرت ایشان در شهر[1] ساخته بودند اجلاس کردند ووی از دوام صحبت وملازمت محروم شد.

اما سیم[2] مولانا اسمعیل شمسی : بود و وی مولویت و اهلیت[3] تمام داشت و ازحضرت ایشان به تعلیمی مشرف شده بود وآثار[4] مشغولی از وی ظاهرمی‌نمود[5] ووی نیزکه از تراکمه تبریزبود وچون ازخراسان همراه[6] مولانا اسمعیل قمری[7] رفته بود ومیان ایشان اشتراك بود، لهذا اصحاب ویرا درمقابله قمری، شمسی گفتند وبآن مشهورگشت وحضرت ایشان ویرا بعدازچندسال‌که درخدمت وملازمت بود بتاشکند فرستادند تا درمدرسه‌که آنجا ساخته بودند بامر تدریس قیام نمود وبقیه‌العمر آنجا اقامت فرمود.

اما چهارم مولانا اسمعیل ثالث : بود و وی طالب[8] علمی خوش طبع بود که در[9] متداولات ورزیده بود و اکثرکتب مشهوردیده و ازهرات علیحده بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمـد و چون در آن اوقات مولانـا اسمعیل قمری و شمسی هردودر ملازمت[10] بودند، لهذا اصحاب سیمین را ثالث گفتند وباین لقب[11] شهرت یافت .

بعضی اصحاب گفتندکه بچندروزپیش ازآمدن[12] وی‌بسمرقند، روزی حضرت ایشان فرمودندکه مردی[13] قابل برای من میاید و درهمان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات دررسید و حضرت ایشان بوی التفات[14] بسیارکردند ، اتفاقاً درآن مجلس

۱ــ مج، (درشهر) ندارد ۲ــ می، سیوم، چپ، سوم ۳ـ بر، ووی مولویت تمام داشت واهلیت تمام ۴ـ می، وآثار شغل باطنی ازو ظاهر ، چپ، مشغولی باطن ازو مج، وآثار مشغولی‌ازو ۵ـ بر، ظاهرمی‌بود ۶ــ مج، (همراه) افتاده ۷ـ مج، (قمری) ندارد ۸- مج، طالب‌العلمی خوش طبع ۹ــ چپ، که درکتب متداولات ۱۰ــ می، درملازمت حضرت‌ایشان بودند ۱۱ــ بر، لقب مشهورشد ۱۲ــ بر، آمدن مولانا اسمعیل ثالث بسمرقند ۱۳- بر، که مردقابلی ۱۴ــ مج، بوی **لطف** .

بارکش[1] انگور حسینی پیش حضرت ایشان بود ، یك خوشه برداشتند و بدست وی دادند ومقارن آن[2] حال دروی تصرفی کردندکه حال بروی بگشت وچون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی بمثابهٔ بروی[3] غالب شدکه خوشه انگور ازدست او درکنار او افتاد ومدتی آن غیبت و بیخودی برداشت بعدازآنکه به شعورآمدکمر خدمت بربست ولحظهٔ بفراغت ننشست، ووی مردتناوروقوی هیکل بود ودرملازمت حضرت ایشان خدمات مردانه می‌نمود وتا حضرت ایشان در حیات بودند در سفر و حضرحاضربود وبعد ازحضرت‌ایشان، بجانب حجاز عزیمت‌کرده درحرم[4] مکه به‌نیت مجاورت اقامت نمود وهم درآن ارض مقدسه از دنیا رحلت فرمود[5] .

۱ـ مج، بارکشی انگور ۲ـ می، این حال ۳ـ بر، بر او ۴ـ بر، در مکه معظمه به نیت ۵ـ مج، رحلت فرمودند .

خاتمه [1]

در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان وکیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار[2] دنیا بدارآخرت

درکرت ثانیه‌که راقم این‌حروف بشرف‌آستان‌بوسی مشرف بود، روزدوشنبه بیست وچهارم‌ماه[3] ربیع‌الاخرسنه ثلث وتسعین وثمانمائه درسن شریف خود سخنان[4] می‌فرمودند، درآن اثناگفتندکه سه سال وچهارماه دیگررا نودتمام می‌شود وابتداء مرض حضرت ایشان غره[5] محرم‌الحرام سنه خمس و تسعین وثمانمائه بود[6] و انتقال بدارالقرار در شب شنبه[7] بیست و نهم سلخ ربیع‌الاول ایـن سال واقع شده‌که جمله ایام مرض[8] حضرت ایشان ، هشتاد[9] ونه روز بـوده باشد وپیش ازانتقال به دوازده

۱ـ مج، ختم‌کتاب درذکر تاریخ وفات آنحضرت و ۲ـ مج، (از داردنیا به دار آخرت)ندارد ـ می، و ارتحال آن حضرت بدارآخرت از داردنیا ۳ـ مج، (ماه) ندارد ۴ـ بر، خودسخن می‌فرمودند، مج، خود سخنان فرمودند ۵ـ بر، غره ماه محرم‌الحرام ۶ـ بر، (بود) ندارد ۷ـ مج، (شنبه) ندارد ۸ـ بر، مرض آنحضرت ۹ـ چپ، هشتادروز بوده باشد.

روز فرموده‌اندکه اگرحیات باقی باشد پنج ماه دیگررا هشتاد ونه سال کامل می‌شود وسال عمر به نود درمیآید.

بعضی عزیزان فرمودندکه سر درآنکه مدت مرض حضرت ایشان هشتاد ونه روزبود موافق سال عمرآن حضرت گوئیا آنست‌که تحقیق معنی‌آن حدیث‌که **حمی[1] یوم کفارة سنة** کرده‌اند.

خدمت‌مولانا ابوسعید اوبهی‌که درمدت مرض ونقل حضرت‌ایشان شب وروز حاضر بوده‌اند و برخدمت وملازمت مداومت نموده[2]، چنین فرمودندکه شب چهار-شنبه بیستم ربیع‌الاول[3] سنه خمس وتسعین و ثمانمائه تحویل حوت بود و در روز[4] چهارشنبه، حضرت ایشان ازمحله خواجه‌کفشیربه عزیمت ده‌کمانگران روان[5] شدند وبباغ محلـه قوجنان[6] نزول فرمـوده شب پنجشنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه خواستندکه ازراه مصر متوجه ده[7] کمانگران شوند، بسبب شدت مرض وغلبه ضعف آنروز وآن شب[8] در مصرماندند وصباح جمعه بجانب کمانگـران روان شدند و در راه ، زمان زمان توقف می‌نمودند و لحظه لحظه مکث می‌فرمودند ، نمازخفتن شب شنبه بودکه به کمانگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخـر روز هرساعت ضعف آنحضرت زیادت می‌شد و درمـدت آن سه ماه‌که مریض بودند درحفظ اوقات صلواة مکتوبه مبالغه عظیم داشتند و همیشه اهتمام تمام می-نمودند که نماز دراول وقت‌گزارده شود، خصوصاً درایام غلبه ضعف واشتداد مرض وچون بغایت رسید وآن نمازشام شنبه سلخ ربیع‌الاول بـود، فرمودند[9] که نماز شام

۱ـ می،حمی یوم‌کفارة سنة ۲ـ مج، می‌نمودنـد ۳- می، ربیع‌الاولی
۴ـ مج، (روز) ندارد ۵ـ می، نسخه‌بدل چپ، روان شدند ودرراه بباغ محله ۶ـ می، قوجیان، چپ، قوچیان ۷ـ می، چپ،(ده) ندارد ۸ـ بر، وآن شب ماندند وصباح جمعه ازقریه مصر بجانب‌کمانگران ۹ـ می، فرموده‌اندکه .

شده باشد؟ بعرض رسانیدندکه شده‌است، نمازشام را باشارت‌گزاردند و ازوقت[۱] نماز خفتن اندکی‌گذشته بودکه نفس مبارك حضرت[۲] ایشان منقطع شد وبه جوار رحمت حق سبحانه پیوستند.

چون حضرت ایشان را تغیر[۳] شده است وآن‌وقت پیشین روزجمعه بوده‌است، زمین لرزیده و درشهر سمرقند زلـزله عظیم شده و غباربرخاسته و درآن وقت مردم در مسجدجامع بوده‌اند و اکثر خلق ازصعوبت مرض‌آنحضرت خبرداشته‌اند چون‌آن زلزله[۴] عظیم علامت عظمی دیده‌اند جازم شده‌اند بآنکه حضرت‌ایشان را صورتی واقع شده است، بعدازنمازجمعه مجموع [۵] خواص و عـوام ازشهربیرون ریخته[۶] متوجه[۷] کمانگران شده‌اند، وقت‌نمازخفتن درحین انقطاع نفس مبارك حضرت[۲] ایشان یکبار دیگرزمین لرزیده است و زلزله شدیده[۸] درشهر[۹] سمرقند بازواقع شده ومیرزاسلطان احمد با همـه[۱۰] ارکان دولت واعیان مملکت ، وقت غروب از شهر به کمانگران رسیده‌اند ومیرزا[۱۱] بعداز نمازشام حضرت ایشان را دریافته‌اند، وپکاه[۱۲] روز شنبه، میردرویش محمد ترخان به تعجیل تمام از پیش میرزا آمده ونعش مبارك حضرت[۱۳] ایشان را درمحفه نهاده متوجه شهرشده‌اند[۱۴] ونماز پیشین را به محله خواجه‌کفشیر آورده[۱۵] فی‌الحال بغسل وتکفین مشغول‌گشته‌انـد و مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نمازگزارده‌انـد و هم درآن محوطه دفن

۱ـ می، (وقت) ندارد ۲ـ مج، مبارك ایشان ۳ـ می، تغیرشده‌است، چپ، فقیرشده است ۴ـ چپ، (زلزله عظیم) ندارد مج، زلزله عظیم وعلامت ۵ـ می، مج، (مجموع) ندارد ۶ـ می، بیرون رفته، چپ، بیرون‌آمـده ۷ـ بر، متوجه ده کمانگران ۸ـ مج، (شدیده) ندارد ۹ـ بر، (شهر) ندارد ۱۰ـ بر، باهمه ارکان و اعیان مملکت، وقت مغرب از ۱۱ـ بر، (ومیرزا) ندارد ۱۲ـ بر، مج، و بیگاه ۱۳ـ می، مج، (حضرت) ندارد ۱۴ـ می، شدند ۱۵ـ می، چپ، آورده‌اند.

کرده‌اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان[1] آنجا عمارات عالیه طرح انداخته‌اند و قبر مبارك آن حضرت را بربهترین وضعی ساخته و پرداخته‌اند[2] بعضی از اعزه اصحاب که درحین[3] ارتحال و انتقال حضرت ایشان حاضر بوده‌اند و بعضی دیگر از حضرت خواجه محمد یحیی[4] شنیده بودند چنین نقل کردندکه چون نفس مبارك آن حضرت نزدیك[5] بانقطاع رسید وآن میان شام وخفتن بود و درآن خانه شمع بسیار افروخته بودند و خانه بغایت روشن بود، دراینحال ناگاه مشاهده افتادکه ازمیان دوابروی[6] مبارك حضرت‌ایشان نوری چون برق لامع بدرخشید، چنانچه شعاع[7] وی نورآن‌همه شمع‌ها راکه درآن‌خانه می‌سوخت مغلوب ومستورگردانید وهرکه درآن خانه حاضر بودآن نور را مشاهده نمود، بعدازدرخشیدن[8] آن نور، نفس مبارك حضرت ایشان منقطع شد **اعلی‌الله تعالی[9] درجته فی علیین من‌الذین انعم[10] علیهم من‌النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین روح‌الله[11] روح اسلافه و طول‌الله عمراخلافه.**

وحضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن‌الجامی قدس‌الله سره[12] السامی ازبرای حضرت ایشان مرثیه فرموده‌اند[13] و درتاریخ وفات‌آنحضرت غزلی[14] وقطعهٔ نظم‌کرده‌اند و مجموع آن دردیوان سیم مسطوراست وآن غزل وقطعه این‌است:

غزل[15]

به بوستان ولایت کهن درخت بلند | که عمرها به سر اهل فقرسایه فکند

۱- مج، (ایشان) ندارد ۲- می، وپرداخته ۳- بر، که درحین انقطاع و ارتحال و انتقال ۴- می، چپ، محمدیحیی رحمه‌الله شنیده‌بودند ۵- مج، (نزدیك) ندارد ۶- می، دو ابروی‌آن حضرت، نوری ۷- چپ، شعاع آن، نورهمه شمع‌ها را بر، شعاع وی، آن همه شمع‌ها را ۸- بر، بعداز رخشیدن ۹- مج، (تعالی) ندارد ۱۰- می، مج، انعم‌الله علیهم من ۱۱- می، روح‌الله روحه و طول‌الله عمره ۱۲- می، چپ، قدس سره‌السامی ۱۳- از اینجا تا پایان‌کتاب‌که بیش ازچند صفحه نیست متاسفانه ازنسخه می‌افتاده است ۱۴- مج، غزل وقطعه ۱۵- مج، (غزل) ندارد، چپ، قطعه.

چوشاخ سدره نه درسر بلندیش همتا / چوباغ روضه‌نه‌درمیوه‌بخشیش‌مانند

فروغ آن بفیوض کرم گرانمایه / اصول آن بصفات قدم قوی پیوند

به بذل میوه غذای هزار روزیخواه / به بسط سایه پناه هزار حاجتمند

ستوده‌خواجه‌عبیدالله‌آنکه درهمه‌عمر / جز ازشهود حقیقت دلش‌نشد خرسند

به هشتصد ونود وبنج صرصراجلش / نکرده رحم بر اهل جهان زبیخ بکند

گذشته[1] پاس زشب‌آخرهمان ماهی / که‌شمع‌جمع رسل‌را درآن[2]رسیدگزند

نبود رفتن اوهمچو دیگران (جامی) / ز دهرحادثه زای وسپهر[3] فتنه پسند

چوجذب‌معنی‌وحدت‌بعارف[4]آردروی / نه‌ممکن[5] است‌که‌ماندبقیدصورت‌بند

قطعه[6]

به هشتصد ونود وپنج در شب شنبه / که بود سلخ مه فوت احمد[7] مرسل

کشید خواجه دنیا و دین عبیدالله / شراب صافی عیش ابد ز جام اجل

قرارگاه دلش باد در مدارج[8] قرب / معارج درجات و مشاهد کمل[9]

این‌قصیده‌ٔ[10]است‌اتفاق‌افتاده درصفت‌خواجگان ومنقبت‌حضرت‌ایشان‌قدس‌الله‌تعالی‌ارواحهم

نقشبندیه عجب طایفه[11] پر کارند

که چو پرگار درین دایره سر برکارند[12]

۱ـ مج، گذشته پاسی ازآخرین آن ماهی ـ چپ، گذشت پاس شب‌آخرین از ماهی
۲ـ مج، چپ، را درورسید ۳ـ مج، (وسپهر فتنه پسند) افتاده ۴ـ مج، چپ، به عارف‌آوردی ۵ـ مج، نه‌مملکت‌که بماند ۶ـ مج، (قطعه) ندارد چپ، قطعه تاریخ
۷ـ چپ، فوت‌محمدمرسل ۸ـ مج، درمدایح‌قرب ۹ـ مج، (کمل) ندارد، چپ، مشاهد مکمل ۱۰ـ مج، این قصیده‌است، نقشبندیه‌عجب‌ـچپ‌این قصیده‌ایست‌که درصفت‌خواجگان و منقبت حضرت ایشان اتفاق‌افتاده قدس‌الله ارواحهم، قصیده : نقشبندیه عجب ۱۱ـ مج، عجب قافیه برکارند ۱۲ـ مج، سر درکارند .

همه [1] گرد آمده بر مرکز یك دایـره‌اند
همه واقف شده از گردش یك پرگارند

نقش بندنـد ولی بند بهر نقش نیند
هر دم از بوالعجبی نقش دیگر پیش[2] آرند

هر زمان بوقلمـون وار برنگ دگرند
وین عجب ترکه ز رنگ دوجهان بیزارند

گرچه در ظاهر عامند، بباطن خاصند
گرچه در صورت خصم‌اند بمعنی یارند

آب نیلند ولی بـر لب قبطی خونند
روح محضند ولی بر خر عیسی بارند

گرچه مرآت صقیلند حبش را زنگند
ورچه[3] گلزار خلیل‌اند حطب را نارند

در قبا ازروش آل [4] عبا یـاد دهند
نه چو زراق و شان خرقه ازرق دارند

سر تلبیس بـود شیـوه آن عیـاران
متلبس بـه صفـات ملك [5] ستارند

ستر این کثرت موهوم درآن وحدت صرف
چشم دارنـد از آن بر سر استغفارند

نکند کثرت آثـار در ایشان تأثیر
خویش را دوخته بر مبداء این آثارند

۱ـ چپ، این‌بیت‌را درحاشیه‌آورده ونوشته، دربعض نسخ‌این شعرزاید یافته شد درینجا نقل‌گردید ۲ـ چپ، دیگرمیآورند ۳ـ چپ،گرچه ۴ـ چپ، روش اهل عبا
۵ـ چپ، ملکی سیارند.

پاس انفاس بود خصلت این شاه و شان

پاسبانند ولـی پادشه اخیارند

دم نگهداشته چون نافه مشکنند وگر

لب گشایند روان پرور[1] صد عطارند

خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار

همه شیرین[2] حرکات و شکرین گفتارند

نجم آسا همه را خلوت در انجمن است

شمع هر انجمـن و رونق هر بازارند

چون مه هاله‌نشین شان سفراندر وطن‌است

به تن استاده ، بدل در کشش و[3] رفتارند

حال[4] این گرم روان تحسبها جامده است

لیکن افسرده دلان چون خودشان[5] پندارند

اهل دل قافله کعبـه عشقند ولـی

این جگر[6] داران آن قافله را سالارند

در سیه خانه صحرای فنا کرده نزول

خیمه برتر زده زین نه تتق زنگارند

هر یکـی سد امانند به میـدان جهاد

کوهی از لومة لائم بکهی[7] نشمارند

۱ـ چپ، روان بر در صد ۲ـ مج، همه شیرین حرکاتند و شکر گفتارند

۳ـ چپ، بدل در سفر و رفتارند ۴ـ مج، ازبیت، (حال این گرم روان تحسبها جامده است) تا بیت، (هله هشدارکه درشهر دو سه طرارند، که بتدبیرکلاه از سرمه بردارند) یعنی‌از سطر۶ این صفحه تا سطر آخرصفحه ۶۶۲ یعنی، سیزده بیت ازنسخه مج افتاده است

۵ـ چپ، خودشان پندارند ۶ـ چپ، این جگردار، ازان قافله ۷ـ چپ، به جوی نشمارند .

ماهیانند که در بحر صفا، راست روند
همچو خرچنگ لب جوی نه کج رفتارند

بر لب تشنه لبان روح فزا، یاقوتند
بر کف وسوسه کیشان زر مشت افشارند

دیدهٔ[1] پاکان، بل روشنی دیده پاک
سر دین داران بل بر سر دین دستارند

شاهد شاه وجودند درین دار، ولی
نه چو منصور سر عربده جوئی دارند

میرسد شان رطب معرفت از نخل وجود
یارب[2] از بخت خود این قوم چه برخوردارند

هفت بیت از غزل بی بدل عارف جام[3]
که همه با خبران واله آن گفتارند

می کنم تضمین کاندر صفت[4] آن پاکان
آن گهرها شرف عقد ثریا دارند

چون صدف گوش نه و جای ده اندر دل[5] صاف
این غزل را که بجز عقد درش نشمارند:

هله هشدار که در شهر دو سه طرارند
که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند

---

۱ ــ چپ،
دیده پاکند بلـی روشنی دیده پاک — سر دین داری پل برسردین دستارند
۲ ــ چپ، باری از بخت ۳- چپ، عارف روم ۴- چپ، صفت این ملکان ۵- چپ، دل پاك.

دو سه رندند کـه هشیار دل و سر[1] مستند
که فلك را بیکی عربده در چرخ آرند
صورتی اند ولی دشمن صورتها اند
در جهانند ولی از دو جهان بیزارند
یار آن صورت غیبند که جان طالب اواست
همچوچشم خوش[2] او خیره کش و بیمارند
سر دهانند که تا سر ندهـی سر ندهند
ساقیانند که انگور نمی[3] افشارند
گر بکف خاك بگیرند زر سرخ شود
روز گندم دروند،ار چه بشب جو کارند
مردمی[4] کن مرو از صحبت آن مردم شو
زانکه این[5] مردم دیگر همه مردم خوارند
ای صفی مردمی آموز از ایشان ، کایشان
مردم دیده بینای اولوالابصارند
نور[6] این مردمك دیده بینا که بود
آن کزو اهل نظر چشم عنایت دارند
قطب آفاق شه کون و مکان خواجه عبید
کز[7] عموم حسم او همه بر خوردارند

---

۱ ــ چپ، هشیاردل وممتازند ــ نه فلك را ۲ ــ مج، چشم خش‌او ۳ــ چپ، انگوربمی‌افشارند ۴ــ مج، چپ، مردمی‌کن مروازصحبتشان مردم شو ــ دیوان، مردمی کن برو ازخدمتشان مردم شو ۵ــ چپ، زانکه این مردم و دیگر همه مردم خوارند ۶ــ چپ، این بیت وبیت بعد را ندارد ۷ــ مج، بر،نسخـه بدل،کز عموم نعم او همه روزی خوارند .

نیر عالم توحید که از[1] مشکواتش

همه ذرات جهان مقتبس انوارند

خواجه زمره احرار که شاهان جهان

بر در حشمت او بنده[2] و خدمتکارند

دین پناها توئی آن[3] قبله حاجات که خلق

بیخود از هر جهتی روی بوی[4] میآرند

همه با طوق وفا حلقه بگوشان تواند

گر عبیدند[5] درین راه و اگر احرارند

جاهلانی که سر از حلقه امرت پیچند

در چرا گاه بلاهت[6] خر بی افسارند

گه سراسیمه فتاده بته تیه ضلال

گاه حیرت زده در بادیه ادبارند

ناکسانی که ز احسان تو محروم زیند

بر لب بحر جگر تشنه چو بوتیمارند

آن حریفان که می از ساغر عشقت نوشند

گرچه بس بیخود و مستند عجب هشیارند

بیخودان را بجناب تو دما دم کششی است

بیدلان در خم قلاب تو ماهی وارند

---

۱ ـ چپ، که از کون ومکانش ۲ـ مج، او بنده خدمتکارند ۳ـ مج، توئی ای قبله ۴ـ مج، روی بتو میآرند، چپ، روی بتو می‌آیند ۵ـ چپ، کز عبیدند ۶ـ چپ، درچراگاه ملامت.

ماهی[1] بحر تـوام در صفت و مدح تو پر
چون صدفها که لبا لب ز در شهوارند
هر که شد غرقه بحر تو فزود آب رخش
اهل ساحل چـو صدف ریزه بیمقدارند
جاودان غرقه[2] درین بحـر صفا باد صفی
هرگزش یا رب ازین بحر[3] برون نگذارند

رباعیه[4]

آن گرم روان که عالم[5] از غلغله[6] شان
پر بود ، سفر فتاد ازین مرحله شان
بیچاره صفی چون[7] سگکی سوخته پای
افتان خیزان از عقب قافله شان

قطعه عربیه فی تاریخ اتمامها

رشحات عین حیاتنا وصلت الی[8] روض المنی
فتبارك الله الـذی[9] اعطی الـوری برکاتها
لمـا رایت تمامهـا فشرعت فـی تاریخه
ما کنت عطشانا لــه قد فـاض من رشحاتها

۱ـ چپ، ماهی بحرتوام درصفت مدحت پیر نسخه بدل چپ، ماهی‌بحرتوام نور صفت مدحت ور ۲ـ چپ، جاودان غرق درین ۳ـ چپ، ازین بحر فرو نگذارند
۴ـ چپ، رباعی،، مج، (رباعیه) ندارد ۵ـ مج ؛ (عالم) افتاده ۶ـ مج؛ چپ، غلغل‌شان
۷ـ مج، چو سالك سوخته پای ۸ـ مج، روض‌المسماه ۹ـ مج، (الذی) ندارد.

رباعیه[1] فارسیه ایضا فی تاریخ اتمامها

آمد رشحات ما [2] کثیرالبرکات . چون آب خضرمنفجر ازعین حیات

پا بند[3] محاسبان سنجیده صفات تاریخ تمامش از حروف رشحات

تمت[4] الکتاب بعون‌الملك الوهات فی یوم‌الاربعا ۲۲ شهر رجب‌المرجب سنه ۱۰۷۴ ببلده سمرقند فردوس ما .

خداونـدا بحـق نیك مردان که افعال بد ما نیك گردان

مسودةالعبد محمد شادی بن حاجی یحیی غفرلهما .

---

۱ ــ مج، قطعه فارسیه درتاریخ‌کتاب آمــد ، چپ، قطعه فارسیه فی تاریخ اتمامها ، آمد

۲ــ چپ، رشحات باکثیرالبرکات ۳ــ مج، پابندهمحاسبان ۴ـ چپ، خاتمةالطبع، الحمدلله والمنه که درین زمانه فرخنده فرجام که چشم جهانیان بدیدارحسن‌کلام ملفوظات وتذکرات اهل‌الله که خاصگان بارگاه صمدیت و سلاطین ملك قدیم آخرت‌اند، تذکره نفیس و بیمثل‌که چشم جهان مثلش ندیده وعرصه دنیا بمانندآن مفتخرگردید، اکنون ... سنه ۱۹۱۲ بارهفتم طبع‌گردید ۵ـ مج، تمت‌الکتاب بعــون‌الملك‌الوهاب علی یدالضعیف الربی الی رحمةالملك‌الباری محمدیوسف بن مبارکشاه غفرالله له ولوالدیه ولاستاذیه ولاحبابه و لمن له دعا بالخیر و لجمیع‌المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیا منهم اوالاموات ، انك مجیب‌الدعوات و رافع‌الدرجات برحمتك یا ارحم‌الراحمین .

استدراکات

و

تعلیقات

تذکر لازم

نکته لازمی که بایدتذکر داده شوداین است که مؤلف کتاب رشحات درخلال سنوات ۹۰۹ که سال اتمام رشحات است و سال ۹۳۹ که آخرین سال زندگانی اواست (۹۰۹ ـ ۹۳۹) درمتن کتاب تصرفاتی کرده وتغییراتی داده که تاکنون کسی به این تصرفات و تغییرات توجه نکرده است و مابه اختصار تذکرمی دهیم :

۱ ـ مولانا ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری شخصیت بارزعلمی قرن نهم و پدرمؤلف کتاب که درسال ۹۱۰ هجری [1] درگذشته قطعاً در زمان تالیف کتاب رشحات زنده بوده باوجود این در سراسر این کتاب هرجاکه اسمی ازاو برده شده علاوه براینکه همه جا باعبارتهای دعائی چون علیه الرحمه ورحمة الله علیه همراه است، اصولا سیاق سخن نیزطوری است که اورا درشمار مردگان معرفی می کنند . مثل :

---

۱ ـ بروایت روضة الصفا و حبیب السیر : کمال الدین حسین واعظ کاشفی درسنه عشرو تسعمائه مهرسکوت برلب زد. ـ روضة الصفا ج ۷ ص ۲۷۲ ـ حبیب السیر ج ۴ ص ۳۴۵، احسن التواریخ در جزو حوادث و وقایع سال ۹۱۰ می نویسد : مولانا حسین واعظ دراین سال بعالم آخرت منزل ساخت .

خدمت والدی علیه‌الرحمه به‌فقیرمی گفتند .[1]

والد راقم‌این‌حروف علیه‌الرحمه‌ملازمت‌حضرت مخدوم بسیارمی کردند[2] .

۲ ـ مولانا رضی‌الدین عبدالغفور لاری از مریدان و شاگردان بافضل و دانش مولانا جامی و استاد و مصاحب صدیق مؤلف کتاب رشحات که درتضاعیف این مقدمه کراراً ازوی نام برده‌ایم تا اواخرسال ۹۱۲ [3] یعنی تاسه‌سال بعدازاتمام رشحات زنده بوده ، معهذا مؤلف کتاب‌چه‌درشرح‌حال مبسوطی که ازوی نوشته و چه‌درخلال سطورترجمه احوال دیگران نامی ازوی بمیان آورده ، گذشته‌از ذکرجمله‌های دعائیه ، رحمة‌الله علیه‌وعلیه‌الرحمة و الغفران ، نحوه بیان‌و برداشت کلام او طوری است که‌گویا مولانا عبدالغفور لاری هنگام‌تالیف رشحات درقیدحیات نبوده است و حتی ضمن شرح حالش نوشته .

.... فقیری بعداز وفات خدمت مولوی عبدالغفور علیه‌الرحمه و الغفران بچندروز ، شبی ایشان را بخواب دید و بخاطرش آمد که از دنیا رحلت‌کرده‌اند . [4]

الخ و درپایان شرح احوالش نیزصریحاً متذکرشده :

وفات خدمت مولوی علیه‌الرحمه صباح یکشنبه پنجم شعبان اثنی‌عشر و تسعمائه (۹۱۲) بود ، بعداز طلوع آفتاب ، [5] درصورتیکه خود رشحات در سال ۹۰۹ نوشته‌شده است .

---

۱ ـ رشحات ص ۲۰۳

۲ ـ رشحات ص ۲۵۲

۳ ـ بروایت انوارالقدسیه و رشحات و تذکره‌های دیگر پنجم شعبان ۹۱۲ مولاناعبدالغفور وفات یافته‌است .

۴ ـ رشحات ص ۳۰۰ چاپ تهران . ۵ ـ رشحات ص ۳۰۱

مؤلف کتاب رشحات بجای اینکه مطابق روش معمول خود، [1] تاریخ فوت هریك از آن دوتن را درحاشیه کتاب بنویسد، قلم برداشته و اصل کتاب را بطریقی که تذکر داده شد اصلاح کرده است ومعلوم نیست که این اصلاح درچه تاریخی صورت گرفته و آیا تمام نسخه‌های موجود درآن زمان اصلاح شده و یا فقط نسخه‌ایکه در اختیار مؤلف بوده ؟ و یا اینکه اصولاً کتاب رشحات تا پایان سال ۹۱۲ باصطلاح ما منتشرنشده بوده، اگرنسخه‌ای ازرشحات که تاریخ کتابت آن قبل ازسال ۹۱۲هجری باشد بدست آید این ابهام برطرف خواهد شد .

کرامت
ص ۵۳۱ و ۵۳۷

بطوریکه درمتن کتاب رشحات ص۵۳۱ روایت شده ، عمرشیخ میرزا یکی از برادران سلطان احمدمیرزا فرمانروای سمرقند باهمراهی سلطان محمودخان یکی از خوانین دشت قبچاق بعزم تسخیرسمرقند و انتزاع آن ازسلطان احمدمیرزا لشکرکشید اما آن جنگ وستیز بپایمردی خواجه عبیدالله احراربه صلح وآشتی بدل گشت وضمن عهدنامه‌ای که نوشتند ، شهرتاشکند را از قلمرو حکومت سلطان احمدمیرزا انتزاع و به سلطان محمودخان واگذارکردند تاآن فتنه خوابید .

چندی بعد از آن واقعه یکی از خادمان و پیشکاران خواجه عبیدالله احرار،

---

۱ ــ بطوریکه در چندجا در ذیل کتاب رشحات توضیح داده شده ، مؤلف کتاب عادت داشته تاریخ فوت رجال رشحات راکه در هنگام تألیف زنده بوده‌اند در حاشیه مقابل شرح حال ایشان بنویسد : مثلاً :

(بعد ازاتمام رشحات به پنجسال خواجه کلان در سال ۹۱۴ وفات یافتند ـ رشحات ص ۲۳۱ چاپ تهران).

بنام خواجه‌مصطفی رومی که باسرمایه خواجه و برای خواجه تجارت میکرد دریکی ازسفرهای تجارتی خود در راه بازگشت از بخارا به‌سمرقندگذارش بشهرسبز افتاد و در آنجا با یکی‌از کارمندان و مستوفیان دیوانی سلطان احمدمیرزا بنام میرك‌حسن که ازاین مصالحه وانتزاع تاشکند ازقلمروحکومت سلطان‌احمدمیرزا ناراحت بود ، ملاقات کرد ، میرك‌حسن درضمن صحبت و گفتگو با وی گفت :

خواجه مصطفی ! [1] تو مرده ساده‌لوح و بی‌تکلفی سخنی دارم ، توانی که بعرض حضرت خواجه رسانی ؟ وی گفته بلی توانم ، یکی‌از اعزه اصحاب نقل کرده که من درمجلس حضرت ایشان حاضربودم که خواجه مصطفی رومی ازجانب شهر سبزآمده بحضرت ایشان عرض کردکه میرك‌حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کردکه این سخن رابحضرت خواجه‌رسانی، حضرت ایشان فرمودند بگوی ، گفت میرك‌حسن میگویدکه میرزاسلطان‌احمدرا اندك‌جائی مانده است، حضرت خواجه عنایت‌فرمایند آنرا نیزبگیرند و مایان را خلاص گردانند. بمجرد شنیدن این سخن درحضرت‌ایشان تغییر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه مویهای محاسن شریف حضرت ایشان راست ایستاد ، دست مبارك بردست کشیدند و فرمودندکه آن سك مرا سلاخی میفرماید و ازغایت تغیر وغضب فی‌الحال برخاستند و بحرم درآمدند و مخادیمی‌که حاضر بودند ، خواجه مصطفی را برآوردن پیغام ملامت کردند ، بعداز چهارده‌روز میرك‌حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بروی غضب کرد و بفرمود تا وی را زنده پوست کندند . [2]

ما دراینجا نوشته صاحب رشحات را عیناً نقل‌کردیم تادرعبارات وکلمات

---

۱ ــ ص ۵۳۷ ۲ ــ رشحات ص : ۵۳۷ ــ ۵۳۸

هیچ‌سوء تعبیری رخ ندهد و خود موضوع نیز بحدی‌روشن است که نیازی بتأویل و تفسیرندارد و کاملامعلوم‌است‌که عامل‌وآمرواقعی این‌کار کیست و آن‌هم بآن‌صورت فظیع‌که انجام آن فقط اززادگان چنگیزونوادگان تیمور ساخته است.

موضوع ما نحن فیه از دوصورت و حال خارج نیست ! یا همانطوریکه مریدان خواجه معتقدند، خواجه‌کرامت‌فرموده، درحال خشم وغضب‌مفرط،میرك‌حسن را نفرین‌کرده و نفرین اوهم باداشتن مقام شامخ ولایت مؤثر افتاده و سلطان‌احمد ـ میرزا به‌مصداق‌کریمه و مارمیت اذرمیت‌ولکن‌الله‌رمی،خواست خواجه اجراءکرده و بقول خواجه (آن سگ را سلاخی فرموده‌انـد) و یااینکـه صرف‌نظر از مقام ولایت وارشاد،خواجه‌ازگفتار میرك‌حسن چنان خشمگین شده که مقام ومنزلت خویش را از فرط غضب فراموش‌کرده‌و خدانخواسته ازسلطان‌احمدمیرزا درنهان خواسته‌است‌که: (آن سگ را سلاخی فرمایند) تا دیگران حد خـود را بدانند و در کارهـای خطیر چون و چـرا نکنند و مسلم است‌کـه سلطان احمـدمیرزا بـا آن روحیه زبـون و ضعف نفس‌که ازهیبت‌ودهشت‌مجلس حضرت ایشان ، گوشت بدنش میلرزد و قطرات عرق ازجبین وی[1] میچکد ، فوراً خواست خواجه را عملی میکند و یك‌مرد مسلمان شریف‌که ازانتزاع‌قسمتی ازسرزمین آباء و اجدادی‌خود رنج می‌برد، بدست‌دژخیمان تاتار می‌سپارد تا زنده‌زنده پوست ازتنش بکنند !؟

چقدر فرق است میان پیامبرگرامی اسلام و مدعیان مقام‌ولایت‌کـه خـود را تالی‌تلو پیامبران و اولیاء الله میدانند، این‌یك ازخون عـمّ رشیدوشهیدوبزرگوار خود میگذرد با اینکه بر قاتل و مُثله‌کننده او دست می‌یابد با منتهای بزرگواری کظم غیظ‌میکند و هردو را می‌بخشد و آن یـك‌از شنیدن یك‌سخن روا یا ناروا عنان

---

۱ ـ ص ۵۳۱

طاقت و بردباری ازکف میدهد وگوینده را روانه قربانگاه میکند تا مثل گوسفند آنهم زنده پوست از تنش بکنند اگرهم فرض کنیم که این عمل فجیع در اثر نفرین خواجه و نتیجه‌کرامت او باشد ، این‌عمل نه‌تنهاکرامت نیست بلکه یك لکه سیاهی است که بنام کرامت بردامن خواجه وحتّی بر دامن کرامت افتاده واگرهم آنچه‌را که استنباط کرده‌ایم درست باشد در اینصورت هر ناظر بی‌طرف را حتی نسبت به ثروت‌بیرون حدّ وقیاس‌وی از صامت وناطق [1] مظنون میکند و مشکوك میسازد.

درهر صورت من‌از خدا می‌خواهم که خواجه‌عبیدالله احرار با آن همه‌صفات ممتازه و حسن‌شهرت خویش وباآن‌همه خدماتی‌که نسبت بطبقات مظلوم و بی‌پناه انجام داده بوده ، از اصل و اساس چنین‌کرامتی نکرده باشد بلکه این دوستان‌نادان و مُریدان ساده‌لوح ایشان‌هستندکه لاعن‌شعور این‌گونه اعمال فظیع که‌شایسته‌زادگان تیمور است بحساب کرامت خواجه‌گذاشته‌اند تا بزعم خود با نقل‌چنان داستانی‌برقدر و منزلت پیرو مرشدخویش بیفزایند و اگر نه ساحت‌مقدس‌مردان‌خدائی چون خواجه احرار از چنان نسبت‌هائی‌که نامش راکرامت‌گذاشته‌اند منزّه و مبرّا است .

دو تن از علمای حکمت و ریاضی در قرن نهم
ص ۲۳۵ و ص ۴۱۳

دو تن از مشاهیر علمای حکمت و ریاضی که درکتاب رشحات بمناسبتی

---

۱ ـ ... شبی در منزل یکی از سرکار داران حضرت‌ایشان (خواجه احرار)بود وی میگفت که‌من صاحب نسق جویبارقرشی‌ام‌که یك مزرعه است ازجمله هزاروسیصدمزرعه حضرت ایشان ـ رشحات ص ۴۰۵

نامشان ذکر شده بطور شگفت‌انگیز در نام‌ولقب ونام پدر با یکدیگر مشترك‌اند و از قضای اتفاق هردوتن نیز مدتی از عمرخودرا در دربار سلاطین عثمانی گذرانده‌اند ، این دوعالم و ریاضی‌دان بزرگ :

۱ ــ **مولانا علاء الدین خواجه علی‌بن محمد سمرقندی** معروف بـه مـلاعلی قوشچی که‌گاهی اورا فاضل قوشچی نیزگفته‌اند ، وی از مشاهیر علمای ریاضی و نجوم‌وکلام و مردی ادیب و منجم بود . در سمرقند غالب‌علوم متداول زمان را فرا گرفت و هیئت و ریاضیات را از قاضی‌زاده رومی و میرزا الغ‌بیك آموخت و از کثرت تقرّبی که در نزد وی داشت بخطاب فرزندی مخاطب بـود ، اورا به تکمیل رصدخانه که درسمرقندتأسیس کرد،گماشت‌وقوشچی این وظیفه را بیاری دیگرعلمای ریاضی وهیئت ونجوم بخوبی انجام داد و زیج‌الغ بیگی راکه به زیج جدید معروف است بپایان رسانید و پس‌از مرگ‌میرزا الغ عازم حج شد و در تبریز مورد توجه‌اوزن حسن‌آق‌قویونلو قرارگرفت وازجانب وی بسفارت‌بدربارسلطان‌محمدفاتح باسلامبول رفت وپس‌از انجام مأموریت به‌تبریز آمد ودیگرباره باسلامبول بازگشت واز طرف سلطان عثمانی به‌مدرسی‌مدرسه‌ایاصوفیه‌منصوب شدتا درسال۸۷۹ درهمانجادرگذشت ودرجوار قبر ابوایوب انصاری مدفون‌گشت .

۲ ــ **مولانا علاء الدین علی‌بن محمد طوسی** وبقول صاحب رشحات معروف‌بـه مولانا علی عران از بزرگان علما وحکمای قرن‌نهم بود پس‌از تکمیل تحصیلات و تبحـّر در علوم عقلی و نقلی در بلاد ایران‌راهی‌کشور عثمانی شدو درنـزد دوتـن از سلاطین عثمانی ، سلطان مرادخان (۸۲۴ ـ ۸۵۵) و سلطان محمد فاتح (۸۵۵ـ۸۸۶) مورد اکرام و احترام فوق‌العاده قرارگرفت نخست‌از جـانب سلطان مـرادخان‌بسمت مدرسی مدرسه بروسه برگزیده شدو آنگاه از طرف سلطان محمد فاتح تدریس‌مدرسه زیرك باو تفویض‌گشت و پیوسته مورد عنایت وتوجه سلطان بودولی سرانجام‌بعللی

که در اینجا مجال بحث نیست از سلطان محمد فاتح رنجیده خـاطرگشت و با دلی آزرده، اسلامبول و کشور ترك را بقصد ایران ترك گفت واز تمام مشاغل وعلائق دنیاوی کناره گرفت وقدم در راه فقر وسلوك گذاشت تا بنا بقولی درسال ۸۶۰ هجری یا۸۷۷ در سمرقند و بروایت دیگران درسال ۸۸۵ درتبریز یا درخراسان درگذشت

حقیقت این است که صاحبان تذکره وتاریخ از پایان زندگانی مولاناعلاء الدین علی بن محمدطوسی اطلاع درستی ندارند وچنانکه ملاحظه میشود دراین قسمت اززندگانی او روایتها مشوّش و مضطرب و مبهم است اما باقرائن روشنی که حقیر ازمطاوی کتاب رشحات بدست آورده ام ثابت میکنند که مولاناعلاء الدین علی طوسی معروف بمولانا علی عران، اواخر عمرخود را در ماوراء النهر ودرشهر سمرقندگذرانده ودرهمان شهر نیز ازدنیا رفته و تاریخ فوتش نیز به حدس قریب به یقین میان سنوات ۸۷۷ ـ ۸۸۵ هجری است وآن قرائن چنین است :

۱ ـ صاحب رشحات درجائی که از تحصیلات وسیروسلوك خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار پیشوای طریقه نقشبندیه در قرن نهم سخن میگوید، مینویسد : (...خدمت مولاناعلی طوسی که بمولانا علی عران مشهورند وازعظمای علماء زمان بودندبحضرت ایشان (خواجه احرار) عقیده بسیار داشتند و به مجلس آن حضرت بسیار می آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند .

روزی حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما، سخن گفتن ما بغایت بیشرمی است! باید شما سخن گویید و ماشنویم . خدمت مولانا فرموده اند : جائی که ازمبداءِفیاض، سخن بیواسطه میرسد سخن گفتن ما ، آنجا بیشرمی است ـ رشحات ص ۴۱۳)

۲ ـ درذکر فضیلت یکی ازیاران وخادمان خواجه عبیدالله احرار بنام **مولاناقاسم** مینویسد :

(... بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردندحضرت

ایشان قبر مولانارا در محوطه ملایان پیش‌روی مولانا علی عـران مقرر فرمودند و درآن‌اثنا گفتند شایدبعضی مردم اعتراض کنندکه چراوی عامی‌را پیش‌روی دانشمندی دفن میکنند ؟ و حال‌آنست که‌گذشتگیهای مولانا قاسم چهل مولاناعلی را باربود ـ رشحات ص ۶۰۲)

۳ ـ درجائی‌که خبر فوت‌سلطان ابوسعید میرزا را ذکر میکند مینویسد :

(... حضرت ایشان میفرمودند بعداز آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید ، در راهی خواجه مولانا پیش‌آمد ... بعداز چندروز ظاهرشدکه خواجه مولانا به امراء اتفاق‌کرده‌اندکه دیگر بخانه‌ما نیایند ... ص ۵۴۵

در صفحه بعد :

(... مولانا علی‌عران گفتندکه بعداز اتفاق‌خواجه مولانا بامراء ، بدیدن وی رفتم ... ص ۵۴۶)

از سه مطلب بالاکه عیناً از صفحات مختلف‌کتاب رشحات استخـراج شده معلومات زیر بدست میآید :

اولا ـ بطور قطع ویقین مولانا علاءالدین علی طوسی بعداز رنجش‌خاطر از سلطان عثمانی ، از شهر اسلامبول عازم ماوراء النهر شده ودرشهر سمرقندکه‌درآن زمان پایتخت ماوراءالنهر و شهری امن‌و آرام بوده رحل‌اقامت افکنده و از علایق دنیائی حتی درس و بحث نیزکناره‌گرفته و در سلك یاران و معتقدان خواجه‌عبیدالله احرارکه در حوزه ماوراءالنهر وحتی خراسان نفوذ سیاسی ومعنوی داشته منسلك گشته است .

ثانیا ـ مولانا طوسی با اینکه غالباً در مجالس صحبت خواجه احرار حاضر میشده معهذاکمتر سخن میگفته و بیشتر خاموش بوده و این خاموشی‌گزیدن ودامن صحبت فراهم‌چیدن نشانه آنست‌که حق‌شکنی وکافر ماجرائی و بی انصافی سلطان

عثمانی تا چه‌مایه در روح حساس‌وزود رنج این‌دانشمند آواره ایرانی اثربدوناگوار گذاشته و درعین‌حال خواجه احرار ودیگربزرگان ، به‌کمال فضل ودانش اواعتراف داشته‌اند و همواره لوازم احترام و بزرگداشت اورا بجا می‌آوردند .

ثالثاً ـ مولانا علاء الدین علی‌طوسی درهمان شهر سمرقنددرگذشته واحتراماً لفضله ، بدستور خواجه احرار در محوطه ملایان‌که‌کوی مخصوص مقبره وآرامگاه علماء و مشایخ بزرگ بوده و آرامگاه خواجه عبیدالله احرار نیز در همان محوطه و محله است، بخاك سپرده شده و جای قبرش معلوم و معین است .

رابعاً ـ چون‌از فحوای‌عبارتهای قسمتی از صفحات۵۴۵ و ۵۴۶ رشحات‌معلوم میشودکه بعداز رسیدن خبر قتل سلطان ابوسعید میرزاکه در اواخر سال ۸۷۳منتشر شده، بطورقطع مولانا علاءالدین طوسی‌تاآن تاریخ هنوز زنده بوده‌لذاباحتمال‌نزدیك به یقین سال فوت‌مولانا میان سالهای ۸۷۷ـ ۸۸۵ هجری‌است‌که اغلب تذکره‌نویسان متذکر شده‌اند[۱] .

مولانا فتح‌الله تبریزی

ص ۲۳۵

مولانافتح‌الله تبریزی که‌از دانشمندان متبحّر قرن‌نهم وبقول‌صاحب‌حبیب‌السیر در صنوف علوم محسوس و منقول ماهر بود ، در زمره مستوفیان و صدور سلطان

---

۱ ـ مراجع: حبیب‌السیرج ۴ ص ۳۸ ـ از سعدی تا جامی ۴۸۸ـ ریحانةالادب ج ۴ ص ۴۹۵ ـ ۴۹۶ و ص ۱۵۹ ـ ۱۶۰ ـ الاعلام ج ۵ ص ۱۶۲ ـ لغت‌نامه دهخدا حرف ع ۲ ص ۵ ـ رشحات ص ۴۱۳ و ۵۴۵ و ۵۴۶و ۶۰۲

ابوسعید میرزاگورکانی شمرده میشد و مدتی‌مدید در ملازمت سلطان مذکور بلوازم منصب صدارت قیام می‌نمود و باوجود اشتغال بمشاغل دیوانی گاهی بمراسم درس و افاده می‌پرداخت و طالب‌علمان رااز نتایج طبع نقادخویش بهره‌ور میساخت‌ودرمسایل تصوف و عرفان نیز میل‌وشعف‌تمام داشت‌تاحدیکه بسیاری ازشبها در تعقل‌یك‌مسئله مشکل از دقایق‌عرفانی‌بروز میآورد، درحالی‌که خواب به‌چشمش‌نمی‌آمد .

مولانا فتح‌الله تبریزی از مردان مورد اعتماد و از محارم سلطان ابوسعید بود و درسال۸۵۸که میرزاابوالقاسم بابر بقصد تسخیر سمرقند، بماوراءالنهرلشکرکشید، مولانا برسم رسالت‌ازجانب‌سلطان‌مامور مذاکره صلح‌واصلاح ذات‌البین‌شدوسرانجام در سوم‌ماه ربیع‌الاخر سال هشتصدوشصت‌وهفت هجری (۸۶۷) درهرات وفات‌یافت[۱]

سید قاسم تبریزی
ص ۴۱۷

سید علی‌بن نصربن‌هارون بن‌ابوالقاسم ملقّب به‌معین‌الدین ومتخلّص‌به‌قاسم و معروف به‌قاسم‌الانوارازعارفان‌وشاعران نامدار ایران است‌که‌درسال ۷۵۷ درسراب تبریز متولدشد . اودرطریقت ازمریدان و پیروان وشاگردان شیخ‌صدرالدین اردبیلی نیای پادشاهان صفوی‌است‌که‌هم ازجانب او به قاسم الانوار ملقب شده‌است سیدقاسم پس‌از رسیدن بمراحل‌کمال وچندی اقامت در قزوین وگیلان ، عازم خراسان شدودر شهر هرات پایتخت زیبا وپرثروت وعظمت شاهرخ اقامت‌گزید . سیددرهرات‌صاحب نفوذ واعتبار بسیارشد ودراندك‌مدتی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلك مریدان‌او

---

۱ ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۰۲ ـ تاریخ مطلع‌السعدین ج ۲ ص ۱۰۵۸ چاپ هند .

انتظام یافتندو از اطراف و اکناف نیز پیروان وشاگردان صادق الاخلاص گرد او حلقه زدند، نفوذ و اعتبارش بحدی رسید که شکوه وشوکت سلطنت شاهرخ را تحت الشعاع سیطره معنوی خود قرار دادومورد حسدوکینه اطرافیان شاهرخ قرار گرفت ودرسال ۸۳۰ وقتی که بشاهرخ سوء قصد شد،سیدقاسم مورد سوء ظن بایسنقر میرزا فرزند محبوب شاهرخ واقع شدکه میگفت قاتل یاضارب تحت حمایت اوبوده ، وبالنتیجه وی را ازهرات تبعید کردند ، سید به سمرقندرفت ومشمول عنایت وعاطفت میرزا الغ بیك شد ولی چندی بعد دوباره بخراسان بازگشت ودر خرجردجام، مسکن کرد و درهمانجا بود تادرسال ۸۳۷ هجری وفات یافت. قبراو درقصبه لنگراست که در اواخر قرن نهم بامر امیرعلیشیر نوائی عمارت زیبائی برسر آرامگاه وی بنا کردند .

قاسم الانوار بااینکه ازشعراء طراز اول قرن نهم است معهذا باید گفت بیشتر شهرت و اهمیت اوازجهت ولایت و ارشادی بوده که داشته و گویند صحبت شاه ـ نعمت‌الله ولی را نیزدریافته است .

شعر قاسم نسبت بدیگران دارای سلامت لفظ و فصاحت بیان و روشنی معنی است و از پیچیدگی و باریکی مضامین که از مختصات شعراین عهد بخصوص غزل است و عیوب دیگرمبرا است.

برای شرح‌حال مفصل اورجوع فرمایند به : حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۰ ـ ۱۱ ـ تاریخ ادبیات ایران ازسعدی تاجامی ص ۵۳۴ ـ تذکره دولتشاه سمرقندی ص ۳۸۵ ـ آتشکده آذر ج ۱ ص ۱۰۹ ـ مجمع‌الفصحا وتذکره‌های دیگر .

آخرین فرمانروای سمرقند ازخاندان تیمور

ص ۵۸۸

چنانکه در مقدمه اشاره شد ، فرمانروای ماوراءالنهر که سلطان احمدمیرزا

فرزند سلطان ابوسعید گورکانی بود بعداز بیست‌وشش سال حکومت درغره ذی‌قعده سال ۸۹۹ هجری درگذشت و برادر کهترش سلطان محمود میرزا که تاآن زمان والی ولایت بدخشان‌وترمدوچغانیان‌بود جانشین‌اوشدواونیزبعد ازپنج‌ماه فرمانروائی درربیع‌الثانی سال ۹۰۰ هجری به‌جهان‌دیگررفت [1] و پسربزرگتراوبنام بایسنقرمیرزا که جوانی هیجده‌ساله و درحمایت فرزندبزرگ خواجه‌عبیدالله احراریعنی‌محمدعبدالله خواجکا بود بحکومت رسید ولی چون گردونه سلطنت و حکومت این خانواده در سراشیب سقوط وپرتگاه انقراض افتاده بودکاری ازپیش نبرد و بعدازچندسال کروفر که دایم گرفتارجنگ بامدعیان سلطنت و نفاق و غدروخیانت امراء وسرداران‌خویش

---

۱ ـ مرحوم پروفسور براون‌مؤلف تاریخ ادبیات ایران در مجلد سوم (ازسعدی تا جامی) در باره مرگ سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چنین نوشته : (احمدو محمود پسران سلطان ابوسعیدکه اولی در ماوراء النهر سلطنت یافت وتخت‌گاهش سمرقند بود و دومی درناحیه بدخشان‌وختلان وترمد حکومت‌میکرد ، هردو بهلاکت رسیدند ، اولی را شیبانی‌خان اوزبك درسنین آخر قرن پانزدهم میلادی یعنی در ۸۹۹ هجری و ۱۴۹۳ م بکشت ودومی در ۹۰۵ هجری ــ ۱۴۹۹ م هلاك شد ــ از سعدی تا جامی، ص ۴۲۳ ــ ۴۲۴)

بطوریکه ملاحظه میشود ، مؤلف دراین‌مورد دچار اشتباه شده زیرا اولی درسال ۸۹۹ مرده ودرآن تاریخ هنوز محمدخان شیبانی درسرزمین ماوراءالنهر ظهور نکرده بود و دومی هم‌چندماه‌بعد یعنی‌در ربیع‌الثانی سال ۹۰۰ درگذشته وآن کسی که‌نوشته در سال ۹۰۵ هلاك شد ، بایسنقر میرزا پسر سلطان محمود میرزا بوده نه‌خوداو ، بقول مرحوم براون‌چون مطالعه جنگها وکشمکش‌های خاندان تیموری در سالهای آخر بسیار خسته‌کننده وازجهت نتیجه‌هم بیحاصل است، حوصله‌نکرده که بیشتر تتبع کندبخصوص‌اگرمأخذ تاریخ‌هم حبیب‌السیر و روضة‌الصفا باشدکه واقعاً از اطنابهای خسته‌کننده ، انسان را از مطالعه هرچه تاریخ است بیزار میکند .

بود ، سرانجام درآغازسال ۹۰۵ هجری به‌شمشیرغدر یکی‌ازسردارانش بنام خسروشاه کشته شد درحالی که بیش‌از بیست‌وسه‌سال نداشت ، بعداز او برادرکوچکترش بنام سلطان‌علی‌میرزا درسایه حمایت معنوی خواجه‌محمدیحیی (قطب‌الدین) فرزند کهتر خواجه‌عبیدالله احرار زمام سست‌ولرزان‌حکومت ماوراءالنهررابدست‌گرفت اما هنوز سال ۹۰۵ پایان نیافته بودکه شیبك‌خان اوزبك (محمدخان شیبانی) که از هرج‌و مرج و پریشانی احوال دستگاه حکومت سمرقندخبرداربود با قوائی کثیرالعدد مرکب ازاوزبك و مغول‌وتاتاربه‌ماوراءالنهریورش برد و دراندك‌مدتی شهربخارا را بتصرف درآورد و شهر سمرقند را نیز محاصره کرد لیکن بزودی دانست‌که شهر مستحکم سمرقند بابرج وباروی استواری که دارد باجنگ و محاصره تسلیم نمیشود لذا بفکر چاره افتاد و یکی از بزرگان سادات بخارا موسوم به‌سیدجلال‌الدین خاوند بخاری را برسالت بشهرفرستاد و باو مأموریت‌و اختیاردادکه باخواجه قطب‌الدین محمدیحیی که قدرت واقعی‌شهردرقبضه اقتدارمعنوی اواست مذاکره کند و بهرقیمتی که باشد خواجه را نسبت بخان اوزبك راغب و مایل گرداند و باهر شرط وعهدی که او میخواهدشهررا تسلیم نماید. سیدپس‌ازورود بشهرومذاکرات زیاددریافت‌که خواجه محمد یحیی چون به‌عهدومیثاق خان اوزبك اعتمادی ندارد حاضربمصالحه نیست و به‌هیچ‌شرط‌وعهدی حاضرنمیشود شهررا به‌اوزبك تسلیم کند و چون ازخواجه مأیوس شد بنابدستور شیبك‌خان در خلوت و پنهانی خود را به سلطان‌علی‌میرزا که جوانی ضعیف‌النفس و بی‌اراده و قبلاً نیزازطرف مادر خود اغوا شده بود ، رسانید و باو گفت خواجه میخواهد ظهیرالدین‌میرزا بابر را بیاورد و به‌مسند سلطنت‌ماوراءالنهر بنشاند و ترا ازمیان بردارد و باچرب‌زبانی ویرا از قدرت معنوی خواجه بیم داد و باسخنان واهی‌شاهزاده سست‌اراده را اغواکردوبرای تسلیم‌آماده‌ساخت تادرروزجمعه هنگام‌ظهرکه خواجه‌محمدیحیی‌واکابرسمرقنددرمسجدجامع‌بادای نمازاشتغال‌داشتند،

سلطان‌علی میرزا باجمعی ازمخصوصان خود ازیکی‌از دروازه‌های شهر بیرون رفت و به‌اردوی خان اوزبك پیوست .

اما خواجه‌محمدیحیی چون ازفرارسلطان علی‌میرزاآگاه شد سواره بمیان‌شهر آمد تا مردم را بمقاومت دربرابر خصم و محافظت برج و بارو ترغیب نماید [1] لکن دیگرخیلی‌دیرشده بودوکارازکارگذشته لذا خود نیزتن به‌قضا داد و بهمراه فرزندان خود بادیگر بزرگان و اشراف شهر سمرقند باردوی‌خان رفت و تسلیم شد و با این تسلیم بساط حکومت یکصدوپنجاه ساله حکومت خانواده تیموری برماوراءالنهر برچیده شد .

محمدخان شیبانی‌پس‌از ورودبه‌سمرقند تمامی‌عهود ومواثیق را زیرپا گذاشت و فرمان قتل سلطان‌علی‌میرزا ومادرش را صادرکرد وچون ازنفوذ خواجه‌قطب‌الدین محمدیحیی درمیان طبقات مردم متوهم بود ، دستور دادکه او را تحت‌نظر بگیرند و اموال و املاك اورا و فرزندان‌وکسان ونزدیکان اوراکلاً مصادره‌کنندو بعدازچندی نیزاجازه داد که ظاهراً خواجه بعزم زیارت خانه خدا از ماوراءالنهربرود و خواجه نیزخود باتمام‌خانواده و متعلقان و ملازمان بسوی خراسان‌کوچ‌کرد، پس‌از طی‌چند منزل راه ، جمعی ازسپاهیان اوزبك ازپی میرسند و این کاروان کوچك را درمحلی بنام‌خواجه‌کاردزن‌فرودمی‌آورند و شب‌هنگام‌خواجه‌محمدیحیی را بادوفرزندش بقتل

---

۱ ـ چنانکه‌دیدیم(ص ۵۲۲) در چهل‌وهشت‌سال‌پیش درسال ۸۵۸ خواجه‌عبیدالله احرار مردم سمرقند وفرمانروای وقت رادربرابر هجوم لشکریان میرزا ابوالقاسم بابر بـه پایداری و مقاومت‌تشویق و ترغیب‌کرد وشهر را از سقوط‌نجات داد اینك پسرهمان‌خواجه، همان مردم و فرمانروای شهر راکه نواده سلطان سابق است در مقابل یورش سپاهیان اوزبك که بمراتب خطرناکترند به استقامت ترغیب‌و تشجیع می‌نماید ولی بی‌نتیجه .

میرسانند و آن کاروان بی کاروان‌سالاررا غارت میکنند[1] .

بدین ترتیب خانواده روحانی وعرفانی خواجه عبیدالله احرار بدنبال خاندان‌سلطنت تیموری درماوراءالنهردرگرداب نیستی وفناوانقراض افتاد ، توگوئی مگردستارروحانیت این خاندان باکمرشمشیرسلطنت آن خانواده بهم بسته بودندکه چون این کمررابازکردند ، آن دستار رانیزبرگرفتند .

---

۱ ـ حبیب السیر ج۴ از صفحه ۲۰۰ الی ۲۸۰ ـ رشحات از صفحه ۵۸۸ تا ۵۹۸
لب التواریخ : ص ۲۰۳

فهرست اعلام رجال

فهرست اعلام رجال

الف :

ب

ت

پ

ج

ح

عنوان (حضرت‌ایشان) دراین‌کتاب بطور اطلاق ، مقصود خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار است

خ

د

س

ش

ص

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

ی

و

ه

فهرست اعلام جغرافیائی

اعلام جغرافیائی

الف

ب

ت

تاتکند : ـ ۴۹۲ ـ ۵۸۹ ـ ۵۹۱ ـ ۵۹۳ـ ۶۲۹ ـ ۶۳۰ ـ ۶۳۲ ـ ۶۳۳ (قصبهٔ بزرگ از محال سمرقند بفاصله ۹ فرسنگ تاشهر ، درکتاب انیس‌الطالبین که در مقامات مشایخ نقشبندیه است آنرا بنام تاتکن نوشته‌اند) .

تاشکند : ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۱ ـ ۱۳۰ ـ ۱۶۶ ـ ۱۹۲ ـ ۲۴۲ ـ ۲۵۰ ـ ۳۶۸ ـ ۳۷۴ ـ ۳۷۶ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۵ ـ ۳۹۴ ـ ۳۹۸ ـ ۴۰۴ ـ ۴۷۳ ـ ۴۱۴ ـ ۴۱۵ـ ۴۲۰ ـ ۴۹۳ ـ ۵۱۹ ـ ۵۲۰ ـ ۵۲۱ ـ ۵۲۲ ـ ۵۳۵ ـ ۵۳۶ ـ ۵۴۳ ـ ۵۵۷ ـ ۵۵۸ـ ۵۵۹ ـ ۵۶۳ ـ ۵۶۵ ـ ۵۷۵ ـ ۵۷۶ ـ ۵۷۸ ـ ۵۸۹ ـ ۵۹۱ ـ ۵۹۴ ـ ۶۳۲ ـ ۶۳۳ ـ ۶۳۴ ـ ۶۳۵ ـ ۶۳۸ ـ ۶۴۱ ـ ۶۴۲ ـ ۶۴۳ـ ۶۴۴ ـ ۶۴۹ ـ ۶۵۰ ـ ۶۵۳ (شهری در آسیای مرکزی که اکنون پایتخت جمهوری ازبکستان است) .

تایباد : ـ ۹۷ (ازمحال باخرز ایران و این‌نام را بصورت (طیبات) تحریف کرده‌اند، شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی صوفی بزرگ قرن هشتم ازآنجا برخاسته است).

تبریز : ـ ۲۶۲ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۴ ـ ۲۷۶ـ ۳۶۸ ـ ۳۶۹ ـ ۴۲۳ ـ ۶۵۱ ـ ۶۵۳

تخت خاتون : ـ ۲۵۰ ـ (محلی در سر راه هرات به سمرقند)

تخت مزار : ـ ۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۵۳ ـ ۳۰۶ ـ ۳۲۵ ـ ۳۶۰ ـ ۵۶۲ : (محلّه‌ای است درهرات که آرامگاه خواجه سعدالدین کاشغری و خواجه کلان و جمعی از بزرگان صوفیه است) .

ترمذ : ـ ۲۸ ـ ۱۱۰ ـ ۲۰۰ ـ ۴۶۷ (شهری در ماوراء النهر قدیم درنزدیکی ساحل رود جیحون که امروز جزو جمهوری تاجیکستان است) .

ترکستان : ـ ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۲۱ ـ ۲۳ ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۱ ـ ۳۷۰ ـ ۳۷۱ ـ ۵۱۹ ـ ۵۲۱ ـ ۵۲۳ ـ ۶۱۱ ـ ۶۴۵

ک

یسی : ـ ۱۷ ـ ۱۸ـ ۲۰ ـ(یکی‌از شهرهای ترکستان که آرامگاه‌خواجه‌احمدیسوی‌نیز آنجا است، بتصریح کتاب رشحات وشرف‌الدین علی یزدی ، این شهر در قرن نهم به‌همین نام مشهور بوده و در اواخر قرن هشتم بفرمان امیر تیمور بر سر تربت خواجه بارگاهی باشکوه ساختندکه زیارتگاه مردم آن سامان است . گویا این‌شهر بعداً بنام (حضرت ترکستان) معروف شده) .

یزد : ـ ۵۸۳ ـ ۵۸۴ ـ ۵۸۵

یمن : ـ ۳۱۰ ـ ۳۴۵ (کشوری در جنوب غربی شبه‌جزیره عربستان)

طوایف و قبایل

اســم کتابها

فهرست اعلام مقدمه کتاب

اعلام رجال

الف

ب

ت

ج

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

غ

ف

ق

ن

ی

ه

اعلام جغرافیائی

الف

ب

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ن

هـ

ی

طوایف و قبایل

فرقه‌ها و طریقه‌ها

اسامی کتاب‌ها

فهرست مطالب کتاب

فهرست مطالب مقدمه کتاب

فهرست مطالب جلد اول

عنوان	صفحه
۳۴- خواجه اولیاء غریب	۵۶
۳۵- خواجه‌سلمان کرمینی	۵۶ - ۵۷
۳۶- خواجه محمدشاه بخاری	۵۷
۳۷- شیخ‌سعدالدین غجدوانی	۵۷
۳۸- شیخ‌ابوسعید بخاری	۵۸
۳۹- خواجه‌عارف ریوکروی	۵۸-۵۹
۴۰- خواجه‌محمودانجیرفغنوی	۵۹ - ۶۱
۴۱- امیرخرد وابکنوی	۶۱ - ۶۲
۴۲- خواجه‌علی ارغندانی	۶۲
۴۳- خواجه‌علی رامتینی	۶۲ - ۷۲
۴۴- خواجه‌ٔخرد	۷۲
۴۵- خواجه‌ابراهیم	۷۲ - ۷۳
۴۶- خواجه‌محمد کلاه‌دوز	۷۳
۴۷- خواجه‌محمد حلاج بلخی	۷۳
۴۸- خواجه‌محمد باوردی	۷۳
۴۹- خواجه‌محمد باباسماسی	۷۳ - ۷۵
۵۰- خواجه‌صوفی سوخاری	۷۵
۵۱- خواجه‌محمد سماسی	۷۵
۵۲- مولانا دانشمندعلی	۷۵
۵۳- سیدامیرکلال	۷۵ - ۷۷
۵۴- امیربرهان	۷۷ - ۷۹
۵۵- امیر حمزه	۷۹ - ۸۰
۵۶- مولانا حسام‌الدین شاشی بخاری	۸۰ - ۸۲

عنوان	صفحه
۵۷- مولانا کمال‌الدین میدانی	۸۳
۵۸- بابا شیخ‌مبارك بخاری	۸۳ - ۸۴
۵۹- امیرشاه	۸۴ - ۸۵
۶۰- امیرعمر	۸۵
۶۱- مولانا عارف دیك‌کرانی	۸۵ - ۸۹
۶۲- مولانا اشرف بخاری	۸۹
۶۳- امیر بختیارالدین دیك کرانی	۸۹ - ۹۰
۶۴- شیخ یادگار کنسرونی	۹۰
۶۵- شیخ جمال‌الدین دهستانی	۹۰
۶۶- شیخ‌محمد خلیفه	۹۰
۶۷- امیرکلال واشی	۹۰ - ۹۲
۶۸- شیخ شمس‌الدین کلال	۹۲ - ۹۳
۶۹- مولانا بهاءالدین قشلاقی	۹۳ - ۹۴
۷۰- خواجه بهاءالدین محمد نقشبند	۹۵ - ۱۰۱
۷۱- خواجه محمد پارسا	۱۰۱ - ۱۰۴
۷۲- مولانا محمد فغاتری	۱۱۳ - ۱۱۴
۷۳- خواجه‌مسافرخوارزمی	۱۱۴ - ۱۱۶
۷۴- مولانا یعقوب چرخی	۱۱۶ - ۱۲۱
۷۵- خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار	۱۲۱
۷۶- خواجه علاءالدین غجدوانی	۱۲۱ - ۱۲۷

فهرست مطالب جلد دوم

عنوان صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان | صفحه

غلط نامه

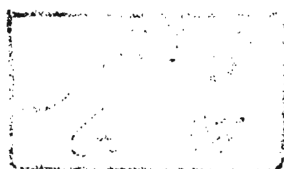
ازخواننده‌عزیز متمنی است قبل‌ازخواندن‌کتاب غلطهای زیررا اصلاح فرماید

درست	نادرست	سطر	صفحه	
شهر	شمر	۱۲	۹	مقدمه
نادرالوجود	نادر لوجود	۱۰	۲۴	«
قریه	قراء	۶	۳۷	«
جزم	جرم	۲۱	۷۸	«
عبیداللهی	عبیدالهی	۲۲	۸۸	«
قدمای مشایخ	قدمانی‌مشایخ	۱۲	۱۲۵	«
د - نسخه چپ	۵ ـ نسخه چپ	۱۷	۱۵۰	«
الحمدلله	الحمدالله	۵	۱۵۱	«
بدعای	بدعاوی	۱	۱۰	متن کتاب
شیخ ابویزید	ابویزید	۱۷	۱۱	« «
اضافه‌دارد	صدیق دارد	۲۰	۱۳	« «
واربعمائه‌ودرمج:سنه‌نیف واربعمائه	جمله (ودرمج: سنه نیف واربعمائه) افتاده	۲۰	۱۶	« «
انااعطیناك	اناعطیناك	۷	۱۷	« «
خواجه	خواجد	۳	۱۹	« «
ناقصان رابمرتبه	ناقصان راکه بمرتبه	۸	۲۶	« «
آشن بیرم	آشن بیروم	۴	۲۷	« «
نفیسه	نفسیه	۸	۲۷	« «
تبرك	تیروك	۵	۳۷	« «
قلوبهم من‌ذکرالله	(من ذکرالله) افتاده	۳	۳۲	« «
نواقض	نواقص	۱۰	۳۳	« «
نظر برقدم	نظربرقدمم	۱۴	۴۰	« «
هوش دم	خوش‌دم	۱	۴۱	« «
بآسمان	بآسان	۹	۴۴	« «

درست	نادرست	سطر	صفحه	
جمع	جمح	۱۴	۴۴	متن کتاب
دوجمله(میتواند بود که نسبت	باهل‌هدایت‌اول مرتبه علم‌لذتی است) تکرارشده	۱۱	۴۸	« «
فرموده، چه آن	فرمودند که آن	۱۳	۴۸	« «
ریو کری	ریو کروی	۱۹	۵۸	« «
علماء	هلما	۲	۶۴	« «
سبب‌چه بود روزازل	سبب چه‌روزازل	۶	۶۷	« «
برمند	برومند	۱۷	۶۷	« «
سکوت کرده‌اند	سکوت کرداند	۸	۶۹	« «
دیگی پراز مجان	دریکی ازمجان	۷	۷۰	« «
فرمودند هم‌چنین باش‌گو	فرمودند باش‌هم‌چنین باش	۷	۷۰	« «
خوارزم	خوارم	۱۳	۷۰	« «
ذکر	ذکو	۳	۷۱	« «
بما	یما	۳	۷۱	« «
کلان‌ترند	کلاترند	۱۰	۷۲	« «
بعدازخلیفه خرد	بعد ازخذیفه خرد	۱۷	۷۳	« «
چپ: باباسماسی قدس سره	بابا سماسج قدسس سره	۲۰	۷۳	« «
میخواهیم	میخواهم	۹	۷۶	« «
خواجه، وباز می‌آمده	خواجه باز می‌آمده	۱۵	۷۶	« «
قومی	قری	۶	۷۸	« «
وابکنی	وابکشی	۱۶	۹۲	« «
قریب بزمان	غریب بزمان	۸	۸۲	« «
چه‌میشود گفت	چه‌میشود وگفت	۱۰	۸۲	« «
روزی مرا	روزی مراد	۱۵	۸۳	« «
شما میایید	شمامیآئید	۱۵	۸۳	« «
جواب گفتنی	جواب‌گفتی	۱۶	۸۴	« «
درراه‌ها که بایکدیگر میرفته‌اند	درراه‌ها بایکدیگر	۹	۸۶	« «
تقصیر مکنید	تقصیر میکنید	۶	۹۷	« «
ووی	روی	۱۶	۱۱۳	« «
همراه شدم	همراه شدند	۱۵	۱۱۴	« «
خوارزم	خوازم	۹	۷۳	« «

درست	نادرست	سطر	صفحه
اوقاف	اوقات	۲ و ۴	۱۲۰ متن کتاب
مولانا یعقوب قدس سره	مولانا قدس سره	۴	« ۱۲۰ «
انجذابی	انجدابی	۱۲	« ۱۲۴ «
تتبع	تیتع	۸	« ۱۲۸ «
می‌نشستند، بپای دیگر	می‌نشستند وبپای دیگر	۵	« ۱۲۸ «
بجد	بحد	۱۲	« ۱۳۲ «
عطار	عطا	۹	« ۱۳۲ «
الفانی	لفانی	۱۷	« ۱۴۹ «
بابل	بایل	۱۱	« ۱۷۵ «
یمنه	بمنه	۱۰	« ۱۷۹ «
میگیرند	میگرند	۲	« ۱۹۹ «
خودرا	خودر	۱۳	« ۲۰۴ «
مولانا داود ومولانا	مولانا داود مولانا	۲	« ۲۳۸ «
سعدالدین	سعدادین	۱۷	« ۲۳۸ «
طیبت	طبیت	۱۶	« ۲۵۴ «
کرده	کرهد	۵	« ۲۵۸ «
تعزیر	تغریز	۹	« ۲۵۸ «
کرم‌الله وجهه	اکرم‌الله وجهه	۷	« ۲۶۰ «
مخدوم	مخدوه	۱	« ۲۶۴ «
ازکبار	زکبار	۱۳	« ۲۷۹ «
بمحمد	بحمد	۴	« ۲۸۵ «
مجتنب	مجتب	۱	« ۳۵۴ «
اندجان	اندرجان	۵	« ۳۷۴ «
ازاولاد	ازاولا	۱	« ۳۷۶ «
الحمدلله	الحمدلله	۱۰	« ۳۷۷ «
گورستان	گوستان	۶	« ۳۹۸ «
ازحق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست	ازحق‌سبحانه‌چیزی‌می‌خواست	۳	« ۴۵۶ «
باخودقرارده که	باخودقرار داده که	۱	« ۴۵۷ «
یابکلی	بابکلی	۲	« ۴۸۴ «

درست	نادرست	سطر	صفحه
درمیان راه	درمیان را	۹	۵۰۵ متن کتاب
فرکت	حرکت	۹	۵۱۹ « «
هواجس	هواجبس	۱۰	۵۲۶ « «
خالصاً لوجه‌الله	خالمصاً اوجه‌الله	۲۲	۵۲۷ « «
پیش برده	بیش برده	۷	۴۲۷ « «
بیش‌ازین	پیش‌ازبن	۱۰	۵۲۷ « «
آن‌عزیزان	آن عزیز	۱۴	۵۳۰ « «
قصه صلح	قصدصلح	۱	۵۳۱ « «
مقربان	مقریان	۸	۵۳۹ « «
دور کرده	دو کرده	۵	۵۴۰ « «
صفحه ۵۴۴	صفحه ۵۴۳	۲۲	۵۴۳ « «
سطر۷ ازصفحه ۵۶۰	سطر . . . ازصفحه . . .	۱۸	۵۵۲ « «
راگفتند وفرمودند که	راگفتند که	۷	۵۵۸ « «
مج ـ (دی) ندارد	مج ـ (وی) ندارد	۲۴	۵۸۰ « «
مولانا سیدحسن	مولانا سیدحسین	۱	۵۹۴ « «
هفده سطر	سیزده سطر	۲۰	۶۱۵ « «
غیرت محب	غیرت محبت	۱۱	۶۱۹ « «
۹ ـ مج، ۱۰ ـ می	۸ ـ مج، ۹ ـ می	۲۲	۶۴۰ « «
سیف‌الدین	سیف‌الله	۹	۶۴۸ « :
حرزالامان من‌فتن الزمان	حرز الامان فی‌فتن الزمان	۴	۷۷۶ « ،
تذکره فارسی	تذکره فارس	۱۰	۷۷۶ « «



سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی

ـ **کتاب ترجمه احوال و فهرست آثار ابوریحان بیرونی** : دانشمند ایرانی قرن‌سوم و چهارم هجری

تألیف سیدمحمد کاظم‌امام ـ بها ۸۰ ریال

ـ **کتاب التنویر در ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی** : تألیف دانشمند ایرانی قرن سوم و چهارم هجری ابومنصور حسن‌بن نوح‌القمری بخاری

بتصحیح سیدمحمد کاظم‌امام ـ بها ۱۵۰ ریال

ـ **کتاب ترجمه احوال و فهرست آثار ابوحیان علی‌بن محمدبن عباس توحیدی شیرازی** : دانشمند ایرانی قرن سوم و چهارم هجری

نگارش دکتر خدامراد مرادیان ـ بها ۳۰۰ ریال

ـ زندگینامه شهید نیکنام **ثقة‌الاسلام تبریزی** و بخشی از تاریخ مستند مشروطیت ایران

نگارش نصرت‌اله فتحی ـ بها ۶۰۰ ریال

ـ **کتاب فلسفه در ایران باستان** و مبانی حکمت‌الاشراق و افکار و آثار و تاریخچه زندگانی سهروردی

تألیف سیدمحمد کاظم‌امام ـ بها ۳۰۰ ریال

ـ **دیوان ناصر بخارائی** : از سخنوران قرن هشتم هجری

بکوشش دکتر مهدی درخشان ـ بها ۵۰۰ ریال

ـ **کتاب بوستان شیخ‌اجل سعدی شیرازی** : با شرح اشعار و حواشی قرن‌هفتم هجری

نگارش محمدعلی ناصح ـ بها ۹۰۰ ریال

ـ **کتاب تلویزیون** : از مجموعه کتاب برای کودکان

ترجمه از منابع خارجی با جلد اعلاء و شمیز ـ بها ۷۰، ۵۰ ریال

ـ **کتاب برق** : از مجموعه کتاب برای کودکان

ترجمه از منابع خارجی با جلد اعلاء و شمیز ـ بها ۸۵، ۶۵ ریال

۱ـ **نهضت‌های ملی ایران از سوک یعقوب تا سقوط عباسیان** :

تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) ـ بها ۵۵۰ ریال

۱ـ **کتاب حیره در قلمرو ساسانیان** :

تألیف دکتر خدامراد مرادیان ـ بها ۳۰۰ ریال

۱ـ **کتاب فره ایزدی راز پیروزی ایرانیان برتازیان** :

تألیف جناب آقای دکتر کاسمی ـ بها ۱۲۰ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۵۱۷ ـ ۲۵۳۶/۹/۲۰